بعون صناع مکین مکان فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله والمنه که این گنجینهٔ اسرار و این آئینهٔ انوار که اسم سامی نام نامیش



است به نیروی طلسم سازی و عکس طرازی نگاربندان مطبع بار ثانی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول طبع گردید

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله والمنة که این گنجینهٔ اسرار و این آئینهٔ انوار که باسم سامی و نام نامی مسمیٰ



است بہ نیروی طلسم سازی و عکس طرازی نگاربندان مطبع تحسین صفای جدید

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع زرین تازی جلوه گر شد



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی فرض علینا حج بیته الحرام وعلمنا جزائل فضائل المشاعر والمقام والهم المخصوصین
من عباده دقائق حقائق الاحکام وانبأهم باسرار الاوامر والنواهی وسرائر شعائر
الاسلام والصلوة والسلام علی قبلة اعیان الوجود وکعبة ارکان الجود مدینة علم الاسرار
میقات حرم الافتخار رسولنا الذی خصصت مکة بظهوره بالفضل علی سائر الاماکن
والدیار وشرفت طیبة الطیبة بنوره تشریفا تحیرت حین ادراکه العقول والانظار
وعلی آله الاطهار واصحابه الکبار اما بعد فهذه رسالة عجالة [illegible] من شبهات الجهالة
والضلالة فی بیان حکم احکام الحج ونکاته واتیان بعض الحجج وبیناته سمیتها بغایة الشعور
بحج الحج المبرور ورتبتها علی تسعة ابواب مستمسکا بفضل الله الملک الوهاب الله ولی التوفیق
وبیده ازمة التحقیق ثم انی اهدیتها الی حضرة الرئیس الافخر والهمام الاشهر ذی الخصائل

الرضیۃ والشمائل المرضیۃ کلیل ہامۃ الاعالی جامع المفاخر والمعالی عمدۃ الاماجد والانجاب
خلاصۃ الافاخم والاطیاب محب العلوم وارباب جامع الفضائل واصحابہا زکی الذات
ملکی الصفات معین الکمالات مہین الجہالات اعز الحسب اغر النسب وفر العلم اوفر الحلم
اصبح الخلق اعذب الخلق ادر الندی اغص المنتدی یمینہ مخبر عن بالجود وجبینہ مفسر معنے
سیماہم فی وجوہہم من اثر السجود راحتہ لراحتہ کل بال وکفہ لکف کل وبال شمس فضل لا یعتریہا
الافول وبدر تم لیس للانمحاق الیہ وصول الغائص فی بحار العلوم کلہا والسائح فی
لجج الکمالات جلہا علت مدارجہ العظیمۃ علی ہام الثریا وسمت اخلاقہ الکریمۃ بالخواص
المنیفۃ العاطرۃ الریا ازری بنشر خلقہ الازہار وفاق بعرف سجیتہ المسک والعرار قطب
سما المجد والمفاخر مدار فلک العز والمآثر الکریم ابن الکریم الجہبذ الفخیم حائز انواع
السعادۃ والسیادۃ مولانا السلطان رحیم الدین شاہزادہ لازال بابہ العالی مستلماً
لاولی الالباب وجنابہ المتعالی قبلۃ للرجال والرکاب لابرح وجودہ الشریف بالخیر
قرینا وللدین معیناً ویرحم اللہ عبداً قال آمیناً اللہم اجعل ہذہ الاوراق مقبولۃ الاسماع
والاحداق وادم بہا ذکر من اتحفتہا ہدیۃ الی ندوتہ الندیۃ فانک عفو کریم ملک بر رؤف رحیم

الباب الاول

دانستنی ست کہ مخالفان بیخبر از مغز حقیقت اعتراضہا بر مسلک حج دارند واعمال وافعال
مخصوصہ اش را از مزعومات بیجا ومظنونات ناروا بر محمل سوء فرود آرند وگویند کہ متبعان طریقہ
اسلامیہ کہ مدعی کمال عقل وتوحید بودہ جملہ دینیات تنرا ازشوائب اشتراک ومعائب

مخالفت عقل و ادراک منزه و پاک تصور نموده اند در نسک حج افعال ایشان سراسر
خلاف دعاوی و اقوال ایشان مینماید و هرگز مبرا از شوائب معائب بنظر در نمی آید
غرضکه اعتراضات مشعر ابطال و استقباح نسک حج را که رکنی ست از ارکان اربعه اسلامیه
بعنوانی بیان سازند که بسیاری از عوام اهل اسلام در توجیه جواب آن موهات ناتمام
غریق لجه حیرت مانده اند و کشتی فکرت را جز در بحر سیاه وساوس و اوهام نرانده هرچند
اول دلیلی که جهت دریافت حقیت و استحسان حج کافی و برای رفع غشاوه شکوک
و شبهات از خواطر حق پسندان بسند و وافی تواند بود از طرف اهل اسلام همین دو سه
حرف تمام ست که چون اصل مسئله حج حکمی ست از احکام قرآن مجید و فرقان حمید
اندرینصورت ادله و براهینی که مثبت حقیت و استحسان قرآنست ادله و براهین اثبات
حقیت و استحسان حج نیز همانست و هویداست که ادله ثبوت حقیت و استحسان قرآن مجید
بیرونست از احصای تحریر و مشحونست بدان هزاران کتب و دفاتر و طوامیر از جمله آنست
عدم قدرت احدی بر آوردن مثل وی کما قال الله تعالی قل لئن اجتمعت الانس والجن
علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و این معجزه
قرآن شریف آنچنان ظاهر و باهر ست که غائله شک و شائبه شبه را بدان راهی نیست
بیانش آنکه از عهد نزول قرآن تا این زمان کدام فکر و تدبیر ست که منکران قرآن در رد
و ابطال آن نکردند و کدام مرتبه جد و جهد ست که اندرین فکر و تدبیر از مکمن قوه بفعل
آوردند تا آنکه درین حیص و بیص صدها کتب و اسفار طیار شد و صد هزاران بار هنگامه های جنگ

و پیکار گرم گردید و نوبت بشکست های هزاران هزار رسید پس چون هویدست که منکران
نبی دست از معارضه قرآن نداشته اند و در رد و ابطالش دقیقه از دقائق سعی
و تدبیر نگذاشته فرو ماندن سائر منکران از اتیان مثل قرآن دلالت صریح دارد
بر انکه آوردن مثل قرآن هرگز مقدور بشر و کار عقل و نظر نیست و الا ممکن نبود
که از هزاران فصحای بلند نام و بلغای ملک الکلام و مصاقع وادبای یگانه دهر سیما
متفرد زمانه که قرناً بعد قرن در منکران گذشته و بکمال طلاقت و ذلاقت و زبان دانی
و جادو بیانی ها شهره آفاق گشته اند عرق رانی و قطره افشانی یک تن هم اندرین کارگر
نه افتادی و عقده این مدعای ممتنع سهل نما بناخن تدبیر احدی ازین جمع کثیر و جم غفیر
نکشادی خاصة وقتیکه از جمله منکران قرآن همین مدعیان کمال فن ادب و متوغلان
تصنیف قصائد و خطب زیاده تر مولع این کار بوده و داعیهای این سودا بیش از همه
بدل حسرت منزل خود جمع نموده اند چنانچه شاهد است بران بسیاری از دواعی لازمه
بشریه ایشان و دواعی مذکوره اینست اوّل امتحان صدق و کذب دعوای مخالفان
و تحقیق حقیقت آن دوم تکذیب ایشان زیراکه نفس انسانی هم بر شوق تفحص مجهول
مجبول افتاده است و هم تکذیب اهل خلاف و تفهیر ارباب انحراف از مقتضیات
فطریه اوست سوم خواهش مقاومت با اقران و امثال و معاصران همفن هم کمال
چهارم طلب سبقت و مزیت بر ایشان زیراکه حصول مقاومت و سبقت نیز از جمله
مرادات نفس است پنجم کمال شوق مقاومت و مسابقت بتخصیص درحالیکه قصب السبق

بدست مخالفان افتاده باشد لاسیما حینیکه بانگ تحدی نیز از طرف ایشان بگوش در آید بلکه بار بار تقریع صماخ کرده خجالتها و ملالتها افزاید ششم یقین متتبع بسیار از امرا وسلاطین اهل انکار که در رد و انکار قرآن صد باخزاین و دفاین صرف کرده بلکه بذل نفوس خود را اندرین راه واجب لازم و فرض و متحتم شمرده اند هفتم رفع ندامت عجز از قوم خود هشتم دفع شماتت اعدا و ملامت آنها از خود و از ایشان نهم نصرت دین خود و دین آبای خود دهم تحصیل غایت شهرت و ناموری یازدهم ... دل سائر مخالفان اهل اسلام بدست آوردن و ایشان ... خود کردن دوازدهم باز داشتن خلق از طریقی که بزعم منکران ... خلاف هدایت ست سیزدهم حراست جان و مال و اهل و عیال بلکه ... جمله قوم خود از وبال و نکال چه پر ظاهر است که اینهمه جنگ و کارزار که از ... رد و انکار قرآن بظهور آمده موجب وقوع قتل و اسر و نهب دیگر انواع آفات و عاهات و فتن و فسادات شده بیک آوردن مثل سورهٔ یا حدیثی ازین کلام بلاغت نظام بند فع شدن میتوانست زیرا که بمقتضای فحوای و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله و فحوای فلیاتوا بحدیث مثله تکذیب قرآن و ابطال جملهٔ دعاوی آنرا معلق باتیان مثل فرموده گویا منکران را در اختیار احد الشقین که ایمان و اتیان است مخیر نموده بودند پس چون بحکم اینهمه دواعی موجبه و اهمال مدعیان ادنی تقاعد ایشان در مرتبهٔ از مراتب امکانی جهد این کار مخالف عقل

واعتبارست ناکام بودن این مرتقیان معارج کمالات فن سخن را از عروج بذروه
علیا می درک انهمه عاجزانانکه ورای عجز قوت انسانی و اعجاز قرآنی علتی دیگر معقول
ومقبول [illegible] بنظر نمی تواند شد و نیز علم جرأت درمعرکه تیغ و سنان افراختن و شمشیر
بمقابله قلم و زبان انداختن دلیل قاطع ست بر آنکه منکران قرآن را آوردن مثل
اقصر سوره یا کمتر چیزی از قرآن مشکل تر از تلقی اضاعت نفوس و اموال و اسر و نهب
اهل و عیال [illegible] و [illegible] دیگر انواع وبال و نکال میباشد و باید دانست که انقسیم
[illegible] باعتبار کمال فصاحت و بلاغت آن بنا بر آنچه قاضی عیاض علیه الرحمه
[illegible] هفت هزار [illegible] چه تمام قرآن هفت هزار و هفتصد مثلست مرسوم
[illegible] قصیر ست و آوردن مثل هر مثلی از ان خارج ست از حیز امکان پس
مخالفان قرآن که از یکهزار [illegible] بیست و [illegible] بحسبال کمر معارضه و رد و ابطال بسته اند
ظاهر ست که ازین هفت هزار و هفتصد آیات و معجزات جواب یکی هم تا اینندم
آوردن نتوانسته اند و نیز مخفی نماند که ذکر این معجزه قاهره و بینه ظاهره باهره
در قرآن شریف جا بجا بتکرار بلکه بکمال اصرار واقع شده تا هیچ منکری غفلت از اتیان
مثل ننماید و از تصدی اصرار و تحدی بار بار رعرق حمیت و مادهٔ غیرت انهمه مدعیان
فصاحت و سابقان مضمار براعت بی اختیار بحرکت و هیجان در آید و چون اینمعنی را
نیکو دریافتی اکنون بدانکه اصرار و مبالغهٔ قرآن در طلب مثل چنانکه در عهد آنحضرت جاری
تا امروز نیز همچنان باقی و جاریست چه جریان و بقای آن با بقای قرآن بطور

استمراریست پس قرآن شریف هر روز و هر زمان و هر ساعت و هر آن هم بذات خود
طلب مثل از منکران میفرماید و هم هزاران هزار مسلمانان که از زمان شیوع اسلام وطلوع
نیر نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام بهر وقتی قرآن خوانند بتلاوت آیات طلب مثل
هر دم مدعی اعجاز قرآن وطالب مثل آن از منکران هستند هر یکی از ایشان بطور تذکر
وتذکیر این معجزه قاهره می نماید هر یکی شدت طلب و تقاضای مثل را بر منکران روز بروز
بلکه دمبدم زیاده تر می افزاید و منکران دم از جواب فرو بسته آنچنان بکنج سکوت
وزاویهٔ صموت نشسته اند که باوصف فرط اشتهار و وقوع بار بار مبالغه و اصرار بحیث
و تکرار و بانگ زدن منادیان دین اسلام بهر جوار و دیار و بهر کوچه و بازار و کوئی
تا این زمان حرفی ازین همه شور و غوغا و غلغله و خروش بگوش هوش این بیخبران
تجاهل کوش نرسیده است و هرگز احدی از ایشان آیهٔ فاتوا بسورة من مثله
وادعوا شهداء کم و امثال آن را ندیده و نشنیده در دیگر امور بحثها کنند و ازین باب گاهی
حرف نزنند پس این سکوت و صموت منکران در اتیان مثل قرآن نه بقصور اختیاری
ایشانست چه پیداست که ایشان اندرین باب جد را بنهایت حد رسانیده اند و غایت
قوت بشری را در ابطال ورد صرف گردانیده کدام عهد است که منکران دران تالیف
کتب ضخیمه اعتراضات قرآن و مباحث مبسوطه رد و ابطال آن نپرداختند و از هر جنس
ایرادات را متوجه بآن نساختند اگرچه در نظر تحقیق آنهمه اعتراضات معترضان بمقابلهٔ
قرآن مانند دام مگس ست که براه عنقا گسترند یا بمثابهٔ چشم خفاش ست که بآئینه داری

پیش مهر درخشان برند اما منکران بزعم خود بکمال قوت و همت در معارضه و رد و ابطال
قرآن مصروف داشته وجهی از وجوه عقلیه رد و قدح نگذاشته اند لهذا هیچ وجهی و طریقی
از وجوه احتمالیه و طرق ممکنه خیالیه رد و ابطال نیست که بکتب معترضان یافته نشود الا وجه
معارضه بالمثل که چشم آن ندیده با همه دم و داعیه زبان آوریها سرمه بگلو کشیده اند و
طرفه تر انیکه با همه تسهیل و تمییل از طرف خداوند جلیل که او سبحانه مقدار طلب مثل را بآیه
محدود فرموده و تالیف آنرا تخصیص از بعضی اشخاص یا تعیین در زمانی خاص طلب نموده
یعنی تا قیامت منکران را مهلت این کار و اختیار با جتماع و اتفاق جمله اعوان و انصار
داده است تمام منکران درین امر اختیاری آنچنان عاجز آمده و مجبور شدند که تا الیوم
گاهی از ایشان معارضه بالمثل مسموع نگردیده و نه در کتب ایشان بنظر احدی از ارباب تتبع و
استقرا و اصحاب تتبع و استقصا رسیده اگر درین عرض مدت احدی از اهل عناد
مقدار دو سه آیت هم ترتیب میداد لا محاله معاندان بکمال ادعا و افتخار رواج و اشتهارش
میدادند و متداول میکردند و در معارضه بالمثل هر جا سندش می آوردند فذالک المرام
اینکه چنانکه کمال فصاحت و براعت قرآن خواه و ناخواه از مسلمات جمله بلغای دانش
آگاه است هیچ یکی از ایشان انکار آن ندارد همچنان چاره نیست عقلا را ازانکه اتیان
مثل قرآن را از جمله ممتنعات مسلم دارند و انکارش را خلاف عقل و انصاف انگارند
پس اگر کسی از ایشان بانکار این معجزه قرآن پیش آید باید که مثل اقصر سوره
یا کمتر حدیثی ازان بیارد و بنماید و اگر گفته آید که طلب مثل از منکران خلاف داب

مناظره است زیرا که حجت آوردن بر مدعی لازم بود نه بر منکر چنانچه آنکه هر که منکر
اعجاز قرآنست گویا مدعی قدرت بر اتیان مثل آنست پس بر این ادعای ضمنی طلب حجت
از مدعی نه بود ضرور افتاد و از جمله دلائل قرآنست صیانتش از تبدیل و تحریف و تغییر و تصحیف
که موجب وعده صادقه انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون جلوه گر شده با آنکه از معاندین
قرآن هزاران هزار مردم بمرتبه علم و حکمت و زور و حکومت و قوت امارت و ید باسط
و کمال دبدبه و سیاست رسیدند و تکذیب و تخریب قرآن کمال تمنای ایشان بود
و نیز با آنکه نزول آیه صیانت در وقتی بود که اسلام در کمال قلت و ضعف و اهل اسلام شکسته بودند
و مخالفان در آنوقت هرگونه زور و قوت و ملک و دولت و کثرت جمعیت حاصل داشتند
و قطع نظر از آنکه کمر عناد و فساد چست بربسته هر دم در کمین نشسته بودند دعوای حفظ
و صیانت قرآن شریف مزید تحریص و کمال ترغیب ایشان بود بر تغییر و تحریف اما تغییر
و تحریف یک لفظی هم بنوعی از منکران صورت نه بست و به تزیید و تنقیص ادنی
حرفی و حرکتی نقش مراد ایشان هرگز بر کرسی ننشست و از عدم امکان تغییر و تحریف
با آنکه امر اختیاری ایشان مینماید و اصلا محال بلکه متضمن هیچگونه دقت و اشکال
بنظر نمی آید صدق وعده حضرت ملک علام و حقیت و اعجاز این کلام بوجه تمام ظاهر
و باهر شد در تمام روی زمین اگر بگردند متن قرآن را سوای یک نسخه نیابند و صد هزاران
نسخه های قدیمه یا جدیده قرآن را اگر جمع نمایند تفاوت حرفی از حروف عاطفه و تبدیل
لفظی از الفاظ مترادفه هم در هیچیکی نتوانند دید هر قدر که از اصل منقول شده

و علی سبیل الاجماع و التواتر بپایهٔ ثبوت رسیده همانقدر در جمله مصاحف موجود است
درین مدت صدها سال تغییر یک سر مو دران نه افتاده و هیچگونه فرقی و اختلافی
رو نداده است و درینجا شبهات چند وارد میگردد اول آنکه صیانت از تغییر و
تحریف که از معجزات قرآن شریف شمرده شده خود از خصائص قرآن شریف
نمی نماید بلکه دیگر بسا کتب درسیه و غیر درسیه در جهان موجود و متداول ست
که نسخ آن تغایر و تخالف در زیادت و نقصان ندارد و ادنی تفاوتی که از تبدیل
بعضی [illegible] و الفاظ مترادفه در بعضی جاها درین کتب بنظر میرسد مثلاً بجای
باشد تا [illegible] [illegible] و مقام [illegible] غائب بموقع ثبت صحیح نوشته باشند
برین قدر تفاوت حکم تخالف کرده نمی شود و کسی نمیگوید که نسخهای قانون یا شفا
مثلاً بسبب این قسم تفاوت و تخالف باهم متغائر ست بلکه آنجمله نسخ را قانون
و شفا خوانند و شمرده اند و ظاهر همین ست که برین قدر تفاوت و تخالف
بنای ثبوت تحریف و عدم اعتماد نباید نهاد چه اختلافی که مغنی و مزیل اصل مضمون
کلام نباشد نا معتبر شود دوم آنکه در نسخ قرآن هم از سهو ناسخان بعضی اغلاط را
می یابد و تا وقتیکه سعی بلیغ در تصحیح بکار نرود آن اغلاط اقلام ناسخین محو و مندفع نمیشود
پس در بسا نسخ غیر مصححة الاغلاط قرآن شریف تفاوت اغلاط تصحیف موجود ست درینصورت
دعوی کمال صیانت قرآن و عدم وقوع ادنی تفاوت دران ناتمام و مورد حرف و
کلام مینماید سوم آنکه قرآن شریف را وقتیکه صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین جمع نمودند

چند تا نسخ بترتیب های مختلفه جمع شده بود و آخر باتفاق جمله ازان همه ترتیب های مختلفه
فقط یک ترتیب باقی داشتند و نیز مرویست که در وقت جمع کردن آیتی از یاد حضرات
جامعان قرآن رفته بود بعد اتمام جمع آن از نزد بعض اصحاب دیگر یافتند و از پس
مندرج کردند قال ابن شهاب فاخبرنی خارجة بن ثابت انه سمع زید بن الثابت
فقال فقدت آیة من الاحزاب حین نسخنا المصحف وقد کنت اسمع رسول الله صلعم
یقرء بها فالتمسنا ها فوجدنا ها مع خزیمة ابن الثابت الانصاری من المومنین رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه فالحقنا ها فی المصحف رواه البخاری پس اگر قرآن شریف
محفوظ از تغییر و تحریف ست این تخالف ترتیبات درانوقت چرا بقرآن راه یافت
و ظهور نقص یک آیة دران چنانکه مذکور شد منشاء احتمال ست که شاید چنانکه آن یک آیة
وقت جمع کردن از اندراج باقی مانده بود همچنان دیگر آیتی هم مانده باشد لهذا ظهور
نقص یک آیه رافع قطعیت صیانت تمام قرآن میتواند شد اکنون جواب این شبهات
می باید شنید اما شبهه اول پس جوابش بدانکه انچه گفته شد که در دیگر کتب متداوله
ورای تفاوت لا یعبأ به بعض الفاظ مترادفه دیگر هیچ تغایر و تخالف و زیادت
و نقصان یافته نمیشود لهذا ترجیح قرآن بران کتب در نفس صیانت ثابت نباشد
غلط محض ست زیرا که در کتب متداوله ورای تفاوت الفاظ مترادفه که از حد و عد
درگذشته است دیگر انواع اختلافات موجبه تغایر مبانی و تخالف معانی و زیادت
و نقصان نیز جا بجا موجودست چنانچه شراح آن کتب اختلاف نسخ متغایره و زیادت

و نقصان آنرا و نیز اختلاف مطالب آن نسخ متغایره را اکثر جا در شروح بیان نموده اند
قرآن شریف البته ازین تغایر و تخالف تنزه تام داشته است از هزاران تفاسیر قرآن
در یکی هم اختلاف نسخه در هیچ جا مذکور نیست علاوه برین از قرآن تا کتب متداوله دیگر
فرق بسیارست زیرا که اکثر کتب متداوله مبنی بر قواعد کلیه و وجوه و دلائل عقلیه است
و ظاهرست که در عبارات این قسم مسائل اغلاط را اکثر راه بوده و بادنی تفحص و تامل اندفاع
آن ممکن میباشد و نیز در هر فن صدها کتب مولف شده است مسائل یک فن و یک کتاب
در صد کتاب موجودست و معین بودن هریکی ازان در رفع و ازاله اغلاط لفظیه و تغایر
و اختلافات معنویه یکدیگر بالبداهة ظاهر و نیز مطالعان و مشتغلان کتب متداوله دیگر بنسبت
بمطالعان و مشتغلان قرآن زیاده از صد چند و هزار چند هستند زیرا که کتب دیگر تخصیص بمذهبی
از مذاهب ندارد جمله طلبه علوم از هر مذهب و ملت که باشند روی توجه بآن آورند
و بتعلیم و تعلم و تصحیح و تنقیح آن کوششها بکار برند بخلاف قرآن شریف که نه در قواعد کلیه
عقلیه است و نه کتابی دیگر نظیر خود دارد و معهذا حاوی و مشتمل است بر احکام مختصه شرعیه
که دست عقل ظاهر از درک اکثری ازان کوتاه افتاده است یا بر بعضی قصص و حکایات
قرون بعیده ماضیه که کتب حالاتش در جهان کمتر توان یافت و اگر توان یافت
خالی از اختلافات نتوان یافت و مطالعان قرآن که فقط مسلمانانند نسبت بجمله فرق
دیگر خیلی کمتر هستند پس چون عقلاً اسباب صیانت کتب دیگر بیش از بیش موجودست
و قرآن شریف این قسم اسباب صیانت ندارد درینصورت اگر در کتب متداوله

دیگر خلو صیانت زیاده تر از قرآن صورت میگرفت هم عجب نبود عجب تر آنست
که با وجود اینچنین اسباب صیانت دیگر کتب متداوله از وقوع تغایر و تخالف لفظی
و معنوی هرگز مصون و مامون نمانده اند و قرآن شریف با وصف انعدام اینهمه اسباب
اینچنان مصون و مامون ست که هیچ کتابی در جهان مثل آن بنظر ناظران نگذشته
در اینهمه کلام ما در صیانت کتب دینیه است که حفظ آن از دست تحریف و تحریف
مخالفان محال و دشوار میباشد بخلاف کتب دیگر چه با مسائل و احکام آن کتب
مردم را معادات نمی باشد تا صرف اوقات بتحریف و تصحیف آن سازند و بتصحیح
بیحاصل پردازند و از ینجاست که هیچ کتاب دینی مانند فرقان مبین منزه از اختلاف
و تغییر و تحریف اهل خلاف نمانده است پس این حفظ و صیانت از تصحیف و تحریف خاصه
قرآن شریف ست و بس آری ✤ آفاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام ✤ بسیار
خوبان دیده ام لیکن تو چیزی دیگرے ✤ و اگر ازین هم ترقی نمائیم توانیم گفت
که بفرض محال اگر تمام کتب ادیان مانند قرآن منزه از تحریف و اختلال ثابت
کرده شوند تاهم عدم تغییر و تحریف قرآن از معجزات مبینه آن شمرده خواهد شد زیراکه
قبل از وقوع واقعه دعوای حفظ و صیانت از خصائص همین کتاب مستطاب ست
دیگر کتابی این دعوی ننموده تا مخالفان بالضرورة بجادهٔ تکذیبش روند و آماده
تحریفش شوند بخلاف این کتاب مستطاب که داعیهٔ ابطال این دعوی مخالفان را
باعث قوی بر تغییر و تحریف و تنقیص و تزئید وی افتاده است و با اینهمه احدی را

مجال ارتکابش دست نداده بالجمله جمله کتب دینیه بیرون نخواهند بود ازینکه دعوای حفظ
وصیانت باخود دارند یا نه وبتقدیر اول صداقت این دعوی در الفاظ ظاهر شده است
یا نه پس ازینهمه اقسام متصف باعجاز مذکور نخواهد شد الاقسم واحد یعنی انچه صیانت آن
مسبوق بدعوی گردیده ودعوای آن مقرون بصیانت بظهور رسیده باشد دیگر آنکه اهم اقسام
صیانت تامه وحفاظت کامله که شایان شان حضرت حافظ حقیقی ست بموجب وعده
صادقه او سبحانه در قرآن شریف ظهور نموده در سهیم کتابی از کتب متداوله وغیر متداوله
وعقلیه وشرعیه ودینیه وغیر دینیه یافته نمی شود بلکه ممکن هم نیست زیرا که عدم وقوع
اغلاط واختلافات در نسخ کتاب بنوعیکه تفاوت یک حرف وحرکت هم در [illegible] سال
واقع نگردد وبالفرض اگر بسهو کتاب و ناسخین تفاوت قلیل یا کثیر واقع هم گردد [illegible]
اتفاقیه غیر طبعیه که وقوع آن طبیعت را از اصل مقتضای خود هرگز بیرون نمی آرد ضرری
بحفظ وصحت اصل کتاب نرساند بلکه اگر صد هزاران نسخه با نوشته شود [illegible] جابجا
بمقتضای بشریت اغلاط نو بنو از قلم بر آید ووقوع اینهمه اغلاط آن نسخه صحیحه را ادنی
حرف وحرکت هم غلط نگرداند واصل آن نسخه صحیحه با وصف مرور ازمنه [illegible] وکثرت
نقول وانقلابات نامحصور بلا تفاوت سر مو بر صورت اولی وحد حقیقی خود باقی ماند
سوای قرآن شریف در دیگر کتاب محال وخارج از دائره وهم وخیال است قرآن شریف
البته باینهمه بوالعجبی با اتصاف دارد وطرفه تر آنکه نظم قرآن مشتمل بر اوزان شعریه هم نیست
وظاهر ست که دائره تحریف وتغییر الفاظ در کلام غیر منظوم نسبت بمنظوم [illegible] ترمیباشد

سهوا در عهد آنحضرت صلعم و صنعت طبع هم بر نه آمده بود تا تصحیح و تنقیح تمام و کمال هزاران هزار
نسخ قرآن را یکبار طبع میفرمودند و همچنین باعانت طبع در ابقای آن نسخه مصححه قرنا
بعد قرن که مشتهر می نمودند بلکه در حقیقت خود صنعت کتابت هم بعهد آنحضرت در میان
امیه بطور ندرت بود و از اصحاب اولی الالباب کمتر کسی با آن اشتغال میفرمود پس
باوجود اینهمه موانع و انعدام مواد و اسباب ظهور این قسم صیانت سخت غریب و از
اعجب عجایب است و بالبداهة ظاهر که این حفظ و صیانت مخالف اسباب محض
از اعجازات حضرت رب الارباب است تا ماشبه دوم یعنی آنچه گفته شده که در نسخ صحیحه
قرآن نیز بعضی جا تصحیف ها دیده میشود جوابش آنست که از وقوع چنین اغلاط سهو کتابت
تفاوت و تخالف در نسخه اصلیه قرآن هرگز ثابت نمی تواند شد و مراد ما از عدم وقوع
تفاوت و تخالف بنسخه اصلیه قرآن آنست که نسخه محققه و مصححه آن که جمله حفاظ و قرا و علما
آنرا خوانند و بعوام تعلیم کنند و اعتماد و اتفاق بران دارند جز یک نسخه نیست و آن
نسخه در صدور حفاظ کرام و علمای عظام و قرای عالیمقام و دیگر راتبه خوانان قرآن
از خواص و عوام اهل اسلام و هم در هزاران مصاحف صحیح الاغلاط و هم در صدها کتب تفاسیر
و قرات و رسم و رموز و غیره کتب علوم قرآنیه مثبت و موجود و معلوم و مشهور است
و از شمس نصف النهار زیاده تر ظهور و اشتهار دارد و اتقان ثبوتش بنوعیست
که هر هر حرف و حرکت آن بحد تواتر و اجماع رسیده است پس سوای قرآن شریف
هیچ کتابی بعالم نیست که هر هر حرف و حرکت آن متواتر و متفق علیه بوده و تغییر سهو

ازان رو نموده باشد اما شبهٔ سوم یعنی وقوع تخالف ترتیبات و ظهور نقص یک آیه
پس جوابش آنست که ترتیب آیات هر یک سوره بالاجماع توقیفی واقع شده است
درین ترتیب اصلا اختلاف نیست چنانچه در اشعة اللمعات و دیگر کتب مذکورست
که چون جبرئیل علیه السلام آیتی از آیات بجواب سوالی یا باقتضای واقعهٔ ما
می آورد میگفت که این را در فلان سوره بعد فلان آیه بنهند و نیز قرائت سور
در نماز و تعلیم آنها بصحابهٔ کرام از آنحضرت علیه الصلوة والسلام از روایات کثیر
ثابت ست و جبرئیل علیه السلام هر سال در رمضان یکبار تمام قرآن بهمین
ترتیب می آورد و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق مدارست میخواند و در سالی
که آنحضرت علیه الصلوة والسلام ازین عالم رحلت فرمودند دوبار آورد کذا فی
ترجمة المشکوة فاما اختلافی که هست در ترتیب مابین نفس سورست که واقع شده است
بمناشی صحیحهٔ مختلفه مثل اینکه بلحاظ وضع سور من حیث النزول علت بعضی ازان گردیده
و بعضے بلحاظ اتباع ترتیب لوح محفوظ مثلا بظهور رسیده و ظاهر هست که اختلاف ترتیب
نفس سور منافی صیانت قرآن از تغییر و تحریف و زیادت و نقصان هرگز نیست
معهذا چون آنهمه ترتیبات مقرر کرده حضرات جامعان قرآن بود وقوع تغایر
و تخالف درمیان آنها تغایر و تخالف در نفس عمل ایشان بوده نه در نظم قرآن
و همچنین ظهور نقصان یک آیه و سبب جبر و تکمیل آن نیز در همین ترتیب بشری
رو داده نه آنکه در اصل نظم قرآنی اتفاق افتاده باشد تفصیل این اجمال آنکه

او سبحانه که وعده صیانت در آیه موافی الهدایه انا له لحافظون فرموده است معنیش نیست
که ما قرآن را مرتب و مجموع در یک جلد فرستادیم و متکفل صیانت هیئت وحدانی جمع
و ترتیب منزله خود هستیم چه خود ظاهر ست که قرآن شریف بجمع و ترتیب خاص دفعة واحدة
نازل نشده بلکه شطر شطر بتدریج در مرار در چند سال بمقتضای هر واقعه وجواب هر سوال
فرود آمده و از ینجاست که او سبحانه درین آیه لفظ نزلنا فرموده نه انزلنا چه تنزیل در لغت
عرب دلالت بر مرور و تدریج میکند چون حفظ و صیانت عبارات و کلماتی که منتشر
پاره پاره بطالبان داده شود و مجموع و مدون بطور کتاب نبود مشکل و دشوار میباشد
خاصة وقتیکه حاسدان و مخالفان بصدد اتلاف و تخریبش باشند لهذا فرمود انا له
لحافظون یعنی با محافظت این کلام که پاره پاره منتشر فرستاده ایم خواهیم فرمود و از
دست مخالفان آنرا ضائع شدن نتوانیم داد و هیچگونه تبدل و تزئید و تنقیص
دران نخواهد افتاد پس ایفای این وعده صادقه الهیه بدین وجه پرتو ظهور افکنده
که اولا صحابه کرام رضوان الله تعالے علیهم اجمعین آن آیات و سور را در الواح
صدور محفوظ و مسطور کردند بلکه منتشر در عسب و لخاف و رقاع جابجا سوره سوره
بقید کتابت هم درآوردند چنانچه قول زید بن ثابت رضی الله عنه نیکو دلالت میکند
برینمعنی جائیکه بیان فرموده است جمع کردن قرآن را از عسب و لخاف و رقاع و سینهای
مردان و نیز حارث محاسبی رحمة الله علیه در فهم السنن گفته است که کتابت قرآن
مستحدث نیست و بود آنحضرت که امر میکرد بکتابت آن ولیکن متفرق بوده در رقاع

یعنے پارہای پوست یا کاغذ فاما بعد انقراض زمان نبوت علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام
صحابۂ کرام رضی اللہ عنہم اجمعین باہم مشورت فرمودہ آن جملہ سور متفرقہ را در یک جلد
جمع فرمودند پس آن جمع و ترتیب بسبیل تواتر رواج و اشتہار یافتہ ازان زمان
تا اینوقت باقیست تفاوت سرمو دران حادث نشدہ و چون این جمع و ترتیب و نقل
وکتابت فعل بشری ست وقوع تغایر و تخالف در انحای آن یا ظہور نقص آیتی دران
منافاتی با صیانت اصل قرآن ندارد چہ اصل قرآن بجائیکہ قبل از ارادۂ ترتیب محفوظ
ومصون بودہ در وقت ترتیب وقت ظہور نقص این آیہ نیز ہمچنان محفوظ و مصون ماند
غایتہ ما فی الباب آنکہ آیۂ مذکورہ در انوقت از یاد حضرات جامعان قرآن رفتہ بود
بلکہ اگر نیکو تامل بکار رود آن آیہ صیانت مآیہ از یاد ایشان ہم نرفتہ بود چنانچہ عبارت

فقدت آیۃ من الاحزاب حین نسخنا المصحف قد کنت اسمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

یقرء بہا فالتمسناہا صریح دلالت دارد برآنکہ از یاد رفتنش بسبیل ذہول بودہ نہ بطریق
نسیان غرضکہ ظہور نقص یک آیہ نشدہ بود مگر در نفس جمع و ترتیب حضرات جامعان قرآن
و بعد اتمام ترتیب ہرگاہ مابین این نسخۂ جامعہ منقولہ و الواح ناطقہ منقول عنہا کہ در صدر
صحابۂ کرام بود تطبیق و توفیق بکار رفت و نظر مکرر تفحص و تصحیح و تنقیح کردہ آمد آن نقص
از نفس ترتیب ایشان ہم مندفع شد و دگر درین نسخہ مرتبہ کہ بدرآسا ندر بجا مبصر اتب
استکمال خود رسیدہ است نقصانی و قصوری باقی نماند پس اینقدر تاخیر کہ در اندراج
آیۂ مذکورہ رو دادہ بقصور قوت بشریہ حضرات جامعان قرآن بود نہ بنقصان اصل

قرآن و وقوع این تهاون و تاخیر و تکمیل بعد التقصیر از حضرات جامعان قرآن بنا به بود
که در وقت نقل و کتابت یک لفظی یا حرفی از قلم کاتب باقی ماند و کاتب در وقت
مقابله آن را از پس بنویسد و تصحیح نسخهٔ منقوله پردازد و نقصانش را دفع سازد لهذا در تقدیم
تاخیر و تقصیر که فعل بشر را از آن گزیر نباشد متوجه شدن نقض نقص نسخه منقول هرگز معقول
و بنوعی سزاوار قبول نمی تواند شد الحاصل حضرت حافظ حقیقی کلام مقدس خود را بموجب
وعدهٔ صادقه به اسبابی و وجوهی که خواست حراست فرمود اول بصدور حضرات اصحاب
اولی الالباب مصون و مخزون داشت بعد از ان سببی دیگر بجهت حفظ و حراستش برانگیخت
و جمع آوری جمله سور و آیاتش را بیکجا در دل صحابهٔ کرام ریخت بلکه اگر بنظر غور و تامل
نگریسته شود قرآن شریف تا این زمان بهمین حفاظت صدور مصون و محصور مانده است
و مقر اصلیش در نهان همین الواح صدور مومنان است از زمان صحابهٔ کرام الی یومنا هذا
هزاران هزار حفاظ قرآن و عالمان علوم آن قرناً بعد قرن پیدا گردیدند و وسائل و معدات
سلسلهٔ حفظ و نقل قرآن و بقا و اجرای آن بسبیل توالی و تواتر واقع شدند و انچه ما بین
الدفتین مرقوم و مسطور است نیز برای اعانت قرآن محفوظ فی الصدور است تا در وقت
اشتباه والتباس تطبیق محفوظ با مسطور نموده نقش ذهول و اشتباه را که احیاناً در عالم
بشریت سر میزند از صفحهٔ خاطر زدوده باشند و نیز قرآن مکتوب را در تعلیم و تلاوت مبتدیان
و عوام نفع تمام میباشد پس قرآن منزل هم بسلسلهٔ الواح ناطقه صدور و هم بسبیل تواتر
و توالی نسخ صامته یعنی مجلدات مکتوبه تا محصور محفوظ و محروس از هرگونه قصور و فتور بوده است

نقصان بحرفی یا حرکتی در ہیچ زمانی قبول نکرده واگر امکان وقوع زیادت ونقصان
در قرآن بودی احتمال وقوعش بعد جمع وترتیب نسبت بقبل آن زیاده تر بود زیراکه
عرصه عدم جمع وترتیب نسبت بزمان جمع وترتیب اقل قلیلست مهذا از رو ترقی اسلام
بعهد برکات عهد صحابه کرام بحدی رسیده بود که در حرمین شریفین نامی از مشرکین
واهل خلاف باقی نماند وجمله اهل یقین دل داده اعانت اسلام بودند ودرین کار
هردم بجان کوششها می نمودند پس صیانت این کلام مقدس در عرصه اقل قلیل لاسیما
باهمه ارتفاع موانع واجتماع هرگونه مواد واسباب دران ملک چندان دشوار نبود
بخلاف ازمنه دیگر یعنی بعد جمع وترتیب قرآن وانقراض زمان صحابه که مبتدعان
واهل هوا واصحاب خلاف وارباب نفاق روز بروز زیاده تر شدند وبمقابله های
صعب که در عهد صحابه کرام با اهل فارس ومصر وروم وشام ودیگر بلاد دور دست
واقع گردید تعداد معاندان این دین متین از یک بیکهزار رسید وهمت ومصروفیتی که
صحابه کرام را رضی الله عنهم اجمعین در اعانت دین واعلای کلمة الحق بود بعد
ایشان عشر عشیر آن در دیگران نماند وبا این همه نسخه های قرآن شریف در دیگر بسا
بلاد وامصار واطراف واقطار که مواطن ومساکن اهل انکار بود کمال رواج واشتهار
یافته وانقسام وانتشار ها برتافته بود وظاهر است که دران بلاد منکران را بسبب کثرت
وجمعیت حیل وتدابیر تحریف وتغییر بس یسیر وغیر دقت پذیر بودی لیکن باوصف هجوم
اینجمله اسباب بدهی وخرابی درینقدر زمان کثیر طول اکثر که یکهزار ودویست وهشتاد ودو سال

از محمد هجرت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام منقضی شده است نقصان ادنی حرف و حرکت
نیز در قرآن نه افتاد اگر جمله نسخ موجوده اینوقت را با نسخهٔ امام و دیگر نسخه های آن عهد
فرخ فرجام مقابل سازند یا با اصل نسخه قرآن که بموجب روایات متواتره صحیحه مثبت
گردیده است تطبیق پردازند تفاوت ادنی حرف و حرکت هم نتوانند یافت پس
اکمل وجوه صیانت قرآن که اهل اسلام بدان نازند و بطریق ادعا و افتخار رش
مذکور سازند صیانت در وقت بدء اسلام بوده یا صیانت بعد انقراض عهد صحابه کرام
و تابعین عظام و تبعه تابعین علیهم الرضوان زیرا که در اول دین اسلام ضعفی تمام داشت
فقط بحکم دانه بود که در زمینش کاشته باشند و اضاعت و تحریفش بادنی سببی ممکن باشد
فامابعد زمانی چون ازان دانه درختی پیدا شد و آن درخت بمقتضای کزرع اخرج
شطاه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع رفته رفته سربلندی و تنومندی یافت
صیانت و خدمت آن درخت تناور نسبت بصیانت دانه و حراست اول زمانه چندان
وقت طلب نماند و بعد زمانی چون عهد اصحاب و تابعین و تبعه تابعین منقرض شد
و خارسان آن درخت رخت از باغ جهان بربستند و بانقضای موسم بهار اسلام
زاغ و زغن بجای زمزمه سنجان این چمن نشسته بستند و قاطعان آن شجره بار ور
هزاران هزار بلکه زیاده از حد شمار از چار سو هجوم آوردند در هیچ کنی و تیشه زنی ها
قصوری نکردند باد صرصر وزیدن انیمه بادهای تند حوادث از صدها سال بشدت
و طغیانی کمال بادنی برگی هم ازان شجر بارور آسیبی نرسیده است این صیانت

البته مومنان را سرمایه ناز و دلیل کامل اعجاز ست بلکه اگر بغور رنگرند او سبحانه وعدهٔ
صیانت این کلام نفر موده است مگر از دست مخالفان و بازمنه و امکنه کثرت
وجمعیت شان نه از دست معتقدان و ناصران و ترقیخواهان دین اسلام و بعهد دولت
و بلاد ملکت این معشر عالیمقام که خود نفس ترقی دادن اهل اسلام موجب صیانت
این کلام اعجاز نظام ست و بس لیس اصل ایفای وعده صیانت در عهود دولت
معاندان و بلاد غلبه و کثرت و جمعیت ایشان بود که بعد جمع و ترتیب قرآن
و انقراض زمان صحابه و تابعین و تبعه تابعین ظهور نمود نیست جواب هر سه شبهات مذکوره
اما اعتراض نسخ و انسای بعضے آیات و ظهور اختلاف قراءات و لغات پس قادح
صیانت میتواند شد زیرا که صیانت عبارتست از حفظ غیبی الهی که بسبب آن معاندان
دست بر تحریف قرآن نیافتند و ظاهر ست که نسخ و انسای آیات چنانکه در قرآن شریف
وارد ست ثبوت آن خود از متکلم اینکلام حضرت ملک علام ست نه از معاندان ناکام
و همچنین قراءت سبعه مختلفه همه متواتر و ثابت اند بی شبه و بر همه احکام قرآنیت از صحت
صلوة و حرمت مس محدث و جنب و امثال آن مترتب ست و شک نیست که بطریقے
که نقل و روایت قرآن بوقوع آمده است بهمان طریق اختلافات قراءات
نیز ثابت شده لهذا فرموده است آنحضرت انزل القران علی سبعة احرف رواه
ابن مسعود رضی الله عنه و نیز همچنین خوانده و نوشته شدن قرآن شریف از عهد
آنحضرت علیه السلام تا زمان عثمان رضی الله عنه در لغات سبعه عرب بتعین لغت قریش

وطی وهوازن واهل یمن وثقیف وهذیل وبنی تمیم که مشهور بفصاحت اند بامر الهی
واذن آنحضرت بوده نه تحریف محرفی سببش آن بوده که اول چون قرآن نازل شد
بلغت قریش بود که لغت آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم وهرگاه بر سائر عرب
تکلم بدان شاق آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم توسعه درین امر از حضرت رب العزت
درخواست بموجب التماس آن حضرت امر شد که هر کس بلغت خود بخواند پس میخواندند
همچنین تا زمان عثمان رضی الله عنه وچون وی رضی الله عنه مصاحف متعدده بنویساند
وبلاد اسلام فرستاد فقط بر همان یک لغت اصلیه قرار داد ورواج دیگر لغات را
موقوف فرمود بجهت مشاهده اختلاف مردم بایکدیگر حتی که تکفیر بعضی مر بعضی دیگر را
آری چون جمله کارهای اینعالم متضمن بر مصالح واسبابست در ابتدای عهد اسلام
توسعه درین امر مناسب وقت بوده وهرگاه ترویج دین متین وکثرت وجمعیت مسلمانان
بخوبی تمام صورت بست ورواج قرآن شریف بوجه کامل بظهور پیوست آن توسعه را
که محض برای ضرورت ومصلحت روزکی چند تجویز فرموده بودند بعد رفع ضرورت
موقوف نمودند گویا این اجازت دادن وباز منع نمودن مانای آن بوده که استاد شفیق
در ابتدای تعلیم مبتدیان نظر بنادانی یا کم شوقی ایشان فرموده زیاده تر سخت گیری
نسبت بحال ایشان روا ندارد وبار مشقت زیاده از طاقت ولیاقت ایشان بر ایشان
نافزاید وبادای حق تلفظ بعضی لغات مشکله ایشان را معذور داشته بر نهجیکه از زبان
ایشان برآید اکتفا فرماید وتعلیم آن لغات از ایشان جز به تسهیل وتدریج نخواهد

تا آنکه بعد زمانی چون استعداد و شوق ایشان کامل گردد و مذاق ایشان چاشنی
الفاظ و معانی دریابد آنوقت توسعه و سهل گیری را از ایشان باز دارد و بعد از ان ایشانرا
معذور درین امر نه انگارد الحاصل مجاز فرمودن و منع نمودن توسعه هردو بنا بر ضرورت
و مبتنی بر کمال مصلحت بود بلکه اگر بغور بنگرند این قسم توسعه و تسهیل تا اینوقت هم هنوز
درین خصوص جاریست بکلی موقوف نشده لهذا کسانیکه قدرت بر تمییز مخارج و ادای
آن ندارند و در صاد و سین و ذال و زا و دال و ضاد و حا و ها امتیاز نموده بتلاوت
قرآن شریف لغات مغایر از لغات اصل قرأت کنند حکم شرع شریف از ایشان به بیان
تلفظ قدر امکانی کفایت فرموده است و ایشان را منع از تلاوت قرآن یا قراءت آن
در نماز نانموده و از جمله دلائل قرآن ست آنچه صاحب اتقان فی علوم القرآن رحمة الله علیه
در بیان معنی آیه ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا از امام غزالی علیه الرحمه
آورده است قوله ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا فاجاب الاختلاف
لفظ مشترک بین معان ولیس المراد نفی اختلاف الناس فیه بل نفی الاختلاف عن
ذات القرآن یقال هذا کلام مختلف ای لایشبه اوله آخره فی الفصاحة او هو مختلف ای
بعضه یدعوا الی الدین وبعضه یدعوا الی الدنیا او هو مختلف النظم فبعضه علی وزن الشعر وبعضه
منزجف وبعضه علی اسلوب مخصوص فی الجزالة وبعضه علی اسلوب یخالفه وکلام الله منزه
عن هذه الاختلافات فانه علی منهاج واحد فی النظم مناسب اوله آخره وعلی درجة واحدة
فی غایة الفصاحة فلیس یشتمل علی الغث والسمین ومسوق لمعنی واحد وهو دعوة الخلق الی الله

وصرفهم عن الدنيا الى الدين وكلام الآدميين تتطرق اليه هذه الاختلافات اذ كلام الشعراء
والمترسلين اذا قيس عليه وجد فيه اختلاف فى منهاج النظم ثم اختلاف فى درجات الفصاحة
بل فى اصل الفصاحة حتى يشتمل على الغث والسمين ولا تتساوى رسالتان ولا قصيدتان
بل تشتمل قصيدة على ابيات فصيحة وابيات سخيفة وكذالك تشتمل القصائد والاشعار على اغراض
مختلفة لان الشعراء والفصحاء فى كل واد يهيمون فتارة يمدحون الدنيا وتارة يذمونها
وتارة يمدحون الجبن ويسمونه حزما وتارة يذمونه ويسمونه ضعفا وتارة يمدحون الشجاعة
ويسمونها صرامة وتارة يذمونها ويسمونها تهورا ولا ينفك كلام آدمي عن هذه الاختلافات
لان منشأها اختلافات الاغراض والاحوال والانسان تختلف احواله فتساعده الفصاحة
عند انبساط الطبع وفرحه وتتعذر عليه عند الانقباض ولذالك تختلف اغراضه فيميل الى الشئ
مرة ويميل عنه اخرى فيوجب ذالك اختلافا فى كلامه بالضرورة فلا يصادف انسان يتكلم
فى ثلاث وعشرين سنة وهى مدة نزول القرآن فيتكلم على غرض واحد ومنهاج واحد
ولقد كان النبى صلى الله عليه وسلم بشرا تختلف احواله فلو كان هذا كلامه او كلام غيره
من البشر لوجد فيه اختلاف كثير انتهى وازجمله دلائل قرآنست آنچه که امام رازی علیه الرحمة
در تفسیر کبیر بتفسیر آیۀ وافی الهدایه وما کان هذا القرآن ان یفتری من دون الله ولکن
تصديق الذى بين يديه وتفصيل الكتاب لاريب فيه من رب العالمين بيان نموده است
قوله وتقرير هذه الحجة من وجوه احدها ان محمدا عليه السلام كان امياً ما سافر الى بلدة لاجل
التعلم وما كانت مكة بلدة العلماء وما كان فيها شئ من كتب العلم ثم انه عليه السلام

اتی بہذا القرآن فکان ہذا القرآن مشتملا علی اقاصیص الاولین و القوم کانوا فی غایۃ العداوۃ
فلو لم تکن ہذہ الاقاصیص موافقۃ لما فی التوراۃ والانجیل لقدحوا فیہ ولبالغوا فی الطعن فیہ
و لقالوا لہ انک جئت بہذہ الاقاصیص لا کما ینبغی فلما لم یقل احد ذلک مع شدۃ حرصہم
علی الطعن فیہ و علی تقبیح صورتہ علمنا انہ اتی تلک الاقاصیص مطابقۃ لما فی التوراۃ والانجیل
مع انہ ما طالعہما و لا تلمذ لاحد فیہما و ذلک یدل علی انہ علیہ السلام انما اخبر عن ہذہ الاشیاء
بوحی من قبل اللہ تعالی الحجۃ الثانیۃ ان کتب اللہ المنزلۃ دلت علی مقدم محمد علیہ السلام
علی ما استقصینا فی تقریرہ فی سورۃ البقرۃ فی تفسیر قولہ تعالی و اوفوا بعہدی اوف بعہدکم
و اذا کان الامر کذلک کان مجیٔ محمد علیہ السلام تصدیقا لما فی تلک الکتب من البشارۃ
بمجیئہ صلی اللہ علیہ وسلم فکان ہذا عبارۃ عن تصدیق الذی بین یدیہ الحجۃ الثالثۃ انہ
علیہ السلام اخبر فی القرآن عن الغیوب الکثیرۃ فی المستقبل و وقعت مطابقۃ لذلک الخبر
کقولہ تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وکقولہ تعالی لقد صدق اللہ رسولہ الرؤیا
بالحق وکقولہ وعد اللہ الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنہم فی الارض و ذلک
یدل علی ان الاخبار عن ہذہ الغیوب المستقبلۃ انما حصل بالوحی من اللہ تعالی
فکان ذلک عبارۃ عن تصدیق الذی بین یدیہ فالوجہان الاولان اخبار عن الغیوب الماضیۃ
و الوجہ الثالث اخبار عن الغیوب المستقبلۃ و مجموعہا عبارۃ عن تصدیق الذی بین یدیہ النوع
الثانی من الدلائل المذکورۃ فی ہذہ الآیۃ قولہ تعالی و تفصیل کل شیٔ واعلم ان الناس اختلفوا
فی ان القرآن معجز من ای الوجوہ فقال بعضہم انہ معجز لاشتمالہ علی الاخبار عن الغیوب الماضیۃ

والمستقبلة وہذا ہو المراد من قولہ تصدیق الذی بین یدیہ ومنہم من قال انہ معجز لاشتمالہ
علی العلوم الکثیرۃ والیہ الاشارۃ بقولہ وتفصیل کل شئی وتحقیق الکلام فی ہذا الباب ان العلوم
اما ان تکون دینیۃ او لیست دینیۃ ولا شک ان القسم الاول ارفع حالا واعظم شانا واکمل درجۃ
من القسم الثانی واما العلوم الدینیۃ فاما ان تکون علم العقائد والادیان واما ان تکون
علم الاعمال اما علم العقائد والادیان فہو عبارۃ عن معرفۃ اللہ تعالی وملائکتہ وکتبہ ورسلہ
والیوم الآخر اما معرفۃ اللہ تعالی فہو عبارۃ عن معرفۃ ذاتہ ومعرفۃ صفات جلالہ ومعرفۃ صفات
اکرامہ ومعرفۃ افعالہ ومعرفۃ احکامہ ومعرفۃ اسمائہ والقرآن مشتمل علی دلائل ہذہ المسائل
وتفاریعہا وتفاصیلہا علی وجہ لا یساویہ شئی من الکتب بل لا یقرب منہ شئی من المصنفات
واما علم الاعمال فہو اما ان یکون عبارۃ عن علم التکالیف المتعلقۃ بالظواہر وہو علم الفقہ
ومعلوم ان جمیع الفقہاء انما استنبطوا مباحثہم من القرآن واما ان یکون علما بتصفیۃ الباطن
ورياضۃ القلوب وقد حصل فی القرآن من مباحث ہذا العلم ما لا یکاد یوجد فی غیرہ کقولہ خذ العفو
وامر بالعرف واعرض عن الجاہلین وکقولہ ان اللہ یامر بالعدل والاحسان وایتاء
ذی القربی وینہی عن الفحشاء والمنکر والبغی فثبت ان القرآن مشتمل علی تفاصیل
جمیع العلوم الشریفۃ عقلیہا ونقلیہا اشتمالا یمتنع حصولہ فی سائر الکتب فکان ذلک معجزا
والیہ الاشارۃ بقولہ وتفصیل الکتاب اما قولہ لا ریب فیہ من رب العالمین فتقریرہ
ان الکتاب الطویل المشتمل علی ہذہ العلوم الکثیرۃ لا بد ان یتفق فیہ نوع من انواع التناقض
وحیث خلا ہذا الکتاب عنہ علمنا انہ من عند اللہ وبوحیہ وتنزیلہ ونظیرہ قولہ تعالی ولو کان

من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا انتهی و از جمله دلائل قرآنست بر استغنی که صاحب فتح العزیز قدس سره العزیز در ضمن بیان آیه وافی الهدایه و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا افاده فرموده است قوله و این هم یعنی طلب مثل اقصر سورتی از سور این قرآن در نهایت فصاحت و بلاغت بنا بر ارخای عنان و مماشات است والا این کلام چیزهای دیگر هم دارد سوای فصاحت و بلاغت که اگر تتبع آن چیزها از شما درخواسته شود کار بر شما بسیار دشوار افتد اول آنکه اسلوب این کلام مخالف اسالیب کلام بشریست خصوصاً در مطالع و مقاطع سور دوم آنکه از تناقض و اختلاف مبرا و منزه ست سوم آنکه مشتمل بر اخبار غیب ست قصص ماضیه قرون گذشته دران بی مطالعه کتاب و مراجعت تواریخ بتفصیل تمام مذکورست و وقائع آینده نیز جابجا بتصریح و جای بتلویح ازوی معلوم میشود و آن وقائع مطابق انچه دران مذکورست می افتد باز چون درین کلام تامل کنیم درین کلام وجوه بسیار مقتضی نقصان فصاحت ست و معهذا در فصاحت به نهایت رسیده است ازینجا پی توان برد که غیر از قادر توانا کسی نیست که باوجود این موانع انقسم کلامی را که در فصاحت و بلاغت بنهایتش رسیده تالیف تواند نمود و از جمله موانع آنست که فصاحت عرب و دیگر فرقهای انام بیشتر جز در وصف چیزهای که دیده و شنیده باشند مثل اسپ و شتر و غلام و کنیزک و فرزند و بادشاهت و جنگ و غارت و امثال ذلک بیشتر نمیرود و درین کلام ازین چیزها غیر از قدر قلیل مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور چیزها نیست که کسی آنها را ندیده و نشنیده و در بیان آنچیزها

رعایت تشبیهات دقیقه و استعارات بلیغه مقدور هیچ فرقه نیست و از انجمله آنست که درین کلام
رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب بنهایت واقع شده و با وجود رعایت اینطریقه
و اجتناب از کذب مبالغه نظم و نثر رکاکت و خساست پیدا میکند و لهذا گفته اند احسن الشعر
اکذبه یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود همان قدر لطف پیدا میکند و از انجمله آنست
که ناظم شعر و همچنین نثر نویس چون کلام را در بیان قصه و بستن مضمون مکرر میکنند کلام دربار
دوم از رتبه عالی می افتد و نقصان می پذیرد و درین کلام هر جا تکرار فرموده اند لطف
زائد بهم رسانیده و از انجمله آنست که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت و بلاغت
دران خیلی دشوار می افتد و لابد در بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و اینکلام
باوجود این طول در هیچ جا از درجه علیا ساقط نشده و از انجمله آنست که مضامین اینکلام
واجب کردن عبادات شاقه است و حرام کردن لذائذ و مشتهیات نفس و تحریص
مردم به زهد در دنیا و بذل مال و صبر بر مصائب و یاد کردن موت و توجه بآخرت
و ظاهر است که در بیان این امور دائره بلاغت خیلی تنگ میشود و از انجمله آنست
که هیچ شاعر و نثر نویس نیست الا که سلیقه ادای یک مضمون در کلام او غالب میشود بعضی
در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بزم و بعضی در رزم و بعضی در هجو
و لهذا استادان عرب گفته اند که امرء القیس در بیان حسن زنان و وصف اسپان بی نظیر است
و نابغه رزم را خوب می ورزد و اعشی مجلس شراب و طرب و رقص و تماشا را خوب
بیان میکند و زهیر در عرض مطلب و اظهار طمع قدرت خوب دارد و این کلام را

چو من نیک بنگریم در ہر فن بی نظیرست در ترغیب این یک آیتش کافیست فلا تعلم نفس ما اخفی لہم من قرۃ اعین و در ترہیب این آیت و خاب کل جبار عنید من ورائہ جہنم ویسقی من ماء صدید یتجرعہ ولا یکاد یسیغہ ویاتیہ الموت من کل مکان وما ہو بمیت و در زجر و توبیخ این آیت فکلا اخذنا بذنبہ فمنہم من ارسلنا علیہ حاصبا ومنہم من اخذتہ الصیحۃ ومنہم من خسفنا بہ الارض ومنہم من اغرقنا و در وعظ و عبرت این آیۃ افرأیت ان متعناہم سنین ثم جاءہم ما کانوا یوعدون ما اغنی عنہم ما کانوا یمتعون و در الٰہیات این آیۃ اللہ یعلم ما تحمل کل انثی وما تغیض الارحام وما تزداد وکل شیء عندہ بمقدار عالم الغیب والشہادۃ الکبیر المتعال و از انجملہ آنست کہ این کلام اصل علوم دقیقہ ہست مثل علم عقائد و مناظرہ با اہل ادیان باطلہ و علم اصول الفقہ و علم الفقہ و علم احوال و علم اخلاق و دیگر علوم باریک در بیان انیقسم غوامض راہ بلاغت پیمودن مقدور بشر نیست اگر نثار بلیغ را فرمائش کنند کہ یک دو مسئلہ منطق را العبارت رنگین بنویسد یا یکدو مسئلہ فلسفہ را بکلام بلیغ ادا نماید ہرگز او را ممکن نخواہد شد پس ازین چیزہا بالیقین خواہند دریافت کہ این کلام کلام بشری نیست کلام الٰہی ست انتہی الحاصل نوعیکہ حقیت و استحسان قرآن با دلہ قاطعہ و حجج ساطعہ بالبداہۃ ثابت ہمچنان حقیت و استحسان حج و ما یتعلق بہ نیز لا محالہ متحقق فان ثبوت الکل یستلزم ثبوت کل جزء منہا و اگر گفتہ آید کہ متکفل بیان جزئیات حج نگردیدہ است مگر احادیث نبویہ علی صاحبہا آلاف الصلوات والتسلیمات پس خصوصیات مبینۂ آن متفرع بر ادلہ ثبوت نبوت ست نہ بر ادلہ ثبوت قرآن گوئیم ہم یکی از حجج قاطعہ

و براہین ساطعہ اثبات نبوت معجزۂ قرآنست بلکہ این معجزۂ قاہرہ اعظم ادلۂ آنست لہذا
بمقتضای فرع فرع الشئ فرع لہ خصوصیات افعال و جزئیات اعمال حج را نیز در رنگ اصل
مسئلہ حج فرع ثبوت قرآن توان گفت وسودای واہمہ شرک درین افعال و اعمال
کہ بہر حصر عقل پیچیدہ مدفوع است چہ بنای شرک بر نیت و اعتقاد ست نہ بر صورت
افعال عباد و ہرگاہ در تمامی مناسک جز تعظیم معبود حقیقی منوی نیست پس توہم شرک
کہ بر تعظیم بالذات غیر خدا ابتنا دارد مرتفع باشد غایت اینکہ در بعضے مواضع بظاہر
تعظیم احجار وغیرہ متوہم میگردد اما اگر بمعنی نگرند و اصول مثبتہ حج را بران خصوصیات
تطبیق دہند خواہند دانست کہ عبادت غیر حق اصلا مرعی نبودہ و این افعال و اعمال را
ادنی شائبہ شرک ہم مس ننمودہ است باقی ماند وجوہ و اسرار افعال و اعمال مذکورہ
پس ظاہر ست کہ حاصل کردن علم آنہمہ وجوہ و اسرار لازم و ضرور نیست زیرا کہ بفحوای
غرای لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا ہر فرد بشر بدریافت دقائق حقائق مکلف و مامور نیست
علاوہ برین ارباب خبرت و کیاست نیکو دانند کہ سلاطین دنیویہ کہ باتفاق و مشاورت
عقلا قواعد و احکام ملکیہ را بنا نہند اساس آن سیاست کہ عقل اوساط الناس بادراک وجوہ بعضے
از ان در نرسد بلکہ عقلای کامل بسبب عدم واقفیت از رموز و مصالح ملکیہ بدریافت وجہ
دو وانشگافت کنہ بعضے امور معذور و معترف بقصور باشند لیکن اینقدر بیقین دانند کہ چون
تقرر اینہمہ احکام و قواعد باتفاق آرای مدبران سلطنت و تجویز دانایان فنون تمدن
و سیاست بعمل آمدہ است ہمانا کہ ہیچ حکمی و قاعدہ از ان خالی از اغراض و مصالح و وجوہ

و منافع نتواند بود لہذا احکم خطا بر قواعد و احکام مذکورہ در صورت عدم انکشاف وجہ
و انتفای ظہور کنہ ہم مسلم ندارند و بباعث فقدان اطلاع بر مصالح ملکیہ خود را بدرک حقیقتش
معذور انگارند و لنعم ماقال بعض اولی الالباب فی ہذا الباب سہ رموز مصلحت ملک خسروان
دانند گدای گوشہ نشینی تو حافظا مخروش پس ہیست گمان عقلا نسبت باحکام دقیقہ
و قوانین غامضہ سلاطین دنیا با آنکہ احکام و قیاسات بشری از احتمال خطای نظر سے
ہرگز مصون و بری نمیتواند شد فما ظن الناس بامر ربہم العلیم الحکیم الذی خلق العقل
والعقلاء و الحکمۃ والحکماء فانہ اعلم بمصالح العباد و احکم بطرق الرشاد و اگر کسے گوید
کہ خداوند ذو القدرۃ و الجلال محتاج مصالح نیست لہذا قیاس احکامش بر احکام
ملوک دنیا قیاس مع الفارق باشد گوییم آری او سبحانہ محتاج مصالح ہرگز نیست فاما
بندگان محتاج اند بمصالح او سبحانہ مصالح ملکیہ برای نفع ذاتی ملوک و دیگر نفع نوع خود شان نسبت
و مصالح الٰہیہ برای بندگان ست آن بنا بر احتیاج و ضرورت ست و این از رہگذر
محض فضل و اظہار صفت حکمت انتہی لیکن چون بعضے باین دلیل بسند خاطر پسند اکتفا نکنند
و بخواہش حکم و نکات و حجج و بینات مناسک حج دست ابتداء بدامن طلب زنند ناچار
سطری چند درین باب منسلک سلک تحریر و منخرط سلسلۂ تسطیر نمودن لازم افتادہ مخفی نماند
کہ حاصل اعتراض معترضان نسبت مسلمانان زعم ثبوت شرک ست در فرقۂ عالیہ اسلامیہ
یا اثبات مجرد اعمال و افعال خلاف قبول عقول در صورت اول نسبت شرک
بافعال و عبادات اہل اسلام سراسر خلاف و ناشی از کمال بیخردی و اعتساف چہ ہر کس

که معتقدات واحوال واحکام واعمال فرقه عالیه اهل اسلامیه ادنی وقفیتی دارد نیک میداند
که در اجتناب از جمله اقسام شرک وتجرید توجه بمعبود حقیقی که نزد این طائفه عالیه معبر بوراء
الوراء است واز ادراک عقول وافهام ودخل ظنون وقیاسات واوهام منزه ومبرا است
هیچ فرقه چون اهل اسلام بذل همت واهتمام نکرده است افعال وحرکاتیکه مختص بعبادت است
اهالی این معشر عالی سوای ذات جناب احدیت نسبت احدی از ملائکه وانبیا صرف
آنرا جائز ندارند واشراک ماسوی الله را در عبادتی از عبادات کفر محض وزندقه
صرف شمارند فاما سجده که بطرف کعبه کنند وکعبه را بیت الله قرار دهند ذات کعبه صرف
مسجود الیه این سجده واقعست ومسجود له نیست مگر ذات حضرت احد مطلق صمد برحق چون
اظهار تذلل وفروتنی در سجده بشیره وعلامت اخلاص کامل تر بود لهذا حضرت حق سبحانه
این سجده را از بندگان مختص برای ذات خاص خود فرمود واز انجا که سجده بی جهت
هرگز نه آید وذات حضرت حق مبرا از جهاتست کعبه معظم را بیت مکرم خود قرار داد تا تمامی
بندگان از خواص وعوام ضبطی در عبادت بدست آرند واجتماع قلوب را برصورت است
چنانکه برمتنبیست نافع انکار ندپس اضافت بیت بطرف او تعالی محض از برای شرافت
والا ذات او سبحانه منزه است از نسبت ظرفیت ومظروفیت وخالق جمله ازمنه وامکنه
وجهات وتشخصات ست وبیت مکرم خود مانند دیگر بیوت وامکنه واشیا مخلوق ومحاط ذات
اوست تعالی شانه علواً کبیراً ودر سجاده دو ایراد ست تقریر اول آنکه چون عبادت داخل
عبارت از تعظیم ست ومناط مطلق تعظیم خاصه تعظیم او سبحانه تعالی که علام الغیوب وخبیر وبصیر

بما فی القلوب ست نه باطن بودنه بر ظاهر و اگر ظاهر را در تعظیم اعتدادی بودی حضرت
شارع عبادات مبانین و مرائیین و مستهزئین را لغو محض و بی حاصل بحت نفرمودے
معهذا مدار تکلیف نیز در حقیقت بر باطن ست که مدرک معقولاتست چه تکلیف بی واسطه
اختیار که بدون ادراک معقولات محالست ممکن نمی تواند شد پس مجرد عبادت قلبی که خضوع
و خشوع و ذکر و فکر و معرفت ست اکتفا نفرموده تکلیفات جسمانی را چرا بر بندگان
افزوده اند ضرورت تر شید تقسیم عبادات جسمانی بیان کردن می باید تا ضرورت قبله
برای جهتیت که اثباتش متبنی بر آنست مسلم نموده آید و جواب این ایراد آنست که اگرچه
در حقیقت مکلف و مامور بواطن ست که معبر بود بقلوب وارواح و نفوس اما چون قلوب
وارواح و نفوس غیر محسوس ست و باطن را مظهر آثار جز ظاهر نبود لهذا اتمام حجت بر مکلفین
خواسته تکلیفات ظواهر را برای دلالت بر اخلاص و انقیاد بواطن مقرر فرموده اند
و بر مجرد عبادت قلبی اکتفا ننموده پس ظاهر اعضای جسمانی که مصدر ظهور و مظهر صدور
او امر و احکام ست جز آله باطن نبود لان نسبة الظاهر الی الباطن کنسبة حرکة المفتاح
الی الید لهذا برای هر فعلی از ظواهر مدلولی و برای هر حرکتی مفهومی مقرر شد مثلاً نهادن
پیشانی را بر زمین تعظیم مسجود له مدلولست و قیام دست بسته را اثبات قائم پیش من قام
له و علی هذا القیاس دگر جمله حرکات و سکنات را مفاهیم و مدلولات ست علاوه برین
چون ذکر و فکر و معرفت تامه و تطبیق ظاهر بباطن علی وجه الکمال والتمام بر عوام
قاصرة العقول والافهام سخت دشوار و خیلی مشکل و گران بار بود از عوام بقبول همین قدر اکتفا رفت

که تقدیم حضرت حق بر غیر او سبحانه وا نمایند و اراده را باین ترجیح دادن توام سازند پس
خصوصیت این نمازهای پنجگانه در روز و صیام یک ماه در سال و حج یکمرتبه در عمر مقرر شده
تا فی الجمله برهان اخلاص قائم گردد و عوام ناتمام با خواص عالیمقام درین قدر اجتهاد
شریک دولت باشند و مصون از حرمان و هلاکت فاما خواص پس اخلاص باطن بتطبیق
ظاهر از ایشان هر لحظه مطلوبست اگر نفسی بغفلت گذارند مورد عتاب شوند اینست
سر عدم اکتفا بر عبادت قلبی و وجه تزئید عبادات ظاهری کسی اینجا نگوید که برای
مظهریت آثار بواطن اخلاق ظاهره و حسن معاملت با مخلوقات چه کم بود که دیگر تکالیف
جسمانی بران افزود زیرا چه حسن اخلاق و معاملت از عادات ست نه از عبادات
هان باعتبار العمل بها اتباعا لحکمه در رضاء تعالی البته این عادات از قبیل عبادات
شمرده می شوند اما اتیان آن اقتضای انسانیت باشد نه عبودیت معهذا مخصوص بملتی
از ملل و دینی از ادیان نبود بلکه تخصیص بمذهبیت هم ندارد چه از لوازم انسانیت ست
نه مذهبیت لهذا خصوصیتی و فضیلتی از ان بمومنان دست نتواند داد و نیز چون حسن
اخلاق و معاملت جالب انتفاع دنیویه بطرف عامل میباشد برهان عبودیت و اخلاص
شان بآن هرگز سزاوار تسلیم و قبول نخواهد افتاد ایراد دوم متوجه ست بانچه گفته شده
از تخصیص سجده بذات او تعالی تقریرش آنکه اگر سجده از عبادات مختصه بذات حضرت صمدیت
میبود چگونه روا بودی سجده ملائکه مر حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام را و سجده ابوین
حضرت یوسف مر حضرت یوسف را علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات قال الله تعالی

و اذ قلنا للملائکة اسجدوا الا دم فسجدوا الا ابلیس و ایضاً قال و رفع ابویه علی العرش
و خروا له سجدا و جوابش از اقوال محققین و کتب معتبره بسه وجه ثابت اول آنکه
گاهی سجده بمعنی رکوع هم آمده کما فی قوله تعالی و ادخلوا الباب سجدا ای رکعا دوم آنکه
سجده را منقسم نموده اند بسجده تحیت و سجده عبادت و گویند که سجده تحیت در امم سالفه
برای غیر خدا روا بود فاما در ملت اسلام بشیوع بیت سلام منسوخ گردیده است
و تفاوت مابین سجدهٔ تحیت و سجدهٔ عبادت نزد بعضی صرف باعتبار نیت است
و نزد بعضی سجده تحیت عبارت از مجرد انحنا باشد و همین ست مختار بعضی محققین
در سجدهٔ ملائکه و سجدهٔ ابوین حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السّلام سوم آنکه گویند
که سجده ملائکه و سجدهٔ ابوین حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السّلام هم برای خداوند
بود نه برای آدم و یوسف زیراکه سجدهٔ اول نبود مگر بامر الهی پس در حقیقت
برای آمر یعنی خدای توانای قادر بوده اما سجدهٔ دوم پس چون برای ادای شکر
او تعالی بود مقصود و مسجود آن جز ذات حضرت خداوند ذو الجود و الاحسان نباشد و برین تقدیر
ذات آدم و یوسف علی نبینا و علیهما السّلام در هر دو سجده غیر از مسجود الیه نبود پس
آدم و یوسف علیهما السّلام گویا بحکم کعبه مکرمه مسجود الیه واقع شده بودند نه مسجود له
و کلمه لام در هر دو مقام برین تقدیر بمعنی الی باشد یا آنکه بمعنی لاجله گرفته شود کما قال
القاضی البیضاوی رحمه الله تعالی فی تفسیره و خروا له سجداً ای خروا لاجله سجداً لله تعالی
شکراً حاصل آنکه در ثبوت و اختصاص سجده عبادت بذات او سبحانه نزد اهل اسلام

ہیچ محل کلام نبوده است و شک نیست که مقتضای انما الاعمال بالنیات مدار اعمال
عبادت بر نیت ست و مقصود و مسجود این سجده که بطرف کعبه گزارده می شود ذات
جناب احدیت ست و اما تخصیص جهة الکعبة فلیس اعتباره ههنا الا بامره عز اسمه کما
یدل علیه جواز الصلوة بالتحری حتی انه لا یلزم اعادتها بعد ما تظهر جهة القبلة وقد روی
عن ابن عمر رضی الله عنهما فی تفسیر قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم
انها نزلت فی صلوة المسافرین علی الراحلة وقیل فی قوم عمیت علیهم القبلة فصلوا الی انحاء
مختلفة فلما اصبحوا تبینوا خطاءهم وقیل هی توطیة لنسخ القبلة وتنزیه للمعبود الحقیقی من ان
یکون فی حیز او جهة و چون اینهمه دانستی پس بدانکه جائیکه نفس کعبه مسجود الیه ست در انجا
ہیچ جاجزی کعبه را از مسجود الیه بودن مانع نمی آید زیرا چه مسجود الیه درحقیقت ہمانست
که ساجد در ذہن خود گرفته است لا غیره ہمچنین مسجود الیه بودن کعبه مانع ومنافی نیست
آنرا که مسجود له و مقصود اصل رب کعبه باشد پس اگرچه مسجود الیه کعبه مکرمه است اما مسجود له
درحقیقت رب کعبه است که مقصد اصلی ومنظور ومنوی ساجدان بود وقال فی عمدة الفتاوی
ان الکعبة اذا رفعت عن مکانها لزیارة اصحاب الکرامة ففی تلک الحال جازت صلوة
المتوجہین الی ارضها کذا فی بحر الرائق یعنی بالفرض اگر کعبه مکرمه از جای خود برای زیارت
بعضے اولیا بر داشته شود و بجای دیگر رود در انحالت جائز باشد نماز متوجهان
بطرف ارض کعبه ای بطرف سمت اصلی کعبه پس ازین حکم ظاهر و باهر که قبله درحقیقت
خلای کعبه و زمین اوست که بحکم شرع سمتی بجهت گزاردن سجده مقرر شده نه سقف وجدار

ولبعض آجر واحجار و نه هیئت عارضه مبتیه که بترکیب سقف وجدران حاصل گردیده است
چه اگر اینهمه مسجود الیه میبود در صورت انهدام یا برداشته شدن کعبه از محل خود شعار تغییر
سجده بسمت اصلیه اش چگونه تجویز فرمودی و نیز تغییر بنا و تبدیل مواد وصورتهایش
چنانکه از کتب معتبره چند بار ثابت ست هرگز جائز نبودی و نیز در محلیکه عین کعبه را
مسجود الیه گفته اند مراد ازان همان خلای معین و فضای متعین ست نه عین صورت مبتیه
چه اگر عین این صورت مسجود الیه بودی نماز گزاردن در تهخانه ها و اندرون چاه ها
و بالای جبال و اتلال بلند و بر بام کعبه مکرمه هرگز درست نمی شد لیکن چون حد قبله
از زمین هفتم تا عرش ست لهذا نماز گزاردن بجاهای مذکوره درست آمد کذا فی عالمگیری

وقد ذکر صاحب کشاف اصطلاحات الفنون ناقلاً عن الکتب الفقهیة ان القبلة لغة الجهة

وعرفاً ما یصلی الی نحوها من الارض السابعة الی السماء السابعة مما یحاذی الکعبة انتهی
و بروایتی جهت قبله تمام مسجد حرم ست و بروایتی کعبه قبله است برای اهل حرم و حرم
برای اهل مکه و مکه برای آفاقیان و نیز وارد شده که بین المشرقین قبله است برای
اهل مغرب و بالعکس و نیت استقبال کعبه را اگرچه در بعضی روایات فرض گفته اند
اما صحیح و مفتی به آنست که فرض نیست بلکه در بعضی کتب فقهیه آورده اند که افضل
عدم نیت استقبال کعبه است از مر آنکه اگر نیت محاذات کند و محاذات واقع نشود نماز
جائز نباشد چراکه نماز را مشروط بمحاذات کرده بود و خلاف آن واقع گردید پس
بنابراین روایات تخصیص عین کعبه در جهتیت برای سجده هم ثابت نگشت و نیکو فهم کن

که مقصود از سجده تعظیم ذات حضرت معبود ست که بهر جای و مقامی حاضر و موجود ست
و این همه یعنی کعبه و مسجد حرم و غیر ها بیش از جهات برای سجده نیست که باختلاف مواقع
و حالات مختلف میگردد لیکن بعضی ازین جهات حقیقی ست و دیگر حکمی جهت حقیقی مفسر
بما یحاذی الکعبة من الارض السابعة الی السماء السابعة و جهات حکمیه ورای آنست چنانکه
بالا مذکور گشت بلکه بعضی مفسران معنی و لکل وجهة هو مولیها را بر قبله های حقه مقبوله حمل نموده
قائل تعدد جهات حقیقیه قبله بر حسب تعدد انواع مستقبلین بوده اند و گفته اند که قبله مقربان
عرش ست و قبله روحانیان کرسی و قبله کروبیان بیت المعمور و قبله ملائکه ارضی جسد آدم
و قبله ارواح سدرة المنتهی و قبله انبیای بنی اسرائیل بیت المقدس و قبله آدم و ابرهیم
و محمد صلی الله علیه و علیهم اجمعین کعبه عظمه زادها الله شرفا و تعظیما و کرامة و تفخیما و نیز باید دانست
که چنانکه قبله رکوع و سجود و قیام و قعود کعبه مکرمه است همچنان قبله دعا آسمان ست
کما ورد فی الحدیث لکل فرقة قبلة و قبلة الدعاء السماء و ازین ست که در حالت دعا کردن
دست بر داشتن بسوی آسمان مسنون آمد و نیز عقب نماز فجر و عصر امام را تحویل وجه از قبله
بطرف یمین یا یسار در وقت دعا کردن مستحب ست تا دلیل باشد برانکه سجده بطرف کعبه
صرف ابتغاء للامر کرده اند و الا معبود و مقصود بالسجود ارفع و اعلی تر ست از کعبه و دیگر
سائر مکانات و تخصیص فجر و عصر برای استحباب تحویل وجه از انست که فرائض این هر دو وقت
دیگر نماز های سنن و نوافل پس خود ندارند تا بضرورت ادای آن سنن و نوافل متوجه ماندن
مصلیان بطرف قبله که از شرائط نماز ست ضروری باشد بخلاف فرائض ظهر و مغرب و عشا

که خواندن سنن و نوافل عقب آنها لازم بود و سنن و نوافل مذکوره بحکم جزو متمم آن همه
فرائض واقع گردیده است و از ینجاست که بعد ادای ان هرسه فرائض اداے سنن
و نوافل مذکوره بلا تاخیر قبل از اشتغال بهیچ عملی از اعمال و شغلی از اشغال سے باید
و فراغ تام از صلوة مکتوبه و ون ادای سنن و نوافل حاصل نه آید اما سبب دوست بر داشتن
بطرف سما و قبله بودن سما در حق دعا انست که اوضاع سمائی و افعال ملائکه علویه بحکم
و قضای الهی بحسب ظاهر موثر در حقیقت هر کارخانه از کارخانهای اینعالم ست اسباب
ارضیه سافله که در باریدن باران و رویانیدن زمین و پیدا کردن دیگر جمله حوائج
نوع انسانی بنظر ظاهر دخل تمام دارد همه وابسته آن اوضاع و افعال ست و آن اوضاع
و افعال بحکم و تقدیر حضرت ایزد ذوالجلال ست که در قدرت و مرتبت بالاتر ست
از همه پس چون آسمانها مظاهر موثره و مجالی فاعله کارخانه عنایت حضرت رب العزت ست
لهذا جهت قبله برای درخواست مطالب و مرادات مقرر شده و کعبه از انجا که بنا بر
روایات ثابته اصل نقطه کره ارضی و آن کره ارضی اصل مبدء ترابی و ماده جسد انسانی ست
لهذا برای عبادت ذات رکوع و سجود که مبتنی بر کمال تذلل خود و تعظیم حضرت خلاق حقیقی
باشد جهت قبله آمده یعنی انسان رامی باید که هرگاه جسد خود را مصروف به عبادت
پروردگار خود کند با صل خاکیش راجع سازد و بدین طریق اینق باظهار تذلل خود
و ادای حق تعظیم خالق و معبود خود بپردازد پس رجوع ظاهر بطرف کعبه که زمین آن بقعه
مبارک منشاء جسمیت انسان ست چه تمام زمین از همان بقعه منبسط شده است

دلیل باشد بر آنکه باطن را نیز رجوعی بطرف حضرت حق که منشار روحانیت انسانی ست
بنا بر تحاذی عالمین ظاهر و باطن و تطابق نسختین غیب و شهادت میباید آلحاصل
مفهوم قبله نه صرف در ذات کعبه معظمه منحصر ست بلکه اگر نیکو ملاحظه کرده شود هر آنچه
بآن برای ادای عبادت و تحصیل وجهی از وجوه سعادت روی توجه آورده شود
قبله باشد مثلاً قبله ادای زکوٰة و دیگر صدقات وجود فقرا و مساکین ست و از ینجاست
که خاصان خدا و ارباب همت و سخا مساکین را دوست و معظم دانند و باعطا شئی
بر آنها نه منت بلکه منت آنها بر خود شمارند همچنین قبله میداکردن دوستی با خدا
دوستی دوستان اوست بلکه خود وجود مرد کامل و مکمل قبله است سر لا یؤمن احدکم
حتی اکون احب الیه من نفسه و ولده و والده و معنی اللهم ارزقنی حبک وحب من احبک
و حب من احبهم شیئی اجهه از ینجا می باید دریافت و نیز همچنین قبله های اکتساب فضیلت جمعه
مسجد جامع تمام شهر و قبله های مناسک حج مسجد حرام و دیگر مواقف محترم ست
اما تخصیص کعبه معظمه و صخره مکرمه بدین لقب پس برای آنست که کعبة الله و صخرة الله
قبله عبادت خاصه اوست سبحانه و بنا کرده شده است بحکم او تعالی محض برای عبادت
و قضای شوق طلب و هیچگونه علاقه بمخلوقات ندارد و همین است معنی اضافت بیت
و صخره بسوی او سبحانه و محصل آنچه صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان آن افاده فرموده
که برای عبادات خاصهٔ او سبحانه قبله گرفتن را دو چیز لازم ست اول آنکه بحکم
او تعالی باشد زیرا که نسبت ظهور آلهی در هر جاست لیکن این ظهور عام مصحح توجه عبادات

وجه تخصیص این بیت

عبادات خاصہ وی سبحانہ نمی شود باجماع عقلا پس لابد درین امر ظهوری خاص ہیابید
ومیزان معرفت آن ظهور از حد عقل بشری خارج ست بدون توقیف شرعی فہمیدہ نمیشود
دوم آنکه آن مکان را علاقه با ہیچ مخلوقی بوجه من الوجوه نبود والا در وقت توجه بآن مکان
شائبهٔ شرک لازم خواہد آمد ولہذا از قبله گرفتن قبور انبیا و اولیا وستاره وآتش وآب
ودرخت منع شدید آمده واین قسم مکانی که محض برای توجه الی الله معین ومقرر باشد
در اقطار زمین غیر از خانه کعبه وصخره بیت المقدس یافته نمی شود وبالفرض اگر یافته ہم شود
ومعلوم گردد که برای دیگر معبدی ہم ثبوت نص قطعی در شرائع قدیمه آمده بود باز ہم
فرق درمیان بیت الله ومعابد دیگر ظاہر است زیرا که تعبد دران معابد منسوخ شده
وحکم منسوخ را تبعیت کردن مخالفت صریحه خداست وسرش آنست که مدار قبله ساختن
بر قبول عبادتست وچون قبول عبادت را منحصر در مکانی یا سمتی گردانیدند دیگر در غیر آن
مکان عبادت بجا آوردن سعی خود را رائگان کردن ست بلاتشبیه مانند آنکه پادشاہی
در مکانی از مملکت خود دار الخلافت قرار دہد وبر رعایا فرض گرداند که حوائج خود را
بسوی ہمان مکان رفع کنند ونذور وہدایا را در ہمان مکان برسانند وباز بعد چندی
مکان دیگر را دار الخلافه قرار سازد نذور وہدایا که در انجا برسانند مقبول نمی افتد
بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کند وگوید که دار الخلافت ہمان مکان اول ہست نه این مکان دوم
البته سزاوار تنبیه وعقوبت میگردد که مخالفت حکم پادشاه نموده انتهی واز ینجا سبب عدم
جواز سجده بطرف بیت المقدس نیز ظاہر گردید آری ست بیان قبله بودن کعبه معظمه

بر وفق ادلۂ ظاہرۂ عقلیہ و نقلیہ تفصیلش با بیانی کہ متعلق بحقیقت کعبہ مکرمہ و دقائق و اسرار تحفہ
آنست در باب نہم ازین کتاب بیاید انشاء اللہ تعالی و چون بسر معنی قبلہ بودن مخلوقی
برای مخلوقی دیگر دار سیدی پس بدانکہ از قبلہ بودن چیزی نفس افضلیت آنچیز
نیز بر مستقبل لازم نمی آید فکیف المعبودیۃ والمسجودیۃ زیراکہ قطعاً ثابت و متحقق ست کہ کعبہ مکرمہ
از ذات حضرت سرور کائنات علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات افضل و اکمل نبود و با وصف
عدم فضیلت جہت سجدہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واقع شد بلکہ در حدیث وارد شدہ است
کہ فرمود آنحضرت کعبہ را کہ حق تعالی ترا چہ قدر حرمت دادہ است لیکن حرمت مسلمانان
مانند حرمت خون او و مال او و آبروی او از تو زیادہ تر ست و فی حدیث الاعرابی
روی عن انس رضی اللہ عنہ قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالی شرف الکعبۃ
وعظمہا ولو ان عبداً ہدمہا حجراً حجراً ثم احرقہا ما بلغ جرم من استخف بولی من اولیاء اللہ تعالی
قال الاعرابی ومن اولیاء اللہ تعالی قال المومنون کلہم اولیاء اللہ تعالی اما سمعت
قول اللہ تعالی عزوجل اللہ ولی الذین آمنوا یخرجہم من الظلمات وایضا ورد فی
بعض الاخبار المومن افضل من الکعبۃ و نیز بدانکہ تعظیم و تکریم نفس جدر و احجار کعبہ مکرمہ
صرف بجہت دخول و شمول آنہاست درچنین بنای مکرم و جای معظم مثل تعظیم اوراق
و قراطیس قرآن مجید کہ بسبب ارتسام و انتقاش صور خطیہ اش بران بر کافہ مسلمانان
واجب و لازم و فرض و متحتم میباشد والا سوای حجر اسود و مقام ابراہیم تخصیص ہیچ حجری
از احجار کعبہ وغیرہ از شارع منقول نگردیدہ است اما مقام ابراہیم پس بجہت آن

در شرع شریف سجده یا تقبیلے یا دیگر فعلی به ثبوت نه پیوسته حجر اسود البته به تقبیل مخصوص ست
و فعل تقبیل اگرچه مبتنی بر محبت و تعظیم بوده اما نه از افعال مخصوصه عبادت ست تا از طرف
مظنه شرک در تقبیل حجر اسود لازم آید و ظاهر ست که اگر تقبیل از خصائص عبادت بودے
عقل و شرع تقبیل اولاد و ازواج و احباب و اصحاب را هرگز مجاز نفرمودی روی المسلم
عن عبد الله بن سرجس قال رایت الاصیلع یعنی عمر رضی الله عنه یقبل الحجر و یقول
و الله انی لاقبلک انی لاعلم انک لا تضر و لا تنفع و لولا انی رایت رسول الله صلی الله
علیه وسلم قبلک ما قبلتک پس ثابت شد که این تقبیل محض باتباع حکم شارع ست علیه السلام
نه بتکریم ذاتی این حجر و خیال موثر بودنش در نفع و ضرر اما سر اینکه شارع علیه السلام
چرا امر به تقبیل فرموده و مراد و مفاد از این تقبیل چه بوده پس در باب تفصیل اسرار مذکور
و مسطور گردد انشاء الله تعالی و بالفرض اگر فعل تقبیل از خصائص عبادت هم مسلم نموده
و چنانکه مقصود بالسجود عبادت حضرت معبود ست همچنان مراد بالتقبیل نیز تعبد خدا و تذلیل
داشته شود هیچ قباحتی نبود چه ظاهر ست که چنانکه سجده عبارت از نهادن جبهه بر زمین ست
بر چیزے بقصد تعظیم همچنان تقبیل عبارتست از رسانیدن لب و دهان به چیزے
از سر محبت و تکریم و چنانکه موقع نهادن جبهه بنظر ساجد هیچ مکرم و مقصود بالسجود نبود
همچنان موضع رسانیدن لب و دهان ضرور نیست که مقصود بالتقبیل یا مراد بتبجیل بوده
زیرا که هویداست که انسان جامه و لباس و مرکوب دیگر سائر اشیای مخصوصه معشوق
و محبوب را بوسه دهد و مقصودی از این تقبیل همان محبوب و مطلوب باشد نه جامه و لباس و مرکوب

یا آنکه مثلاً خدام و رعایا پایه سریر پادشاه را بوسه دهند مقصود آنان از آن تعظیم پادشاه بود
نه تکریم پایه گاه پس اگر مومنان حجری یا رکنی را از کعبه معظمه بوسه دهند یا سر سجود بران آستانه
نهند مقصود از تقبیل و سجود تعظیم خداوند معبود ست نه تکریم موضع تقبیل و سجود **فائده**
باید دانست که ایمان عبارتست از تصدیق قلبی نه از افعال جسدی پس ظهور حقیقت ایمان و کفر
هر کسی متعلق بزبان وی خواهد بود که ترجمان قلب ست یعنی برای تحقیق ایمان و کفر هر فرقه
و هر کسیکه باشد نظر کرده نخواهد شد مگر در منطوقات لسانیه وی و ازینجاست که بعضی اقرار
لسانی را جزو حقیقت ایمانی گفته اند و نزد بعضی اگرچه اقرار لسانی شطر حقیقت
ایمانی نیست ولیکن لامحاله شرط تصدیق جنانی افتاده است فاما دیگر افعال جسدی
پس اگرچه آن افعال را نیز بجهت آنکه مبتنی بر اراده و اراده از افعال قلبیه بود برای دلالت
بر اخلاص و اعتقادات قلبیه فاعل مختار اعتبار نموده اند لیکن چون در اختیار فعل
ارادهٔ فاعل مختار مبتنی بر بسا علل و اسرار و لحاظ انواع منافع و مضار میباشد و تحقیق حقیقت
حسن و قبح فعل و دلالت وی بر اخلاص و اعتقادات فاعل موقوف باشد بر انکشاف آن
علل و اسرار و منافع و مضار که ملحوظات ذهنیه فاعل مختار اند لهذا هم برای دریافت دلالت
افعال فاعل احتیاج می افتد برجوع طرف اقوال فاعل یعنی بدون شرح لسانش که ترجمان
جنانش آمده دلالت صور افعال ناتمام و غیر موصل بطرف مرام ست پس اصل اعتبار
درین دلالت صورت نطق و مقال را ست نه صور افعال و اعمال را آری قلب که سلطان عالم
جسد ست زبان او را مانند دبیر بوده دیگر اعضا و جوارح در رنگ خدم و عساکر فرمان پذیر

انچه سلطان قلب بمشاورت وزیر عقل باندیشد وامر فرماید وجمله خادم وعساکر بدان کار
بند شوند دبیر لسان وجوه ومصالح آنرا بدفتر بیان بنگارد وبمعرض اظهار درآرد
پس خوبی وزشتی وحکم ومصالح افعال واعمال جسدیه معلوم نگردد مگر از معتقدات قلبیه
ومنویات عقلیه که دبیر لسان مبین آن بود چنانکه خوبی وزشتی وحکم ومصالح کارهای
که سلطان ووزیر خدم وعساکر را فرمایند معلوم نگردد مگر از مکنونات ومنویات
سلطان ووزیر که دفتر دبیران وفرامین جاری کرده ایشان مبین آن بود ونیز
مخفی نماند که کافی نبودن صور افعال در دلالت بر مکنونات قلبیه فاعل بچند سبب است
اول آنکه دلالت صورت فعل بر علل ووجوه ومنافع ومضار آشکار خواهد بود یا غیر آشکار
پس اگر غیر آشکار است ظاهر است که فهم آن دشوار باشد واگر آشکار است نیز پی بردن
بعلل ووجوه ومنافع ومضار مخصوصه منویه فاعل از نفس صور افعال خالی از اشکال نبود بنابر
زیراکه فعل واحد را اغراض متعدده بلکه غایات متضاده هم باشد مانند ضرب که از ره محبت
ورهگذر عداوت هر دو بوقوع آید ومقصود در صورت اول جز تادیب ومطلوب در حالت دوم
غیر از تعذیب نبود دوم آنکه غرض وغایت هر فاعلی فراخور حوصله علم وفهم ومناسب اقتضای
طبع وحال ولیاقت وکمال او بود مثلا امر طبیب بکم خوردن مبتنی بر خوف پیدا شدن
فتور هضم وفساد اخلاط وسوء مزاج باشد وغرض فقیه ومحدث از آن اتباع سنت
وعدم حدوث کسل در عبادت بود وزاهد ازین امر کسر قوی وشهوات نفسانی اراده دارد
ومرد صوفی پیدا شدن مناسبت با ملائکه سفلی تا استعداد علوی حاصل آید ونیز قابلیت انوار

و اسرار و علوم و مکاشفات حقه و ترک اعتنا بما سوا از انه بحکم ضرورت و ضرورت
بحکم بخاطر در آرد پس برای دریافت اغراض و مصالح فعل و قوف بر مرتبه علم و فهم
و اقتضای طبع و حال و لیاقت و کمال فاعل معتبر نیز و اکثر جا در کارست و چون علم آن
از نفس صور افعال فاعل حاصل نیاید لاجرم رجوع بصورت نطق و مقال فاعل میباید
سوم آنکه صور افعال و اعمال چنانکه آثار و اطوار منویات و ارادات قلبیه است همچنان
منویات و ارادات قلبیه حقائق مستحسنه صور افعال و اعمال را و چون وجود صور متعدده
برای حقیقت واحده و نیز عکس آن خلاف امکان نبوده است بلکه واقع ست
مثلا در بعضی اقوام علامت تحیت و سلام انحنا و دست بر سر نهادن بود و در بعضی
صرف سر را بجهت مقابل تحریک دادن و در بعضی دست تا سینه بردن و در بعضی
هر دو کف دست ضم نموده تا بسر بلند کردن و همچنین تحریک سر گاهی قائم مقام نعم گفتن آید
یعنی قبول و اقرار مراد بود و گاهی از همین تحریک معنی طلب کسی یا چیزی مستفاد شود
پس تعیین مرادات بدون تحقیق ارادات در اکثری از افعال و آثار عسیر و دشوار آمد
و محتاج بشرح و بیان فاعل آن افعال و آثار شد و قطع نظر ازین جمله وجوه
اینقدر خود ظاهر است که فاعل فعل مقصود فعل خود را آنچه بزبان خود شرح دهد
لامحاله از آنچه بقرائن عقلیه از صورت فعلیه وی دریابند معتبر تر خواهد بود و نیز
گمانهای مخالف شرح و بیان فاعل را که جز بحکم توجیه الفعل بما لا یرضی فاعله نبود
چگونه تسلیم می توان نمود پس اگر کسی گوید که بسیاری از افعالست که ظهور حسن و قبح

آن وابسته بشرح وبیان فاعل نبود چنانچه صدق واحسان باخلق ورعایت حقوق حسن
باتفاق وکذب وقتل نفس وظلم وعقوق در قبح متفق علیه عقلای آفاق اند یا مثلاً سجده بصنم
ودیگر خلوفات که شرک وشناعت آن مجمع علیه جمله اهل اسلام ست لهذا بلا تامل وتحقیق
بطرف تکفیر مرتکبش روند ودر درک وتعیین حسن وقبح آن محتاج باستماع توجیهات فاعل نشوند
پس انچه گفته شده که در درک حسن وقبح جمله افعال فاعل اعتبار بر نطق ومقال فاعل باشد
صحیح نتواند بود که حکم محتاج نبودن جمله عقلای اهل اسلام در درک حسن وقبح این افعال
بطرف شرح ومقال از ان ثابت که شرح وبیانات حسن وقبح این افعال بنهایت وضوح رسیده
وبادله قطعیه واتفاق جمله حسن وقبح انها ثابت گردیده است ودیگر احتیاج استفسار
باقی نمانده یقین میداند که هیچ فاعل حسن وقبح این افعال را خلاف انچه مثبت
ومتفق علیه است ثابت نمیتواند کرد واگر چیزی خلاف مثبت ومتفق علیه خواهد گفت
هرگز قابل قبول نخواهد بود لهذا استفسار از فاعل درچنین مسلمات عبث وتحصیل حاصل دانند
ودرگرد آن نمانند وبا اینهمه افعال متحقق الحسن والقبح نیز هنوز احتیاج باستفسار وتحقیقات
وآن اینست که حکام عادل وعاقل هنگام حکمرانی سوال از وجوه وعلل ارتکاب خطا از ارباب خطا
درافعال بدیهی البطلان نیز ضرور سازند واول بتحقیق دلائل وتوجیهاتش میپردازند
پس اگر فاعل وجه وجیه ارتکابش بیان نماید البته از حد مجرمی ومأخوذی بیرون می‌آید
مثلاً اگر کسی وقوع کذب را بنابر ضرورتی اشد مثل باز داشتن نفس خود یا نفس غیر خود
از قتل ووقوع سجده را باکراه ومجبوری یا درحالت سکر وجنون بیان کند وباثبات رساند

لامحاله محفوظ از جزا و سزای آن می ماند پس در حقیقت مصدق و مکذب و مبین و شارح
برای جمله افعال قلب اعمال جوارح زبان فاعل ست و رد و قبول افعال وابسته برد
و قبول اقوال ست و پس اصل اصل چون ایمان و عبادت هر دو در حقیقت متعلق بقلب ست
و تحقیق حقیقت هر دو وابسته بشرح و بیان اهل آن باشد عاقل را باید که حقیقت عقائد
و معتقدات اهل اسلام را که کتب والسنه ایشان مبین آنست دریافت نماید و آنهمه عقائد
و معتقدات ایشان را با عقائد و معتقدات اهل مذاهب دیگر موازنه کند و بمیزان
عقل و انصاف بسنجد و معلوم سازد که آیا در معرفت ذات و صفات حضرت حق یعنی
در اثبات جمله صفات کمالات و نفی همگی شوائب عیوب و نقصانات از جمله ارباب مذاهب
قصب السبق ربوده اند یا آنکه با دیگر ارباب اندرین باب برابر یا از ایشان کمتر بوده
پس هرگاه معلوم کند که در معرفت ذات و صفات حضرت حق هیچ فرقه را تفوق و پیش قدمی
بر اهل اسلام دست نداده است بلکه درین وادی ناپیدا کنار جمله اقوام بمقابله اهل اسلام
براه در مانده اند و مرکب تحقیق و تدقیق را چون ایشان بنهایت یارای بشری نه رانده
و همچنین دیگر تحقیقات رائقه و تدقیقات فائقه ایشان از اختیار توسیط و باز ماندن
از افراط و تفریط و قطع حبائل اشراک و اضلال و تعلیق هر خیر و شر و نفع و ضرر
بر قدرت و اختیار حضرت خداوند ذوالجلال و هر نفیر و قطمیر را وابسته بتقدیر خداوند قدیر
دانستن و با اینهمه برائت خود از جرائم و تقاصیر نتوانستن و آنکه هرگاه اصل عقیده ایشان
آنست که تمام عالم را پیش امر جلیل القدرش بیش از جمادی نه انگارند و آسمان و ستارگان

که از اعظم مخلوقات اند با وصف ظهور و معاینهٔ بسیاری از تاثیرات انهار و بروی آفتاب
قدرتش کمتر از ذره شمارند جمادی را نزد ایشان چه مقدار و کدام اعتبار تواند بود و چگونه
شریک عبادت واحد لاشریک توانند نمود و آنیکه ارباب این طائفهٔ عالیه شوائب
و توهمات شرک را در عادات هم جائز ندارند تا بعبادات چه رسد و نیز اعتقاد ایشان
آن بود که او سبحانه در چیزی حلول نکند و نه چیزی در وی حالست و مجانست صفات
او سبحانه که در رنگ ذات او سبحانه بیچون و بیچگون بود با صفات هیچ یکی از مخلوقات ممتنع
و محالست تا باقی حقائق اعتقادات اهل اسلام در ذهن این عاقل بوضاحت تمام
ارتسام گیرد آنوقت این عاقل را الیقین کامل برین معنی حاصل آید که در دین اسلام
جای گنجائش ادنی حرف و کلام نیست چه جای نسبت شرک و کفر و دگر طعن و ملام
و نیز بیقین معلوم سازد که مدار جمله اعتقادات و عبادات ایشان بر معرفت خدای ست
که بکمال تقدیس و تنزیه شناخته شده است و بیش هستی او هیچ موجودی را بودی و وجودی
ندانسته اند اما وجوه و مصالح بعضی افعال و اعمال خاصه مذهبیهٔ ایشان پس حقیقت آن
از السنه و کتب علمای اعلام و محققین عالیمقام ایشان واضح و عیان گردد نه از صور ظاهریه
افعال و خیالات بادی النظریه ناشناسان حقیقت حال **الصورة الثانية**
یعنی اسناد و اثبات افعال و اعمال خلاف قبول عقول پس اول میباید پرسید
که مراد از عقل درینجا عقل معاش ست یا عقل معاد اگر عقل معاش یعنی عقل دنیوی مراد باشد
چون عقل معاش بشناختن فوائد و مصالح ظاهریه و نتائج و منافع فعلیهٔ دنیویه حصر و اقتصار دارد

ومنافع ومضار اخرویه را غیر از وجود ذهنی وحقیقت فرضی نمی انگارد نظاهرست که این عقل
بدرک وجوه ومصالح ومنافع ومضار افعال مخصوص صحیح چگونه کافی تواند بود و پابند تجربه
ورسم وعادت بوده رموز واسرار غامضه عبادت را چسان درک تواند نمود ومعهذا
فنون عقل معاش بسیارست ومخصوص ست هر فنی ازان ببعضی از اصناف این عقل
وهر صنفی بطبقه از طبقات نوع انسانی مثلا فن طب که فنی ست مشتمل بر قواعد مخصوصه
ومسائل واحکام جداگانه ممتاز از دیگر فنون شناختن رموز ودقائقش کار اطبا بود
از دیگری اینکار نیاید علمای فنون دگر هر چند که در علوم خود بیمثل ویکتا باشند دقائق
وغوامض طبیه ووجوه وعلل آنرا هیچ نشناسند ودر حوائج متعلقه طب گزیری نبود
ایشانرا از رجوع به پزشکان واین ناشناسائی ونارسائی غیر پزشکان در نکات
ومقدمات طبیه اگرچه بعضی از ایشانرا صرف بسبب عدم تعلم وتحصیل مشق ومهارت
این فن بود فاما اکثری از ایشان بسبب فقدان نفس ماده واستعداد ومناسبت این فن
از ادراک دقائقش عاجز مانده اند پس در حقیقت ارباب هر فنی از فنون ظاهریه
طبقه ایست علاحده که رسیدن برموز وحقائق وعلل ودقائق آن فن کار او بود
گویا حضرت مولوی معنوی همین معنی را بیان نموده است جائیکه فرموده است بیت

هر کسی را بهر کاری ساختند ۞ میل آن اندر دلش انداختند ۞

وهرگاه
حال عجز ونارسائی عقل معاش چنین باشد که صاحب یک صنفی ازان بدقائق
ومدرکات صنف دیگر رسیدن نمی تواند با آنکه مابین اصنافش چندان بعدی

دزیاده تر تفاوتی نبوده است غوامض رموز معادیه که بمراحل بعید ازین مدرکات عادیه
وتغائر بالنوع ما از ان دارد حل عقدش به زبان درک وتلاش عقل رسمی معاش
بطریق اولی دشوار وخارج از حد عقل واعتبار تواند بود مولوی معنوی میفرماید رحمة الله علیه

مثنوی

عقل جزوی همچو برقست ودرخش — در درخشی کی توان شد سوی وخش
نیست نور برق بهر رهبری — بلکه امر است ابر راکه می گری
برق عقل ما برای گریه است — تا بگرید نیستی در شوق هست
عقل کودک گفت بر کتاب تن — لیک نتواند بخود آموختن
عقل رنجور آردش سوی طبیب — لیک نبود در دوا عقلش مصیب

واگر عقل معاد مراد داشته شود این خود غیر مسلم ست که عقل معاد افعال مخصوصه
حج را نمی پسندد وبمیزان قبول نمی سنجد زیرا که مدار پذیرفتن عقل معاد احکام
معادیه را بر دو چیز بود اول صحت وتواتر نقل که یکی از اسباب یقین ست
دوم موید بودنش بمعجزه واین هر دو امر باحسن وجه درینجا ثابت ومتحقق ست
چه ثبوت مسئله حج وسائر خصوصیات افعال ومناسکش نشده است مگر بنصوص
قطعیه قرآنیه ودیگر روایات صحیحه متواتره وموید بودنش بمعجزات باهره وآیات ظاهره
نیز نیکو روشن ومبرهن ست علاوه ازینهمه اعمال وافعال مخالف عقل آن باشد
که علل وتوجیهات ووجوه ونکاتش بدرک در نه آید وهرگاه عقل را بعلل وتوجیهات

و مصالح و نکات افعال حج راهی داده اند و بسیاری از اهل حق طریق رقیق دقایق
و اسرارش بر گشاده اند باز این اعمال و افعال را مخالف عقل گفتن البته موافق عقل نبود
و اگر کسی گوید که در رای عقلای اهل اسلام عقل کسی از عقلای فرق دیگر این اعمال و افعال را
تلقی بقبول ندارد پس چون قبول این اعمال و افعال مختص بیک فرقه است چگونه
از عقلیات توان شمرد دانش جواب این آنست که عدم تخصیص قبول بعقلای یک قوم شرط نیست
برای عقلی بودن بلکه اتفاق جمعی از عقلا می باید عام ازینکه از قوم واحد باشند یا از فرق
و اقوام متعدده و نیز خاص بودن قبول این اعمال و افعال بیک فرقه چنانست
که معترض فهمیده یعنی سببش نه آنست که در رای عقلای اهل اسلام دیگر هیچ عاقلی
این اعمال و افعال را قبول نمیکند بلکه اصل وجه آنست که هر عاقلی که این اعمال و افعال را
می پسندد و بمیزان قبول می سنجد فی الفور قبول اسلام مینماید و بعد پسندیدن و گرویدن
بتعداد فرق دیگر شمار کرده نمی آید پس ظاهر است که درین عرض مدت یکهزار و دوصد و هشتاد
و دو سال هزاران عقلا بتوفیق ارادی داخل اسلام شده اند و این اعمال و افعال را
قبول نموده اند لیکن چون بعد قبول داخل در شمار فرق دیگر بودن هم در حالت انکار
و مخالفت قبول نمودن هر دو محالست معترضی را که فهم غائر نداشته باشد چگونه معلوم شود
که قبول این اعمال و افعال عام و غیر مخصوص بعقلای اهل اسلام است باز اگر کسی گوید
که ظاهر التسلیم عقلای اهل اسلام مر این اعمال و افعال را بنابر آنست که این اعمال و افعال
از معتقدات و دینیات ایشانست و بحکم اعتقاد مسلمش داشته و همت بر موجه ساختنش

بوجوه عقلیه برگماشته اند گوییم چنانکه معترض اعتقاد مسلمانان را سبب تسلیم و توجیه شان
بیان میکند همچنان ما نیز انکار منکران را علت عدم تسلیم و عدم قبول شان میگوییم
و اگر بوجه اختلافیکه عقلای دیگر مذاهب را با عقلای اهل اسلام در قبول این افعال
واقع ست مخالف عقل گفته شود گوییم مسئله علمیه و عقلیه ست که اختلاف عقلا در ان راه نه
نباشد آما بوقوع چنین اختلاف آن مسائل و احکام عقلیه از حد عقلیات بیرون نه آید
و حکم و اطلاق مخالفت عقل کسی بر ان نه نماید اختلافیکه اتباع بطلیموس و فیثاغورس را
در احکام عقلیه است از ان اختلاف احکام هیچ یکی از ایشان از پایه علم و حکمت باطل
و ساقط نگردیده است هان درین چنین اختلاف خطای عقلی احد الطرفین بتعیین
یا بلا تعیین البته ثابت توان کرد آری حاصل احکامی که موجه بوجوه و نکات و دلائل
و توجیهات عقلیه بود قطع نظر از تحقیق اینکه آیا عقل در درک وجوه و نکات و دلائل
و توجیهاتش راه صواب پیموده است یا خود مترددجادهٔ خطا بوده نزد عقلا داخل شمار
عقلیات باشد و بسبب اختلاف مخالفان خارج از دائرهٔ عقلیات نگردد تا ما بعد تحقیق
و تعیین اینکه عقل عقلا در درک وجوه و دلائلش از طرفین خطا و صواب کدام یکطرف
رفته است احکام مذکوره البته باحد الوصفین متصف نمود آید پس احکام جز بسبب آنکه
خالی از وجوه و نکات عقلیه نیست و وجوه و دلائلش بر بسیاری از اهل خرد منکشف شده اند
مخالف عقل گفته نخواهد شد لیکن در مرتبهٔ موجه بودن بتوجیهات عقلیه احتمال صواب و خطا
هر دو دارد زیرا چه تطرق خطا در احکام عقلیه ممکن بلکه کثیر الوقوع ست چنانچه تضاد

اکثر احکام عقلیه و رد هر یکی از عقلا مر دیگر را بر آن معنی دلالت صریح میکند فاما چون بوده بودنش بتائید معجزات باهره و آیات ظاهره معلوم و مفهوم شد گنجایش احتمال خطا نماند و ثابت شد که افعال حج مانند دیگر اعمال شرعیه از قبیل آن احکام عقلیه است که احتمال خطا اندران راهی و مجال اشتباهی هرگز نمیباشد و چون معلل و مدلل بودن مناسک و احکام خاصه حج معلوم کرده شد اکنون شروع در بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات آن مناسک و احکام خاصه نموده می آید

الباب الثانی

این باب مبتنی ست بر شرح مقدماتیکه دانستنش قبل از بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات احکام مخصوصه حج ضرورست

المقدمة الاولی باید دانست که جمله اعمال و افعال شرعاً و عقلاً منقسم ست بسه قسم قسم اول ازان حسن ست بالذات که حکم قبح بران کرده نمی شود مگر بعضے اوقات بسبب عوارض مانند صدق که حسن ذاتی دارد و اطلاق قبح بران هیچگاه درست نبود الا وقتیکه مستلزم گردد باقبح شرعی و شناعتی را قسم دوم قبیح ست بالذات مانند کذب که بعکس قسم اول ست قسم سوم آن اعمال و افعال ست که نه حسن بالذات بود نه قبیح فی حد ذاته موصوف نگردد بهیچیکے از حسن و قبح پس درحقیقت گویا انقسام اعمال و افعال برین نهج مانای انقسام جمله است بخبریه و انشائیه کما هو مذکور فی کتب النحو وحیثما که جمله خبریه موصوف میگردد بصدق و کذب هر دو همچنین قسمی از افعال ست که متصف میباشد بحسن و قبح و قسمی دیگرست که مانند جمله انشائیه که نه صدق محمول میگردد بران نه کذب حسن و قبح را در نفس ذوات آن مدخلی نبود مثالش رفتن و گفتن و گرفتن و دادن

ونشستن واستادن ودیگر افعال طبعیه وحرکات عادیه پنهانست که فی حد الذات
مع قطع النظر عن المنافع والغایات موصوف نباشد بحسنی وقبحی مگر آنکه مدار خوبی وزشتی
چنین افعال بر حسن وقبح علت ومنافع ومضار غایت بود وبس خوبی وزشتی آن همین ست
که اگر بر موقع ومحل مناسب فتد وبجهت امری بهتر مصروف گردد حسن باشد بخلاف
آن قبیح وبرای دریافت حسن وقبح چنین افعال نظر کرده نخواهد شد الا در اصل علل
وغایات ومنافع ومضرات آن وچون اینهمه دانستی پس بدانکه اکثر اعمال وافعال حج
از همین قسم ست که حکم بر حسن وقبح آن نتوان کرد الا بعد دریافت علل وغایات ومنافع
ومضرات آن وبدون دریافت علل وغایات ومنافع ومضرات اعتراض بران خلاف
صواب ست دعکس ای اولی الالباب المقدمة الثانیة بدانکه از حکمت شرعیه
وعقلیه هر دو ثابت ومتحقق چنان ست که مقصود از بعضی افعال و اعمال در بعضی احوال
چیزی میباشد که لازم یا لازم لازم آن افعال واعمال بود نه نفس آن افعال و اعمال
اما مثالش از حکمت عقلیه پس بدانکه بعضی اوقات اطبا جهت ازاله مرضی تنقیه باسفل
تجویز نمایند وآنچنان ادویه مغثیه بخوردن دهند که طبیعت ومزاج وافعال
وخواص آن ادویه بازاله دفع وافاقه در رفع آن مرض خاص هیچگونه اثر واختصاص
نداشته باشد وازین ظاهرست که مقصود آن اطبا از دادن اینچنین ادویه
که با مرض مناسبتی ما هم ندارد فقط احداث غثیان وتهوع بود که مستلزم میگردد
قی را وآن موجب دفع ماده است که مترتب میگردد بران رفع مرض وحصول صحت

و از حکمت شرعیه حدیثی ست که وارد شده در فضیلت ذکر موت یعنی فرمود آنحضرت
که هرکه موت را یاد کرده باشد در هر شب و روز بیست بار چون بمیرد درجهٔ شهادت یابد
در ظاهر نظر ذکر موت هیچگونه مناسبتی با تحصیل مرتبهٔ شهادت و دریافتن اینچنین
فخر و سعادت ندارد ولیکن چون لازم گرفتن اکثار تذکر موت موجب و منتج انقطاع
از همه علائق دنیهٔ دنیویه و رمیدگی از سیئات و شر و رو شمردن نفس خود از جمله
اهل قبور بود و این هر سه مستلزم است مر درجهٔ شهادت را زیرا که هرکه طالب سعادت
شهادت باشد حاصل نمودن همین سه چیز وی را می باید و ظاهر ست که مرتبهٔ شهادت عظمی
بدون اختیار این سه چیز حاصل نه آید لهذا حکمت ایمانی مریضان عوارض نفسانی را
مداوای نافع اکثار ذکر موت معالجه نمود و نعمت ابدی که عبارت از وصول بمرتبهٔ شهادت
یعنی حصول ثواب سعادت آنست مبشر و موعود فرمود فان لازم لازم الشئی لازمه

المقدمة الثالثة مخفی نماند که بار تکلیفات شرعیه که بسر بشر نهاده اند
و حکم طاعات و عبادات جسدی بوی داده علتش نه آنست که حضرت حق را سبحانه جلت
حکمته و تعالی شانه احتیاجی باین همه افعال و اعمال بوده است یا آنکه فائده از نتیجه
افعال و اعمال باو سبحانه میرسد و نه آنست که او سبحانه انعام و اکرام یا تعذیب
و ایلام بندگان بدون صدور و ظهور اینهمه اعمال و افعال از ایشان نمیتواند بلکه
نهایت مفاد و اصل مراد ابتلاء امتحان عبادست زیرا چه او تعالی در بندها خواهشهای
گوناگون آفریده است و سبلاسل انواع حوائج و مقتضیات و اصناف مرغوبات

و مستلذات محبوس و مسلسلش ساخته بعد ازان با وامر و نواهی که مقصود ازان باز داشتن نفس
از مرغوبات و بعضی مقتضیات ست مکلفش فرموده تا بترجیح اتباع مرضیات الهیه بر مقتضیات طبعیه
کمال عبودیت و اخلاص بنده ثابت و متحقق گردد پس حال بنده درینجا هم گویا مصداق
این کلام ست؎ درمیان قعر دریا تخته بندم کرده باز میگوئی که دامن تر مکن هشیار باش
و چون تمهید این مقدمه حسن اختتام یافت سطری چند از عبارت فیض اشارت صاحب فتح العزیز
رحمة الله علیه ضمیمه اش نمودن لازم افتاد تا اعتراضی که بر لفظ امتحان وارد میگردد بآن مندفع شود

حیث قال فی تفسیر قوله سبحانه و اذ ابتلی ابراهیم ربه یعنی یاد کنید آن وقت را که بطریق آزمایش
فرمودیم ابراهیم علیه السلام را بکلمات یعنی بسخنی چند که بسبب بجا آوردن آن سخنان
نزد ملائکه علوی و سفلی هویدا گردد که این شخص لائق این مرتبه بوده در شان حکمت
دادن این منصب باین شخص واجب و لازم مینمود و همین ست عادات مستمره الهیه
که بمحض علم خود در دادن مراتب و مناصب اجزیه و اجور اکتفا نمی فرماید تا وقتیکه
زبان استحقاق و استعداد او را گویا نکند بوجهی که جمیع سکان ملک و ملکوت آن قضای
حتمی را بالسنه قالیه و حالیه برای او تقاضا کنند و این معامله از بسکه مشابهت دارد
با امتحان و آزمائش تسمیه آن باین لفظ بسیار چسپان و مناسب فتاده والا او تعالی را
که علام الغیوب ست و مستقبلات در علم او حکم ماضی دارد چه حاجت امتحان و آزمائش ست

تم کلامه قدس سره المقدمة الرابعة فی تحقیق احب مقتضیات الی النفس
بدانکه احب مقتضیات نفس بموجب قول بعضی حکما انتقام ست نزد بعضی شهوت ست

ونام گروهی بران رفته که احب مقتضیات زر و مالست وطائفه گفته که خوشرویست
وجمال وبعضی گویند که آن چیزی معین نبود بلکه در هر وقت وحالت جداگانه باشد
چنانچه در حالت غلبه جوع احب مقتضیات اکل واکولات بود ودر حین شدت عطش شرب
ومشروبات وهمچنین در دگر حالات لیکن قول محقق آنست که اگرچه هر یکی از مقتضیات مذکوره
احب منافی نفس واقع شده فاما احب حقیقی نفس استعلای اوست زیراکه نفس اماره
علو خود را زیاده تر دوست دارد در جمله اوقات وحالات از جمله چیزهائیکه مذکور شد
واز انکه جهل همه خواهشهای نام وانتقام وزر ومال وغیره طلب وی باشد هم علو خود را
الباب الثالث فی بیان علل فرضیة الحج بدانکه چون جنس عبادت منقسم بود
بمالیه صرفه وبدنیه صرفه حکمت شرعیه مقتضی شد یک صنفی دیگر را که مجموع ومرکب بود
ازین هر دو تا قسم ثالث عقلی که بترکیب ثنائی از قسمین مذکورین برمی آید نیز داخل اقسام
عبادت شود برای بندگان آن ثمره نفع مزید کرامت وسعادت باشد ولذائذ وبرکات وکیوف
وثمرات وانوار وآثار هر دو قسم عبادات که علاحده علاحده است دران قسم ثالث یکجا
فراهم آمده نصیب بندگان گردد ایشان را بلطف ولذتی تازه وفائده ومنفعتی
نو اندازه مستفیض گردانند فان حکم المجموعة یخالف حکم کل جزء منها لهذا حج را فرض فرمودند
که تکلیف مالی وبدنی هر دو بهم ودر غم ست دران وجه دوم آنکه هرچند عبادات مالیه
بر ارباب قلت بضاعت دشوار بود وهمچنین منعمان را عبادات بدنیه خیلی مشکل وگران باشد
مینمود فاما اصحاب کثرت دولت از سختی قسم اول بخبر وجفاکشان مشقت پیشه از صعوبت

قسم ثانی غیر قابل الاثر بودند. لهذا حکمت شرعیه همگنان را العبادتی مامور فرمود
که مخصوص نیست درک مثوبت آن بعض دون بعض وآن عبادت حج است که بتغایر
حیثیات بدنی ومالی ودر کشیدن بار مشقتش همگنان یکسانند و بهیچ نوعی محروم از چشیدن لذت
تکلیف وتعب نمیمانند وجه سوم وچهارم آنچه فرموده صاحب فتح العزیز قدس سره در تفسیر آیه
واذ جعلنا البیت مثابة للناس قوله مثابة للناس یعنی جای اجتماع برای مردم تا در هر سال
برای اداء حج وطواف نزد آنخانه جمع شوند ودرین اجتماع آنها را فوائد دینی ودنیوی
وروحانی وجسمانی حاصل آید زیرا که حقتعالی نوع انسان را بوضعی پیدا فرموده است
که علوم وکمالات انسانیه آنها باختلاط وهم صحبتی بنی نوع خود می افزاید لهذا بادیه
نشینان وصحرا نوردان از اکثر کمالات انسانیه عاری می باشند پس عین حکمت است
که همه جهان را بحکم اجتماع دریک مکان ویک زمان فرمانید تا هر یک کمال
دیگر را استفاده نماید وآنچه سکان یک اقلیم از صنعت ها وحرفتها وعلمها وعبارتها بفکر خود
یا بالهام الهی برآورده باشند سکان اقلیم دیگر بسبب اجتماع دران مکان بران مطلع شوند
وحسن وقبح آن فکر تازه باجتماع آرا وعقول مشخص گردد واگر قابل اخذ است همه ها از ایشان فرا گیرند
ونیز ارواح انسانیه مثل آئینه های متقابل اند که عکس یکی در دیگری می افتد واستعداد
یکی در دیگری سرایت میکند پس عادات وکیفیات مکسوبه هر کس را دیگران نیز بحکم اجتماع
حاصل شده نورانیتی عظیم بهم رسانند مانند چراغان بسیار که بهیئت اجتماعیه کیفیت نور هر یک را اضعاف
مضاعف میسازند وبرای همین نکته جمعه وجماعات مشروع گردیده اما جماعات همگانی

جامع اہل یک محله میباشد وجمعه جامع اہل یک شهر واین جماعت جامع هفت اقلیم
است انتهی وجه پنجم آنکه ازانجا که بفحوای احسن الاعمال احمضها تحتی عمل هر قدر زیاده تر بود
موجب کثرت ثواب ونیل مثوبات بحساب باشد وترقی مدارج اخرویه جزدر اصطبار بر مصیبت
و بلا وتحمل صعوبات امتحان وابتلا دست ندهد قال تعالی ولنبلونکم بشیئ من الخوف والجوع
ونقص من الاموال والانفس والثمرات لهذا تکلیف بندگان بصعبترین عملی که جاشنی
این جمله انحای ابتلا ازان توانگر خواستند وسفر حج را بر بندگان فرض گردانیدند زیراکه
تلخ کامی سفر مجموعه چاشنی هایی این جمله انحای ابتلا میباشد چه پیداست که مسافران
را در انواع مخاوف ومهالک گذر می افتد ودر عالم غربت وبی سروسامانی رنج گرسنگی
وتشنه لبی هم اکثر بایشان لاحق میگردد وحصول آب ونان در وقت خواهش وعادت
وموافق رغبت مشکل میباشد وزبان حال آنچنان لاحق حالی هشیو دکه جا ها بجای بول بیا
نرسیفد در حالت نادانی وپریشانی صرف مینمایند واز وقتیکه تحمل صدمات مفارقت
ازواج وفرزندان ودوستان وخویشاوندان برخود سازند وباختیار طریق سفر که
مجمع انواع خوف وخطر ورنج وضررست پردازند گویا صبر بر نقصان انفس وثمرات
از همان زمان حصه ایشان بود وپس جمله اطوار ابتلا که در آیه حکمت مایه ولنبلونکم
مذکورست قاصدان حج را باختیار سفر وقطع مسافات بحر وبر پیش می آید ودمبدم
ودمی طرفه غمی وبرهر قدمی تازه المی استقبال ایشان می نماید وجه ششم آنکه ازانجا که
نهایت سعی بندگان در راه خداوند خالق جسم وجان آن باشد که جان عزیز خود را

فدای امرش کنند وسر خود را بخاک وخون مذلت افگنند وغالباً حصول این معارف موقوف
برعمل غزا میباشد فاما چون ضعف زنان را بسبب وجوب تستر وغلبه جبن ونزاکت
خلقت وهمچنین اکثر افراد مردان را بباعث ضعف یعنی فقدان ماده شجاعت یا غلبه
نحافت جسمانی وعدم تحقق شرائط واسباب تیغ رانی حصول سعادت غزا نبوعی
ممکن نبود بلکه بمقتضای و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة خود صاحبان این کار وشجاعان
تهور شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسر وتحقق شرائط ومواد واسباب
دوری واحتیاب واجب ولازم مینمود لهذا بمقتضای رحمت عامه برای زنان
وضعیفان تکالیف شاقه حج را نائب مناب عمل غزا مقرر فرموده اند تا زنان و
ضعیفان نیز محروم ازان نمانند وقد روی عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت استاذنت
النبی صلی الله علیه وسلم فی الجهاد فقال جهادکن الحج متفق علیه وایضاً روی عن ام سلمة
رضی الله تعالی عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحج جهاد کل ضعیف اینست
وجوه نفس فرضیت حج اما اسباب تعیین زمانی وتخصیص مکانی حج پس اکنون شروع
نموده می آید دربیان آن **الباب الرابع** فی وجوه تخصیص الزمان والمکان
للحج بدانکه درباب ثالث آنجا که از نقل عبارت فیض اشارت صاحب
فتح العزیز رحمة الله علیه عمده مقاصد وغایات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در وقتی
ومکانی خاص معلوم شده وجه تعیین زمانی ومکانی حج نیز درضمن آن نیکو مفهوم
شده ودیگر وجه تعیین زمانی ومکانی آنست که چون اصل مقصود درعبادات

پیدا شدن توجه قلبی خاص بنده بطرف او تعالی بود و عوام را چنین توجه در عبادات
بمشکل دست می دهد لهذا ازین قسم تعینات و تخصیصات حصول توجه تام ایشان
خواسته اند چه ظاهر است که تعینات و تخصیصات را در پیدا آوردن توجه عوام دخلی
تمام میباشد کما لا یخفی علی ذوی الافهام و همین سر است در دیگر اکثر تعینات و تخصیصات
شعائر حج وغیره من العبادات بلکه توان گفت که سبب پیدا آمدن توجه خاص
او سبحانه بطرف بندگان درین اوقات و حالات خاصه چنانکه از روایات ثابت
است نیز همین باشد یعنی چون از بندگان بسبب خصوصیات و تعینات خاصه
توجهی خاص دران اوقات و حالات بطرف حضرت خالق کائنات پدید می آید
ازو سبحانه نیز مزید توجهی و خصوصیت نظری بطرف انسان ظاهر شود و قد ورد

فی الخبر عن النبی الصادق البار صلی الله علیه وسلم اذا تقرب العبد الی شبرا تقربت الیه

ذراعا و اذا تقرب ذراعا تقربت باعا **سوال** در تعین زمان حج و دیگر عبادات
و کارهائی که متعلق بشرع شریف بود علت اختیار حساب قمری و عدم اعتبار
حساب شمسی چه بوده است **جواب** بسه وجه حساب قمری را بر حساب شمسی
ترجیح داده بنای تعین زمانی جمله عبادات بران نهاده اند اول آنکه حساب
ادوار شمسیه متضمن بر اعتبار تاثیرات مختلفه کواکب میباشد چه ظاهر است که جمله
تغیرات و انقلابات فصلیه را مدار اعتبار بر همان ادوار است پس اگر در تعین
اوقات اعمال شرعیه حساب ادوار شمسیه معتبر میداشتند واهمه انتساب اعمال عبادات

بطرزت کواکب چنانکه مذهب بعضی اهل بطلانست پیدا میگشت لهذا حساب ادوار
شمسیه معتبر نداشتند دوم آنکه حساب قمری سبب تعدیل در تکلیفات شرعیه ست بخلاف
حساب شمسی که نه سبب تعدیل ست آری بیداست که زمان حج وصیام و دیگر عبادات
بباعث تغیر فصول گاهی در شدت زمستان و وقتی در غلبه تابستان یعنی در موسم اعتدال
و زمانی در فصل برشکال می افتد و منحصر بیک فصلی از فصول نمیباشد سوم آنکه تا اتفاقی
بود درمیان عبادات اهل اسلام و عبادات فرق دیگر که بحساب شمسی معین ست
تا اینجا بیان تعین زمانی و مکانی حج بود باقی ماند بیان تخصیص این مکان خاص لیس الحج
در تفسیر فتح العزیز مذکور ست انیست آمدیم بر آنکه در تخصیص این مکان به بنای خانه از سو
بجناب خداوندی باشد و قبله عبادات و مرجع خلائق باشد چه حکمت ست زیرا که شارع
حکیم علی الاطلاق ست بی حکمتی تخصیص چیزی نمیفرماید گویم که در حکمت این تخصیص سه وجه
وجیه ست که بخاطر ناقص افراد بشر رسیده است اول آنکه اصل نوع انسانی از خاک ست
و اصل کره خاک همین نقطه ست چنانکه در روایات سابق گذشت که قبل از خلقت
زمین اینمکان بر روی آب مانند کف جرمی پیدا کرده بود و من بعد زمین تمامها از زیر
همین کف منبسط و فراخ گردید پس اصل جسم آدمی راجع باین نقطه گشت اورا میباید که
چون جسم خود را مشغول بعبادت پروردگار خود سازد باصل ترابی او رجوع آرد چنانچه
بر اصل قریب خود که هر جا میسر ست سجده میکند بسوی اصل بعید خود در وقت عبادت
متوجه شود و در عمر یکبار بزیارت آنمقام معنی توجه الی الله و اشتیاق لقاء الله را جلوه دهد

و قضای حق شوق نماید و گره اگر در آن بگردد و برای رضای مولای خود فرمان بجا آرد دوم
آنکه در وقت عبادت آدمی خلیفه ملائکه است که در اصل این شغل شریف کار ایشان است
چنانچه در وقت غضب خلیفه سباع است و در وقت شهوت خلیفه بهائم و در وقت مکر و کید
خلیفه شیطان و عبادتگاه ملائکه در آسمان بیت المعمور است و این مقام بر زمین محاذی بیت المعمور
چنانچه ازرقی از حسن بصری رضی الله عنه و دیگر تابعین بسیار روایت آورده که البیت
بحذاء البیت المعمور و ما بینهما بحذائه الی السماء السابعة و ما اسفل منه بحذائه الی الارض
السابعة حرم کله و بطریق دیگر همین مضمون را بروایت ابن عباس رضی الله عنه از آنحضرت
روایت کرده سوم آنکه درین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت اسمعیل علیه السلام را که اکبر
اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام و جد نسبت خاتم المرسلین بودند برنگی عجیب طرح نمودند و
متصل آن مکان آب عجیبی که مسمی بزمزم است به پر زدن جبرئیل جوشید و الی الآن
جاریست پس هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و تابعان ایشان خواهند که بحضرت
رب العزت متوجه شوند آن مکان را برای توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی را انجا بروی
اسباب در حق اسلاف کرام ایشان که بانتساب بآنها مفتخر و مباهی اند جلوه نموده و آثار آن
ربوبیت الی الآن ظاهر و هویداست و در حق حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام نیز ادای
شکر این نعمت مقتضا فرموده که در انجا برای عبادت خدا مکانی معین سازند تا هرگاه در آن مقام
بعبادت مشغول شوند ربوبیت او تعالی بوجه عیان ملحوظ ایشان شود که دیدن مکان در تذکیر
وقایع گذشته دخلی عظیم دارد و این سه چیز است که در ابتدای تخصیص این مکان بنای خانه خدا

از وجوه حکمت معلوم نشده است اما بعد ازانکه این مکان معبد خلائق و قبلهٔ عبادات و مزار عاشقان صادق و مطاف محبان خالص گشت پس عمدهٔ وجوه تخصیص اینمکان ظهور تجلی الهی است دران مقام که اینهمه تعظیمات و تحیتها بران تجلی واقع میشود و سهام ادعیه گوناگون و اذکار رنگارنگ بران می افتد و آن تجلی است بکمال وسعت که حوالے آن بقعه را بنور عظیم فرو گرفته و افواج ملائکه را استخدام و استتباع نموده و اشاره بهمان تجلی است در کلام بعضی از انبیای پیشین علیهم السلام که آنرا در کتب بنی اسرائیل روایت می کنند و هو قوله سبحان الذی تجلی علے طور سینا و اشرق نوره من الساعیر و استعلن من جبال فاران فاران نام مکه معظمه است چنانچه ساعیر نام کوه بیت المقدس معنی این کلام آنست که پاکست آن خداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور او از ساعیر و بلند گردید ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب همان تجلی الهی هر که از زائران آنخانه معظمه در ان خانه تحدیق نظر میکند سکینتی و وقاری و عظمتی مقرون بجلال در می یابد خواه زکی میباشد خواه بلید و می فهمد که دریجا شانی عظیم که در هیچ مکان آن شان نمود ندارد هیبت و محبوب بودن آنخانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی آن از آثار همان تجلی است رزقنا الله الفوز بمشاهدته ظاهرا و باطنا و هرگاه در حق تجلیات خاصه الهیه که بر قلوب اولیا واقع میشود و هنوز شان معبودیت و مسجودیت بهم نرسانده مردم چنین ها گفته باشند مثل قول حذیفه بن الیمان رضی الله عنه لمجلس من عمر خیر من عبادة ستین سنة و مثل قول مولانا روم هر که به تبریز یافت یک نظر از شمس دین طعنه زند بر ده و سخره کند از چله و در حق این

تجلی عام وسیع که بمرتبهٔ معبودیت ومسجودیت رسیده است چه توان فهمید تم کلامه ولله دره
ونیز یکی از وجوه تخصیص مکانی دار الامتحان بودن این مکان است چه وادی تهامه وادیست
بغایت گرم سیر وبشدت حار بمقر تکالیف وشداید بسیار غیر ذی زرع که نه در ان کشتی
است ونه باغی ونه از درخت وسبزه مراعی زینتی ریگی غیر مسطح بطحای سنگلاخ بهر گونه
تنگ عیشی نفس حریص را منزلیست فراخ گرانی هر جنس باحتیاج انسانی بحدیکه کوزهٔ
آب هم جز بقیمت دستیاب گردیدن دشوار همانا وجود کعبهٔ مکرمه در انجا گلیست میان
صد خار وگوهریست درته صد لجهٔ متلاطم خیز بحر زخار نوشیست که در صد هزار نیش پر آزار
مخفیست بحریست بسیاری از مارهای خونخوار آری گل را از خار وگهر را از متلاطم
بحر زخار گزیری ونوش را از نیش وگنج را از مار خونخوار چاره وتدبیری نبود پس هرگاه
ابتنای فرضیت حج بر ابتلا وامتحان بوده تقرر تقسیم مکان بجهت ابتلا وامتحان است
وبس الحق * جمله تجلی هاست بهر امتحان * بالمکاره حفت الجنة بخوان * هیچ دولت
در جهان بیرنج نیست * زانکه جز ویرانه جای گنج نیست * نوش با نیش است تو هم
ای وحید * کس گل بیخار در عالم ندید * **فائده** ذکر صعوبات خیر البلاد محل امتحان
مخلصین عباد نه موجب توحش وتخوف مشتاقان راسخ الاعتقاد است زیرا که سیاحان
گلستان دین وسباحان عمان یقین را هر خار این گلزار همیشه بهار خوشنماتر از رگ گل
وهر لطمهٔ این بحر زخار طرب فزاتر از موج مل باشد مجروحان نشتر خلت هر نیش زنبور خار
امتحانش را از نوک مژگان نوشین لبان محبوب تر دانند ومقتولان زهر محبت

بهار خزانهٔ برکات و مثوبات بیکرانش را از کامل یحان ثمین تنان دل آویز و خوش اسلوب تر نپدار ند علاوه برین آسان کن دشوار ها و براحت مبدل فرمای آزار ها که درک کیوف رنج وغم واحساس اذواق مصیبت والم بحکم واختیار اوست هر دشوار و ناگوار را در ان خیر الدیار برای مومنان کامل الایمان آسان و خوشگوار میفرماید الحق آنخدای که نار را بر خلیل خود گلزار فرمود و بحر خونخوار را برای کلیم خویش خوش گذار نمود ظهور این چنین بوالعجبیها از وسبحانه استعجاب را نشاید ے پرورد در آتش ابراهیم را × ایمنی روح سازد بیم را × در خرابی گنجها پنهان کند × خار را گل جسمها را جان کند ٭ دیگر از انجا که زجر و چشم نمائیهای حارسان و بوابان لازم درگاه سلاطین باهیبت و تمکین افتاده است مصائب و آلام این عالیمقام که درگاه حضرت سلطان السلاطین احکم الحاکمین است گویا بجای همان زجر و چشم نمائیها میباشد و دستور است که کسی را که مقرب درگاه و مورد عنایت خاصه سلطانی سازند یا آنکه بامر حضرت سلطان تشریف طلب نموانند از خوف زجر و طرد حارسان و بوابان و اندیشه مزاحمت و مدافعت شان مامون و مصون بود که نزدیکان بخوف نزدیکتر اند از دوران اما خوفیکه نزدیکان را باشد دیگر نوع خوف است که با این خوف جز مشارکت اسمی مناسبتی ندارد و لهذا درک و احساس مصائب و تکلیفات محرومان را بود نه مرادان و مجذوبان را مولوی معنوی فرماید ٭ ے در حق او نور و در حق تو نار ٭ در حق او ورد و در حق تو خار **فائده اخری** کسی گمان نکند که برآمدن مسلمانان از مکه معظمه و لیل ستوه آمدن شان از مصائب

و تکالیف آن خیر البلدان باشند زیرا که هزاران حقوق و مصالح و کارهای دیگر ست
که متعلق به بندگان نموده اند و مانند فریضهٔ حج بندگان را بدان مکلف و مامور فرموده
لهذا می بینی که بسیاری از اولیا و علما با وصف کمال شوق حج و طلب مجاورت کعبه
مکرمه از دولت حج و زیارت کعبه مکرمه جز محرومی بدست نه آورده اند و این حسرت را
با خود ازین جهان برده مانند اویس قرنی رضی الله تعالی عنه که سر آمد عاشقان رسول مقبول
اهل قبول بود و باوجود غایت تعشقی که باآن سرور علیه الصلوة والسلام داشت از شرف
صحابیت محروم ماند سعدی علیه الرحمه گفته ست نه دوری دلیل صبوری بود * که بسیا
دوری ضروری بود * و از عمدهٔ حکم و مصالح الهیه که در محروم داشتن اکثر مسلمانان
از دولت مجاورت این خیر البلاد هست آنست که اگر جمله مسلمانان مجاور حرمین شریفین زادهما الله
شرفاً و تعظیماً می بودند و اقامت دگر ناحیه هرگز اختیار نمی نمودند برای این دو جا در تمام
زمین نام مسلمانی و خدا پرستی یافته نمی شد و اینهمه ترویج دین متین و اشاعت و اعلای کلمة الحق
که در جمله اطراف و اکناف بسیط مسبع رو کرده است هیچ بظهور نمی آمد علاوه برین چون
در اقامت بحرم محترم غالب آنست که حرمت آن مقام سراپا احترام در نظر اکثر مجاوران کم
بلکه از نظر بعضی ساقط هم میگردد و از خلط و معاملت با هر قسم مردم غفلت و بیباکی بکمال
راه می یابد تا آنکه بیت مکرم را مثل سائر بیوت انگارند و هیچ پاس احترامش ندارند لهذا
بعض علما را در اقامت آن مقام بحث است تا آنکه از جمله مکروهاتش شمرده اند چنانچه فتوای
امام اعظم رحمه الله تعالی نیز بر همین است و گویند که وی رحمة الله علیه هرگاه بزیارت

کعبه معظمه حاضر شده بود همه روزها وشبها بصیام وقیام بسر بردی و در تمام شب و روز جز سد رمقی نخوردی واز فرط ادب هیچ وقت نخفتی و برای قضای حاجت ضروری خارج از حد حرم محترم که مسافت چند کروه ست رفتی آری معامله با هر کسی بقدر فهم وی باشد واز ینجاست که گفته اند نزدیکان رابیش بود حیرانی و چون این قسم مجاورت راطاقت بشری هیچگونه تحمل نتواند کرد لهذا اکثر طالبان بخوف اسارت ادب اصل وبهجر در ساخته اند واز کام بناکامی پرداخته راست گفته است گوینده ؎ دو گونه رنج وعذابست جان مجنون را + بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی + وقول بعضی آنست که هر قدر فرط شوق کعبه که در دوری از کعبه باشد در حضوری کعبه نبود و چون نفس مرتبه اشتیاق کعبه از فضائل ومثوبات مجاورتش مقصودتر ست لهذا بر شرف مجاورتش ترجیح دهند و باختیار مجاورت از بند شوق وطلب نرهند پس در دوری همواره بشوق حضوری بگذرانند و بموجب قول قائل ؎ همنشینم بخیال تو و با خویش خوشم + کین خیالیست که در پی غم هجرانش نیست + دمی محروم از مجاورت وحضوری نه مانند خوش گفت آنکه گفت ؎ قرب روح ست مرا با تو به بعد بدنی همچو در عشق نبی حالت ویس قرنی + سر امداین طائفه حضرت عبد الله بن عباس رضی الله عنه یعنی این عم رسول مقبول ست صلی الله علیه وسلم که بطائف رخت اقامت انداخته بود و همواره برای حج وزیارت کعبه مکرمه بکمال شوق می آمد و باز می رفت قبروی نیز در طائف ست رضی الله تعالی عنهم

الباب الخامس فی العلل الکلیة لاحکام الحج چون قلم حقائق رقم از تمهید مقدمات و بیان
وجوه و اسرار نفس فرضیت حج و اسباب تعیین زمانی و تخصیص مکانی آن فارغ گشت
حالا وجوه و اسرار اعمال و افعال مختصه حج را که عقل ظاهربینان عاجز از درک آن مانده است
و صحیفه حقیقتش را جز بحروف قالبی نخوانده بر صفحه گزارش طراز نگارش میکشد باید دانست
که در نسک حج چند چیز بنظر می آید اول تحمل مصائب و تکلیفات دوم ترک مقاصد و
مقتضیات سوم عمل بافعالیکه عقل ظاهر غایت و منفعت آنرا هیچ در نمی یابد چهارم
اختیار افعال و احوالیکه موجب مهانت و استحقار نفس اماره است و نفس اماره بار تلقینش
هرگز بر نمی تابد و چون در باب دوم از تمهید مقدمهٔ ثانی واضح شد که ابتنای اکثر
احکام شرعیه و اوامر الهیه بر ابتلا و امتحان بندگان بوده است و نیز از مقدمهٔ ثالث
معلوم گردیده که مقصود از بعضی اعمال و افعال در بعضی احوال لازم یا لازم لازم آن
اعمال و افعال میباشد اکنون بدان که مطلوب از مناسک حج نیست مگر ابتلا
و افتنای مومنان کامل الایمان قال الله تعالی الم احسب الناس ان یترکوا ان
یقولوا آمنا و هم لا یفتنون فاما برای این ابتلا مدارج چند مقرر گردیده اند و هر یکی
از آن آزمایش بندگان نموده پس امر تحمل مصائب و تکلیفات و ترک مقاصد و مقتضیات
اولین مرتبه امتحان است و امر بافعالیکه بدرک در نه آید و عقده معانیش بناخن فکر
و تعقل نکشاید مرتبه دوم آنست که در صعوبت زیاده تر است از اول زیرا که افعالیکه
معلل بالاغراض باشد وجوه و اسرار آن از درک عقل و نظر دور و مستور نبود و مائل

میباشند

میباشد نفس باختیار آن بالطبع اگرچه عمل بدان شاق و موجب صد گونه محن و مشاق
بود بخلاف افعالیکه اغراض و غایات آن هیچ معلوم و مفهوم نگردد زیراکه ممنوع است
وقوع حرکت ارادی بدون تصور علت غائی لهذا عمل باحکامیکه اغراضش در تر
از درک عقل و نظر است بجهت محضه بود مر فرمان حضرت حق را میلان طبیعی خواهش
و استحسان عقلی را در ان مدخلی نباشد و خلوص عقیدت و صرافت و کمال عبودیت
بنده ظاهر نشود مگر درینجا و امر باختیار افعال و احوالیکه موجب تذلیل و تحقیر نفس
اماره بود مرتبه سوم امتحانست که اعظم و اشد مراتب ست بسبب شدت ابای نفس
ازانچه که منافی کبر و استعلای اوست چه هرگاه احب مقتضیات نفس همین کبر و استعلای
وی میباشد کما عرفت فی المقدمة الرابعة پس هرچه منافی کبر و استعلای نفس ست
بحقیقت اشد مبغضات ست نزدیک نفس لهذا نفس را از ان ابای کلی و نفرت جبلی
میباشد آری افعال و احوالیکه بر شکست و ابتذال با شوریدگی احوال و دلالت را نماید
و موجب مذلت و رسوائی ها بنظر مردم نماید آنچنان بر نفس اماره شاق بود که هیچ صعوبتی
بدان نرسد الحاصل اصل مراد و غایت مفاد از اشتغال باشغال مجهول الغایة و از
اختیار شعار خفت و خواری و افعال انفعال و بیوقاری اقتنای عبودیت صرفه
بندگان و شکستن کبر و غرور نفس اماره شان بوده است که بواسطهٔ افعال و احوال
مذکوره علی سبیل التفرع و الاستلزام حصول این هر دو مرام میگردد و تعیین سه مراتب
برای امتحان ازان فرموده اند تا نقد محبت و اخلاص مومنان بهر سه وجه امتحان

کامل العیار بر آید وجید از خاسره نماید یعنی امتحان اول بمنزلهٔ زدن آن نقد بر معیار ست و امتحان ثانی شبایهٔ زدن مطرقه است بران نقد بجهت مزید اختبار و امتحان ثالث گویا آن نقد را در بوته انداخته بر آتش نهادن بود که اکمل وجوه امتحان و اعظم اقسام آن باشد حاصل آنکه چون عبادت حج جهاد است با نفس اماره که دشمن ست مر انسان را

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک لیس هیچ عملی که در حج مشروع شده و یا هر چیزی و کاری که منهی و ممنوع شده غرض و غایتش جز مخالفت هوا و کشتن نفس پر جفا نبود اول گامی که در راه حج نهاده شود مصابر است بر ترک جوار و دیار و مفارقت از خویش و تبار و گذاشتن امتعه و اموال و بعد جستن از اهل و عیال و بعد ازان تحمل مصائب و عنایات سفر ست و القای نفس بمواقع خوف و خطر و بکربت غربت در ساختن و خواهش جمعی و طمانینت و امن و عافیت دور از سر ساختن و بعد ازان ترک هر گونه عیش و لذت و کف نفس از صحبت و مباشرت و احتراز از ملابس یعنی زیب و زینت و اکتفا بپارچهٔ احرام و دور ماندن از هر گونه راحت و آرام و تحریم مباحات و محللات و اجتناب از معاصی و سیئات و قوت شهوانیه و غضبیه را آنقدر مغلوب و محبس و حرکت ساختن که نه چشمی بنظر شهوت بروئی افتد و نه نظری بچشم غضب بهیچ سوئی و از سختی کلام و خیال مجازات و انتقام یکسر احتراز کردن و مضمون آیهٔ وافی الهدایه لا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج راهبر وقتی بیاد آوردن و بنوعی محو اطاعت و رضاجوئی بودن و مجبوری و بی اختیاری

خود پیش او امر و احکام او سبحانه وانمودن که ادنی پیشی راهم با وصف متنازی شدن
ازان بی حکم و اجازت او سبحانه نیاز ارد بلکه در خاریدن عضوی از اعضای بدن خود
نیز اندازه رخصت و اجازت را هردم ملحوظ و مد نظر دارد غرضکه مرتبه عبودیت را که
عبارت از تبعیت و بی اختیاری محضه است نصب العین خود سازد و تحریک پرکاهی
راهی برای خود نادیده بی حکم و اجازت بدخل و تصرف در هیچ چیزی نه پردازد و نه موی
از جسم خود کند و نه نباتی یا شجری را بحرم محترم خلاف حکم و رضای او سبحانه قطع کند
چون بنده مومن بتعمیل اینهمه احکام پرداخت و از ترک جمله مقتضیات و مرضیات و
اختیارات و اقتدارات خود را براه تسلیم محض و تفویض بحت جست و چالاک ساخت
مامور گردید باحکام دیگر از آن هم صعب تر که ابتنای آنهمه احکام بر مخالفت عقول ظاهر
و تذلیل و استخفاف نفوس قاهره است پس باین همه اعمال مخصوصه حج یعنی گرد بیت
گردیدن و حجر اسود بوسیدن و مابین میلین اخضرین دویدن و از صفا تا مروه و از مروه تا
صفا کشکشان سراسیمه گردیها گزیدن و بهمان حالت احرام سر و پا برهنه بعرصه عرفات
رسیدن و ناخن و سر تراشیدن و سنگریزه چیدن و برمی جمرات و اتیان مناسک گرویدن
که هم مخالف ظاهر عقل اند و هم موجب بی عزتی و خواری و مذلت و بی وقاری نفس بنده
مومن را ظفر کامل بر نفس اماره حاصل آید و صرافت و کمال عبودیتش بابلغ وجوه
ظاهر و باهر گردد و آنوقت از حضرت حق خلعت فاخره قد غفرت لک تبعات مرصع بی بهای
الآن تم ایمانک در یابد پس در حقیقت نفس گویا سلطانی ست و عقل ظاهر که منسوب باو تمام

ومغلوب نفس خودکام ست وزیر او وسائر مستلذات جسمانی وتعلقات این جهان فانی
از اطعمه والبسه وامتعه واقمشه واحباب واصحاب وعیال واطفال وبساتین وقصور
وهرگونه مواد واسباب ابتهاج وسرور سامان سلطنت ولشکر های او وبنده مومن که
بجهاد علی النفس مامور شده اول لشکر های او را هزیمت دهد وجمله سامان سلطنت
را نهب وغارت برد چون همه جاه وحشم وعساکر وخدم وزیر اعظم منهوب سازد
آنوقت بقتل ومحاصره سلطان ووزیر یعنی عقل ونفس نپردازد واجتبار افعال خلاف
تعقل بجهت عاجز ومقهور ساختن عقل ناتمام ست واختیار اعمال استخفاف وتذلل برای
هلاکت وهتک حرمت نفس خودکام ومحکن ست که وجه تخصیص حج بافعال مذکوره بنهج
مسطور نموده آید که هرچند عبادت حج مرکب از حیثیت مالی وبدنی هردوست لیکن
بسبب شرط بودن استطاعت در حج کما قال الله تعالی ولله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا غالب اعتبار درین عبادت حیثیت مالی رابود واین خود ظاهر
است که قسم مالی عبادت مختص میباشد بامرا واهل غنا لهذا بجهت گرفتاری امرا در
حظوظ وشهوات این جهانی وکبر وغرور نفسانی وخودرائی وخوشتن آرائی ها عبادت
حج را باشتمال برین قسم اعمال وافعال بنانهاده اند تا امرا همانند فقرا درین عبادت
ذائقه محنت ومشقت چشند وبار رنج ومصیبت بکشند واختیار اعمال خلاف عقل ظاهر خود
وخودرائی های ایشان را گم گردانند واکتساب افعال واحوال مذلت وامانت از کبر
نفس وخوشتن آرائی ها برهانند الباب السادس بدانکه آنچه گفته شد بیان

علل مناسک حج بطریق کلیت بود اما اسرار تعین و تقرر هر واحد از اعمال و افعال
مخصوصه بکیفیته الخاصه پس سر تخصیص هر واحد ازان جداگانه ست طواف اشعار
ست از گردیدن بگرد سر خانه دوست و استلام حجر اسود مراد از بوسیدن سنگ
آستانه اوست سجده کردن عبارت ازینکه بر عتبه عالی رتبه اش جبین نهین می باید
سر و پا برهنه کرده احرام پوشیدن و کف ایادی از خاریدن بدن و کشتن سپش یعنی
موذیات تن دلالت بر ینکه گذشتن رایش امر جلیل القدرش بدنیسان ذلیل و خوار
و مجبور و بی اختیار میباید نمود یعنی کالمیت بین ید الغسال صفت حال باید ساخت
و از عالم قدرت و اختیار یکه احیار ابو دخود را دور ترمی باید انداخت ایاب
و ذهاب از صفا تا مروه و از مروه تا صفا انباست بآنکه تبلاش مرضیاتش از قاف
تا قاف و این سعی بانسو کو بکو حیران و سرگردان گردیدن میباید دویدن ما بین
میلین اخضرین ایماست ازانکه دربجا آوری احکام عظامش سعی و سرگرمی ها نیاید
وقوف عرفات عبرت از قیام عرصه عرصات ست سر و ناخن تراشیدن هدایت
بدفع نمودن جمله زوائد و سائر فضولات ست سنگریزه چیدن اشعار ست که در طلب
گوهر گم شده مقصود خاک بیزیها باید قربانی نمودن سخن ست که خود را براه دوست
آنچنین فدیه نمودن شاید رمی شیطان اشارت بآن ست که عنف و اشلم را با دشمن
خدا از واجبات طریق محبت و اخلاص داند و هر وقت که آن ملعون سنگ راه
طلب شدن خواهد هم بسنگ طرد و بیزارش زند و براند صاحب فتح العزیز قدس سره العزیز

به تفسیر تحقیق تنویر خود در شرح خصوصیاتیکه حضرت ابراهیم علیه السلام از طرف
حضرت حق بدان مخصص گردیده بود بیان اجمالی مناسک حج بدین عبارت فیض اشارت
افاده میفرماید باز ایشان را حکم شد که در هر سال یکبار خود را واله وشید اساخته
دیوانه وار و عاشق کردار برای گردگشتن خانهٔ محبوب خود برهنه سرو برهنه تن
و برهنه پا ژولیده مو پریشان حال وگرد آلوده از شام بزمین حجاز رسیده گاهی
برکوه وگاهی بزمین رو بسوی خانه او کرده استاده شوند وگاهی دشمن اورا
درخیال خود تصور نموده سنگ لعن وطرد وبیزاری را بروی اندازند وعوض
جان خود جان عزیزترین مملوکات خود را برای او قربانی نمایند و من بعد گرد خانهٔ
تجلی آشیانهٔ او طواف کنند وبار بار کنجهای آنخانه را ببوسند وبلیسند تا معنی عشق و
محبت که در باطن ایشان کامن ست در لباس صورت جلوه گر شود ومشهود خاص
وعام گردد و درین بین بآواز بلند لبیک گویان نعره ها زنند وآتش محبت اندرونی را
بآن نعره ها برافروزند وبرای نمود این کیفیت مناسک حج برای ایشان مقرر شد
وطواف وسعی بین الصفا والمروه وآمد رفت مزدلفه وعرفات واقامت در منا و
ذبح وقربان وتلبیه واحرام مشروع گشت ونیز صاحب کشاف اصطلاحات الفنون
در بیان اجمالی اسرار خاصه حج بموجب تحقیق بعض صوفیه صافیه رضی الله عنهم اجمعین
چنین فرموده ست اما الحج عند الصوفیة فاشارة الی استمرار القصد فی الطلب لله تعالی
فالاحرام اشارة الی ترک شهود المخلوقات ثم ترک المخیط اشارة الی التجرد عن صفاته المذمومة

بالصفات

بالصفات المحمودة ثم ترک خلق الراس اشارة الی ترک الریاسة البشریة ثم
ترک تقلیم الاظفار اشارة الی شهود فعل الله فی الافعال الصادرة منه ثم ترک
الطیب اشارة الی التجرد عن الاسماء والصفات بتحققه بحقیقة الذات ثم ترک النکاح
اشارة الی التعفف عن التصرف فی الوجود ثم ترک الکحل اشارة الی الکف عن طلب الکشف
بالاستسرار فی الهویة الاحدیة ثم المیقات عبارة عن القلب ثم مکة عبارة عن المرتبة الالهیة
ثم الکعبة عبارة عن الذات ثم الحجر الاسود عبارة عن اللطیفة الانسانیة واسوداده
عبارة عن تلوثه بالمقتضیات الطبعیة والیه الاشارة بقوله علیه السلام نزل الحجر الاسود
اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم وهذا معنی قوله تعالی ثم رددناه
اسفل سافلین فاذا فهمت هذا فاعلم ان الطواف عبارة عما ینبغی له من ان یدرک هویته
ومحتده ومنشاه ومشهده فکونه سبعة اشارة الی اوصافه السبعة التی بها تمت ذاته
وهی الحیوة والعلم والارادة والقدرة والسمع والبصر والکلام ثم النکتة فی اقتران هذا
العدد بالطواف هو لیرجع من هذه الصفات الی صفات الله تعالی فینسب حیوته
الی الله وعلمه الی الله وکذا البواقی فیکون کما قال علیه السلام اکون سمعه الذی یسمع به وبصره الذی
یبصر به الحدیث ثم الصلوة مطلقا بعد الطواف اشارة الی بروز الاحدیة وقیامها موهبها
فیمن تم له ذالک وکونها تستحب ان تکون خلف مقام ابراهیم اشارة الی مقام الخلة
فهو عبارة عن ظهور آلاثار فی جسده فان مسح بیده ابراء الاکمه والابرص وان مشی
برجله طویت له الارض وکذالک باقی اعضائه لتحلل الانوار الالهیة فیها من عین علو

ثم زمزم اشارة الی علوم الحقائق والشرب منه اشارة الی التضلع من ذلک
ثم الصفا اشارة الی التصفی عن الصفات الخلقية ثم المروة اشارة الی الارتواء من الشرب
بکاسات الاسماء والصفات الالهية ثم الحلق حينئذ اشارة الی تحقق الرياسة الالهية
فی ذلک المقام ثم القصر اشارة لمن قصر فنزل عن درجة التحقيق التی هی مرتبة اهل القربة
فهو فی درجة العيان وذلک حظ کافة الصديقين ثم الخروج من الاحرام عبارة عن
التوسع للخلق والنزول اليهم بعد العندية فی مقعد الصدق ثم عرفات عبارة عن
مقام المعرفة بالله والعلمين عبارة عن الجمال والجلال اللذين عليهما سبيل المعرفة
بالله لانهما الادلة علی الله تعالی ثم المزدلفة عبارة عن تسوع المقام وتعاليه ثم المشعر
الحرام عبارة عن تعظيم الحرمات الالهية بالوقوف مع الامور الشرعية ثم منی عبارة
عن بلوغ المنی لاهل مقام القربة ثم الجمار الثلث عبارة عن النفس والطبع والعادة
فيحسب کلا منهم بسبع حصوات يعنی ينفيها ويدحضها بقوة آثار السبع الصفات الالهية
ثم طواف الافاضة عبارة عن دوام الترقی لدوام الفيض الالهی وانه لا ينقطع بعد
الکمال الانسانی اذ لا نهاية لله تعالی ثم طواف الوداع اشارة الی الله تعالی
بطريق الکمال لانه ايداع سر الله فی مستحقه فاسرار الحق تعالی وديعة عند الولی
لمن يستحقها لقوله تعالی فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم کذا فی الانسان
الکامل انيست بيان وجوه ونکات خصوصيات افعال علی سبيل الاجمال اما بيان
تفصيلی اسرار ونکات هر فعلی از افعال مخصوصه حج پس اکنون شروع نموده می آيد در ان

الباب السابع فی تفصیل الاسرار و آن مشتمل ست بر پنج فصل

الفصل فی المواقیت سبب تقرر مواقیت انچه از کلام فیض نظام صاحب حجة الله البالغه رحمة الله علیه ظاهر و باهرست بیانش اینکه هرگاه آمدن مسلمانان بزیارت بیت الله بکیفیتی واجب شده است که در وقت آمدن تارک جمله مقتضیات نفسانی و احوال راحت و آسانی باشند و بکمال شکستگی و پریشان حالی و سراسیمگی و بی پروبائی بدربار ملک جبار حاضر شوند پس چون اختیار این حالت از خانهای خود تا دربار خداوند جلیل جبار موجب مزید آلام و مشاق حرج و تکلیف مالایطاق بود چه بسیاری از ایشانند که بعد مسافت اوطان آنجا بمسیرت یکماه و دو ماه و سه ماه و شش ماه بلکه زیاده تر ازین باشند برای دفع این حرج جاهای مخصوصه گرد مکه مکرمه جهت احرام بستن معین گردیده و ابعد مواقیت برای اهل مدینه ازان مقرر شد که مدینه منوره علی صاحبها آلاف الصلوات والتسلیمات مهبط وحی و مازرایمان و دارالهجره ست و اول قریه ایست که ایمان آورده ند ساکنه اش بر خدا و رسول وی صلی الله علیه وسلم پس اهل آن قریه احق و اسبق باشند بجهد مبالغه در اعلای کلمة الله و بکثرت طاعة الله و ازانکه در زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم مدینه منوره اقرب اقطار بود که ایمان آورد بخدا و رسولش پس بسبب اقرب بودن دران وقت میقات مقرر شد زیراچه در اقرب حرج نباشد

الفصل فی التلبیة لبیک زدن در جمله انتقالات و تغیر حالات برای آنست

که در دل بنده مومن بهیچ وقت غفلت از ذکر او سبحانه راه نیابد و مرور هیچ حالی و
ظهور هیچ تغیر وانتقالی تعلق خاطرش را از جانب حضوری خود را بدربار مالک
وخداوند خود بموجب فرمان او سبحانه هر وقت در نظر دارد و توجه بطرفی دیگر هرگز
نگمارد اما جهر و لبیک پس بنابر اینست که جهر موجب مزید شوق و کثرت ذوق بود
و بازمیدارد خواطر را از تشتت و ذکر فی الشفاء انه لما امر الله تعالی ابراهیم علیه السلام
ببناء الکعبة ارسل الیه جبرئیل فاخبره بقدر موضعها و قیل ارسل الله الیه سحابة فاظلته فبنی
علی قدرها و قیل ارسل الله الیه ریحا فکشفت له عن اساسها فلما فرغ قال الله تعالی
اذن فی الناس بالحج فمنک النداء و منی البلاغ یاتوک رجالا ای مشاة و علی
کل ضامر من شدة السفر رکبانا علیها و هی الابل غالبا و قیل رجالا لان حج الرجال
اکثر من النساء و قوله تعالی یاتوک و هم انما یاتون الکعبة لان المنادی ابراهیم
علیه السلام فمن قصدها فکانما قصد ابراهیم لانه اجاب النداء فصعد علی الصفا و قیل
علی جبل ابی قبیس فنادی یا عباد الله اجیبوا داعی الله فاجابوه من اصلاب
الآباء و بطون الامهات لبیک اللهم لبیک فمن لبی مرة حج مرة و من لبی
مرتین حج مرتین و من حج مرة ادی فرضه و من حج مرتین دان ربه و من حج ثلث
حرم علی النار انتهی پس ازین بیان نیکو واضح میگردد وجه تخصیص تلبیه و
جهر در آن زیرا که این لبیک جواب است مر ندای ابراهیم علیه السلام را که از طرف
حضرت حق بوده از انجا که بندگان بموجب فرمان خداوند حاضر شده اند لهذا

لبیک حضوری حجو دمیفر شند وانجیکه ندای ابراهیم علیه السلام بجهر تمام بود رعایت جهر در
جواب عین صواب نمو دنیز مخفی نماند که ندای جهری وجواب جهری نمیباشد مگر
درحالتیکه مابین منادی ومجیب بعدی بمیان بود پس درینجا اگرچه بفحوای نحن
اقرب الیه من حبل الورید ذات حضرت حق قریب ترست به بنده اما چون بنده ازو
سبحانه درنهایت مراتب بعد افتاده ست واو سبحانه وی را ازان بعد بقرب
خود طلب میفرماید بدینجهت چه درندا وچه درجواب نداهر دوجا رعایت جهر ملحوظ کرده اند
سوال از روایات مذکوره بالا ثابت ست که ارواح جمله حجاج چه از اصلاب
آبا وچه از بطون امهات جواب ندای حضرت ابراهیم علیه السلام را بهمان هنگام
داده اند پس دگر حاجت جواب چه باشد **جواب** جواب اول بکلام نفسی بود
واز عالم روحانی وجواب ثانی بکلام لفظی ست واز عالم جسمانی ونیز مراد از جواب
اول صرف اظهار اراده بود ومقصود از جواب ثانی اخبار فعل ست که متحقق
گردیده یا قریب تحقق رسیده ست **جواب دوم** لبیک مومنان از اصلاب آبا
وبطون امهات جواب ابراهیم بود علیه وعلی نبینا الصلوات والتسلیمات و
این لبیک که در ایام حج گذاردن زنند جواب پیغامیست که از حضرت حق بذریعه
قرآن مبین بمومنین رسیده ست وحضوری بیت برایشان فرض گردیده یا
جواب طلبی ست که حضرت ختم المرسلین ایشان را بآن نواخته است وبدعوت حج
وبیان فضائل وتعلیم طرق ادای آن مشرف ساخته **سوال** لبیک زدن

اگر جواب طلب ابراهیم علیه السلام است یکبار کافی بود چه برای طلب و سوال یکبار
صرف یک جواب درکارست **جواب** بار بار گفتن لبیک بر سه وجه مبتنی ست اول
آنکه چون طلب و خطاب از اعلی نسبت بادنی باشد یک طلب را هزار جواب
بجهت اظهار کمال اطاعت و مسرت میسزد چنانچه قائلی بمحل اظهار کمال محبت و
تبعیت گفته است یکبار اگر بخوانی صد بار حاضر آیم ❊ دوم آنکه جمع آمدن بندگان
بدرگاه خداوند کون و مکان مانای جمع آمدن فقرا و سائلانست بدرگاه بادشاه
عظیم القدر که بیک صلای عام بخشش جمع آیند و بسبب کمال بی صبری عرض و
اظهار حضوری خود و طلب و سوال بخشش بار بار نمایند و ظاهرست که چنانکه پیغمبر
در طلب و ندا ماموم است همچنان در طلب خدا ممدوح باشد سوم آنکه چون اصل
مقصود از حج و وجه پرستش التزام عبادت و طرد غفلت است لبیک زدن که هم ذکر
است و هم مانع غفلت اکثارش منتج بود و مقصود تواند بود **فائده** بعضی معترضان
درینجا بدو وجه اعتراض کرده اند اول آنکه حق تعالی خبیر و بصیر است حضوری بندگان را
میداند پس اخبار و اشعار ایشان از حضوری خود و تعریف بیش نیست دوم آنکه بار بار
اشعار و اخبار ایشان سراسر موجب خشم و عتاب حضرت رب الارباب میباشد
چه ظاهرست که اگر کسی بخدمت بادشاهی یا امیری حاضر شده حرف مطلب خود را
بار بار گوید آن بادشاه و امیر لامحاله ازین گستاخی وی بهم برآید و خشم و عتاب
فرماید پس حضرت سلطان السلاطین نیز ازچنین گستاخی و شوخ چشمی بهیچ نوع خوشنود

نتواند بود و بالضرورة خشم و عتابی برین بسیار گویان خواهد فرمود و ایست محصل قرر و
اعتراض معترضان که ورد اسمای مقدسه الهیه را بی صرفه محض گمان کرده اند بلکه از
جمله گستاخی و شوخ چشمیها شمرده اما اعتراض اول پس سبب آن عدم آگاهی معترضان
است از حقیقت ذکر چه معترضان معنی ذکر همین فهمیده اند که علم و آگهی دادن از
اعمال و احوال خود بخداوند کون و مکان مقصود ذاکران میباشد و ندانند که نفس ذکر
خداوند کون و مکان مقصود ذاکر انست نه آنکه خداوند کون و مکان را بی خبر از حال
خود انکارند و از دعا و ندا و لبیک و استغفار و دیگر جمله انواع اذکار واقف و آگاه
ساختن حضرت علام الغیوب مطلوب دارند که آن جز کفر و ضلالت باعتقاد ایشان
نبود پس لبیک زدن که از جمله اذکار مختصه زمان حج ست مطلوب ازان نفس ذکر
خداوند کون و مکان میباشد و چون برای هر ذکری صورتی و طرزی خاص مناسبت
هر محل و مقام در ملت اسلام مقرر ست لهذا ذکر لبیک با طائفه حجاج که بطلب خداوند
حاضر درگاه شده اند نظر باقتضای حال مناسبتی کمال دارد تا زانسانکه چاکران
و غلامان را دستور لبیک زدن بجواب طلب مالک و آقای خود میباشد همچنان
ایشان نیز بادای دستور چاکری و غلامی در حضور مالک و آقای خود پردازند و
بمقتضی شوق خاطر خود را بلباس صورت بدین نوع جلوه گر سازند اما اعتراض دوم پس
سببش آنست که قیاس کرده اند ایشان صفات خداوند کون و مکان را بر صفات
بندگان و چون ظاهرست که ملالتی که امرا و اغنیا را از تکرار مقال و اعادهٔ عرض حال

خیزد آن ملالت را سببها بود معهذا هیچ سببی ازان بحضرت خداوند کون و مکان
امکان دخل و دخل امکان نداشته است لهذا این قیاس ایشان جز قیاس
مع الفارق نمی باشد و تفصیل این اجمال برین منوال ست که ملالتی که امرا و اغنیا
از تکرار مقال و اعادهٔ عرض حال خیزد از چند سبب بیرون نبود اول آنکه بار بار
گفتن مبنی میباشد بر گمان بطوء فهم یا ثقل سمع مخاطب یا بر مظنهٔ عدم توجه مخاطب
بطرف قائل بسبب غفلت و انهماک وی در مشاغل لهذا مخاطب اعاده و تکرار
بار بار را مشعر اثبات بعضی ازین نقائص در خود بیند و رنجشی ازان بخاطرش
نشیند و چون اعتقاد داعی مستجیر نسبت به خداوند علیم و خبیر و سمیع بصیر آنست که
او سبحانه حاضر در همه جا و ناظر جمله اشیاست چنانچه دعا کردنش خود دلیل انست
معهذا خدای علام الغیوب و دانای حال قلوب ست مقصد بنده و مراد گوینده را
نیکو داند تطرق هیچ خیالات و احتمالات نسبت بخداوند کون و مکان بالبداهة
خارج از دائرهٔ وهم و گمان ست دوم آنکه چون نفس در آن واحد متوجه نمی تواند شد
الا بامر واحد بنا بر آن افزودن گوینده بر یکبار تضییع وقت سامع بود بسبب آنکه
سامع از جهت التفات بوی توجه بامری دیگر نتواند و اگر درینحالت متوجه بامر
دیگر گردد انتشار و فتور در حواس و ادراک وی پدید آید این نیز در ذات او تعالی
روا نبود چه ذات او تعالی منزه از هیچ نقصان و لا یشغله شان عن شان ست
سوم آنکه دوبار شنیدن یک سخن بر مستمع دشوار و ناگوار میباشد چه بعد حصول

علم و اطلاع دیگر توجه و میلان مستمع بطرف آن باقی نماند لهذا باز التفات کردن
کلالت و ملالتش میرساند چهارم آنکه چون غرض که اطلاع حال ست به یکبار
گفتن حاصل میباشد بار بار گفتن را جز تطویل بلاطائل و تضییع اوقات قائل نبندا
و ظاهر که این هر دو احتمالات نیز در حضرت خداوند علیم و خبیر بنوعی گنجایش ندیسست
اما اول پس بسبب آنکه او سبحانه قبل از گفتن گوئیده بی علم از ان بناشد تا از
شنیدن در یکبار علمی و خبری باو سبحانه حاصل آید و از شنیدن بمرار کلالتی رود
و ملالتی افزاید اما دوم پس سببش آنست که مقصود بنده ازین عرض و اظهار با
اطلاع و اخبار بخداوند جلیل جبار نمی باشد و اگر چنین بود یکبار گفتن هم کفر
و ضلالت باشد تا باعاده و تکرار بار بار چه رسد پنجم آنکه مقصود قائل از
اعاده و تکرار بار بار تصدیع سامع بود یعنی بار بار از ان سبب میگوید تا سامع
از شدت طلب و تقاضا و تنگ گیریهایش تر آمده تعجیل اجرای کارش را
بر خود واجب داند و گلوی خاطر از بند طلب و تقاضای بار بارش زود تر
برهاند ششم آنکه چون مدار سلطنت و حکومت و قدر و منزلت حکام دنیوی
بر دبدبه و سیاست بود و حکام دنیوی آن دبدبه و سیاست را بزور بر خود
نبندند و کم گفتن و عبوس نشستن را برای خود خیلی پسندند و کم کسی را نخود باید
رخصت سخن دهند و داب و مراسم مجلس خود را بر قواعد خاصه بنا نهند پس
اگر کسی زیاده کلامی بحضور ایشان کند آنرا جائز ندارند تا از زیادت کلام د

مخاطبت مردم هیبت ایشان از دل شان نیز برد و عدم مجال این هر دو احتمال
نیز در حضرت او سبحانه بنوعی ظاهر و باهر ست که شرح آن محتاج به بیان نمیباشد
هفتم آنکه مراد سائل از عرض و اظهار بار بار آن میباشد تا از الحاح و زاری
و وانمود کیفیت اضطرار و بیقراری نظر ترحم سامع را بنحوی متوجه حال پر ملال
خود سازد اما حکام نصفت جو معدلت خو هرگز ازین قسم عرض درهم نگشتند
زیرا که طلب لطف و مرحمت از سلاطین و حکام امریست ناگزیر که حاجتمندان را گزیر
چاره ازان نمی باشد ولیکن بعضی اوقات چون زیاده گفتن مفید فائده در خصوص
بنظر در نه آید و بی صرفه سرائی محض نماید یا آنکه موجب زحمت و انتشار سامع گردد یا
متضمن دیگر قباحتی از قبائح مذکوره بالا بود آنوقت ممکن که خشم و عتاب فرمایند پس
سبب خشم و عتاب درین شق هم راجع بشقوق مذکوره بالا و داخل در تحت آنها
باشد که مبطلان هر یکی ازان مما نحن فیه بوجه وجیه ثابت ست کسی اینجا نگوید که
بسیاری از امور اینجهان را بر صفات و معاملات حضرت خداوند کون و مکان دلیل
آرند پس چرا قیاس صفات و معاملات خداوند کون و مکان بر صفات و معاملات
بندگان جائز ندارند زیرا که قیاس غائب بر شاهد درست نیست و استدلال بشاهد بر غائب
میتوان کرد کما صرح به اهل الکلام فی کتبهم کلام معترض دیگر درینجا آنست که نام
خدا بس عظیم ست در هر کاری و بهر جای و زمانی خواندنش نباید جوابش آنکه اگر
مراد معترض آنست که نام خدا را در اشتغال ذمیمه و افعال قبیحه و نیز در جاهای ناپاک

واوقات ومواضعیکه دران با نامش استهزا نموده شود نباید خواند ہمینی خود
موافق اہل اسلام وعین مقصد ومرام ست چه ذکر الله باللسان درچنین مواضع
ومواقع ودر حالت اشتغال بچنین افعال واعمال خود نزد ایشان معصیت حرام
ست واگر مراد انست که نام او سبحانه درہیچ کاری ورای کارہای مشکل وسترگ
نخوانند وقطع نظر از مواقع استهزا ومواضع انجاس وبی ادبی ہا نیز خواندن نامش
مکروه دانند ایمعنی خود مجروح ومقدوح ست وہرگز لائق به تسلیم ارباب عقل سلیم نیست
زیراکه ہرگاه نفس جواز واستحسان ذکر او تعالی چنانکه خود از کلام معترض ہم
ظاہر ست تسلیم نموده آید جمله اشتغال واحوال غیر مستهجنه وجاہای طاہره واوقات
ومواضعی که خالی از ہزل واستهزا ومنهیات وبی ادبیها بود شایان وحقیق بذکر
او سبحانه تواند بود ترجیح وتخصیص عمل دون عمل ومحل دون محل چگونه ثابت تواند شد
کدام چیز مانع ورافع جواز ذکر در عمل دون عمل ومحل دون محل خواهد برامد ونیز
جواز خواندن نامش در امور مهمه وکارہای مشکله وعدم جوازش در غیر امور مهمه
وکارہای مشکله وجهی ندارد علاوه برین از معترض مے پرسیم که مراد وی از کارہای
مشکل وغیر مشکل وسترگ وغیر سترگ چه بوده است آیا اشکال وبزرگی وسهولت
وخوردی کار بنسبت بقوت وقدرت خدا وند قادر قهار مراد گرفته است یا بنسبت
بقوت وقدرت بنده ضعیف وزار در صورت اول کاری نیست که بنسبت
بقوت او سبحانه مشکل وسترگ باشد زیراکه نسبت بقوت وقدرت او سبحانه چه

سہل وچہ دشوار ہمہ برابرست ودرصورت ثانی ہمہ کارہا برین ضعیف نحیف
دشوار وسترگ باشد چہ این ضعیف نحیف بی اعانت وفضل ومشیت او سبحانہ
ادنی کاری ہم نتواند کرد واگر معترض اشکال وعدم اشکال کارہا بحسب عادت
یعنی باعتبار سہل الحصول بودن بعضی ومشکل الحصول بودن بعضی بحسب عادت
درینعالم مراد گرفتہ وذکر خدا را باعتقاد خود درقسم اول غیر ضرور بلکہ محضور ودر
قسم ثانی غیر محضور یا شاید کہ مستحسن وضرور میداند درینصورت از معترض میپرسیم
کہ آیا او این نام بزرگ را بضرورتی ومنفعتی میخواند یا بلا ضرورت ومنفعت
درصورت ثانی خواندن این نام بزرگ در کارہای مشکل وسترگ ہم عبث خواہد بود بلکہ
تخصیص مشکل وسترگ بودن کار کہ کردہ لغو وبیکار خواہد گردید ودرصورت
اول چون معلوم شد کہ یاد کردن معترض مراو سبحانہ راموقوف برشدت غرض
وضرورتست پس اگر معترض خدا را ہرگز بے شدت ضرورت یاد نمی کند وما او سبحانہ
را ہم بضرورت یعنی درکارہای مشکلہ وہم بلا ضرورت یعنی درکارہای غیر مشکلہ
بیاد می آریم ونام او سبحانہ راہردم در زبان خود داریم طعن برماچہ بیست آیا بہ تعظیم
وحق شناسی مانزدیک تریم یا معترض ہمانا حال ما ومعترض درینصورت مانا می آن
دو کس ست کہ یکی تعظیم وتوصیف منعم وآقای خود را چہ درحالت احتیاج دعای
عطا وچہ درحالت عدم احتیاج وعدم معاینہ عطا برابر مینماید ودیگر سوای وقت
شدت احتیاج بنعم ویافتن چیزے از وی اصلا توجہی واعتنائی ہم بوی ندارد

بلکه بلفظ نامش را بزبان خود به نمی انکار د و اگر دیگری ذکرش نماید او را از ذکر
کردن هم مانع می آید علاوه براین همه چون باعتقاد ما مسلمانان هر کار سهل و
غیر مشکل و سترگ و غیر سترگ بقبضهٔ اختیار او سبحانه بوده است و بی حکم و مشیت او
سبحانه حرکت ذره هم دشوار میدانیم درینصورت ایراد معترض را بسوی ما راهی
نتواند بود چرا که بحسب اعتقاد خود نامش در کارهائیکه میخوانیم آنهمه کارها باعتقاد
ما نسبت بقوای بی بنیاد ما مشکل و بزرگ ست و بالفرض اگر این همه کارها را
سهل و اختیاری خود دانیم و نام او سبحانه بنابر ادای شکر نعمت این قدرت
و اختیار که بما داده است و بهر کار برخوانیم خود کدام قباحت ست و نیز خواندن
نامش در کارها نه مسوق برای آن کارها میباشد بلکه نفس ذکر خدا در هر حالی
و اشتغالی مقصود مسلمانان ست درین صورت ایشان را در ذکر نام پاکش
تفرقه و امتیاز کارهای سهل و مشکل کردن هیچ ضرور نبود بلکه کارها درینجا
گویا بحکم دانهای سبحه باشد برای ذکر کردن خر دش را با بزرگش بیکحساب
شمردن میباید فایده دربیان فواید ذکر لسانی و دیگر افعال
عبادات جسمانی باید دانست که اگرچه اصل عبادت عبادت قلبی ست حضرت
علام الغیوب نیک دانای حال قلوب ست لیکن اذکار لسانی و عبادات جسمانی
را نیز نظر به بسا وجوه و مصالح بر بندگان فرض گردانیده است شرح وجوه مصالح
اذکار لسانی و عبادات جسمانی زیاده تر از انست که باحصای بیان محصور شود

توانگردد اما باقتضای تکلیف موقع وقت سطری ازان بگوش عوامض نیوش
مستمعان رسانیدن لازم مینماید تا ضرورت و منفعت ورد و مواظبت اسمای
مقدسهٔ الهیه و دگر افعال جسدیه معلوم ساخته از بند شکوک و خدشات وارهند و
وساوس موسوسین را هرگز راه بخاطر ندهند بدانکه اول فائده اذکار و عبادات
ظاهری جسمانی آنست تا ظاهر بنده مومن با باطنش یکسان باشد و سعادت عبودیت
بوجه کامل حاصلش گردد دوم آنکه چون باطن را مظهر آثار جز ظاهر نبود لهذا عبادات
ظاهر بر بندگان ازان فرض ساخته اند تا حجتی بر اخلاص مخلصان و انکار منکران
قائم باشد و هر کسی محق را از مبطل بآن بشناسد سوم آنکه مقصود از عبادات ظاهری تهذیب
و تزکیهٔ ظاهر و از عبادات باطن تهذیب و تزکیهٔ باطن بود چهارم آنکه چون هر یکی از قلب و زبان
و دست و پا و دگر سائر اعضا آلای مستقله و نعمای جداگانه خداوندیگانه است و شکر هر نعمتی
علحده میباید پس چنانکه معرفت عبادت قلب ست و شکر ست بر نعمت قلب همچنان تسبیح
و تهلیل وغیره اذکار زبانی عبادت زبان شکر آنست علی هذا القیاس رکوع و سجود و قیام و قعود
پنجم آنکه عطیات الهی بر دو گونه است محسوسه و غیر محسوسه عبادت قلبی شکر نعمای غیر محسوسه است و عبادات
ظاهری شکر نعمای محسوسه ششم آنکه اگر اقتصار و انحصار عبادت صرف بر مرتبهٔ قلبیه
می بود هم بر عوام مشکل می افتاد و هم بخواص صعوبتی سخت ازان روی میداد اما اول
پس وجهش ظاهر ست که چون قلوب عوام از مرتبهٔ روحانیت کمتر حظی دارد و بجسدیت
قریب تر ست لهذا ذکر و فکر قلبی بر ایشان دشوار و نه هر قلبی بآن سزاوار ست

اما دوم پس سببش آنکه چون نفس و بسط لازم احوال خاصان باشد اگر کار عبادات فقط منحصر بر قلب میبود قلب بیچاره تنها تاب تحمل در غلبهٔ کیوف و واردات حالت بسط می آورد و نه در حالت غلبه و از وی تعب و ملال و تغیر حال با وقات قبض کسی تیمار داری وی نمیکرد لهذا اعضای ظاهری را نیز لوی شریک ساختند تا آن کیفیت واردات منقسم گردد و جوش و خروش قلبی بظهور آثار خارجی بر اعضا فرو دآید و در شدت انقباض و ماندگی قلب عبادات بدنی و افعال ظاهری تدارک و علاج آن نماید هفتم آنکه مشق اعمال و افعال جسمانیه را در حصول صفات و ملکات نفسانیه تاثیری میباشد چنانچه از عادت کردن اعطا بدست خود اگرچه بامر دیگری واز مال دیگری بود افزونی و ترقی در صفت سخا پدید آید و بار بار تکرار الفاظ و عبارات مضامین و مطالب را بذهن جا می نشاند و در قوت حافظه مرتکز میگرداند و همچنین دیگر اقسام مشق افعال جسمانیست که ملکات نفسانی از ان بانسان حاصل میگردد پس اذکار و عبادات ظاهریه برای تحصیل صفات و ملکات و ترقیات باطنیه است هشتم آنکه اذکار ظاهره نتیجه شوق و ذوق باشد اگرچه از لسان دیگری باشد چنانچه از اشعار عاشقانه عاشق فرا یاد ذوق و شوق افزاید و از اذکار و حکایات نبرد دلیران و کارنامهای شیران جوش و غیرت و ذخیرهٔ شجاعت بدل مردم پدید آید رجز خواندن در معارک همیں بنا از عهد قدیم پسندیده اند بلکه مجرد اصوات مناسبه سبب یکی ازین صفات در اکثر اوقات نتیجه ذوق و هیجان شوق گردد چنانچه طبل جنگ و مزامیر مخصوصه

عساکر فرنگ و از نیست که بعضی از حضرات صوفیه صافیه سماع را دوست دارند و ثمرۂ ترتیبات باطنیه انکار زند نهم آنکه ورد اسمای مقدسه الهیه را در جلب صفات کمالیه و تخلق باخلاق الله و سلب صفات سیئه و اخلاق ذمیمه تاثیرات مجربه بدیهیه ست بلکه از تاثیر مطلق اسماء علویه باشند یا سفلیه که ثابت بالبداهة ست هرگز انکار نمی تواند شد چنانچه تاثیرات اکثر اعمال ورقی والفاظ و اسماء در ازاله سموم کژدم و مار و حصول بعضی دیگر از فوائد و آثار و شفای بعض امراض و انتفای بعضی اعراض نه آنچنان مشهور و عیانست که محتاج شرح و بیان باشند دهم آنکه چنانکه نفس انسان مامورست بعبادات قلبی همچنان جسد وی مامورست بعبادات جسدی یعنی جسد نیز با نفس مورد تکلیفات ست چه جسد انسان هرچند در مرتبه جسمیت که مرتبه جنسیت ست با اجسام حیوانات بلکه جمادات مساوات دارد فاما در مرتبه نوعیت که مرتبه تعلق نفس ناطقه ست با آن چون اجساد حیوانیه و جمادیه بود بلکه تابع و مطیع نفس ناطقه در تکلیفات میباشند زیراکه آله نفس ست و واسطه صدور کارهاست از وی لهذا ابسا تکلیفات جسدیست که مفترض ست بر بندگان عقلا مانند تفوه بحاجات و ضرورات و رعایت تهیۂ ترتیب در حرکات و سکنات و غیر ذالک من الاشتغال بالحکم العملیة والاعمال الحکمیة التی اختصت بالنفس العاقلة البشریة و انما زت تلک النفس بها عن سائر النفوس الحیوانیة پس از ان سانکه اگر انسانی در مرتبه ذهنیه این جمله مفترضات عقلیه را

معلوم و منظور اعتبار خود سازد اما در ظاهر عمداً تعمیل هیچ یکی از ان نه پردازد و
از انسان تا جماد و حیوان فرقی نبود همچنان اگرچه مراتب شکر و تعظیم و عبادات
در باطن انسان معقول و منکشف بود و عبادات ظاهریه را بجا نه آرد و از شاکر عاصی
تا کافر معاند تفاوتی نباشد یا ز وهم آنکه حق الوهیت او سبحانه نسبت بجمله افراد عباد
مساوی نیست پس در عبادت نیز مرتبه می باید که جمله افراد عباد اندران یکسان باشند
و چون حصول این قسم مرتبه مساوات در عبادت قلبی ممکن نبود چه عبادت قلبی
تبفاوت نسبت های قلوب ناقص و کامل و غالب و مغلوب بودن ضرورست لهذا
رکوع و سجود و قیام و قعود وغیره عبادات جسمانی را بر بنده فرض گردانیده اند
پس اگرچه حقائق این افعال تبعیت احوال هر یکی از اهل اعمال متفاوت میباشد
اما در نفس صور کذائیه نسبت بهمگنان یکسان بود و با آنکه اکثری را از عوام جز
صور افعال نصیبی نه رسیده است لیکن چون در صور کذائیه عملیه همگنان شریک اند با بنا
و موافق و دمساز یکدگر باشند حضرت ارحم الراحمین همین توافق صورت اگر از
سر جنون و استهزا و سمعه و ریا نبود رحمی بر ایشان فرماید و بمجرد صورت اعمال
از ایشان مقبول افتد و پسندیده آید اینست وجه فرضیت عبادات جسمانی
و اذکار و اوراد لسانی و نیز بدانکه چنانکه شرافت علم بشرافت معلوم بود و هیچ
علمی بهتر از معرفت ذات و صفات او سبحانه نباشد لهذا باتفاق عقلا و حکما اشتغال
بالهیات اشرف از اشتغال بسائر علوم است همچنان شرافت ذکر بشرافت

مذکور بود و هیچ ذکری بهتر از ذکر او سبحانه نباشد لهذا اشتغال باذکار حضرت خداوند جلیل جبار افضل از اشتغال بسائر اقوال واذکار است لمارف ع از هرچه میرود سخن دوست خوشتر ست + وچون اینهمه دانستی پس بدانکه مقصود اصلی از ورد اسمای مقدسه الهیه اعتیاد واشتغال دل ذاکر باسمای آن با محبت ومناسبت باو سبحانه در دل ذاکر ببرکت اثر ذکر پدید آمده از آنست و ثابت ذکر هر روز برافزاید چه ظاهرست که اشتغال بذکر مستلزم اشتغال بمذکور است و شوق ومناسبتی باذکر می بخشد اما تخصیص اسمای خاصه باوقات وحالات مخصوصه بسبب مناسبت هر ذکری بود بوقتی از اوقات وحالتی از حالات مثلا اقتضای حال عاصی کثرت ذکر استغفار وورد اسمای کریم ورحیم وغفار وستارست واقتضای حال خائف ورد اسمای حافظ وناصر ومعین وقاهر پس چون فضیلت ومناسبت هر ذکر بوقت وموقع خود ثابت ست لهذا ورد وقت احرام که وقت توجه وحضوری بارگاه حضرت ملک علام ست مواظبت وتکرار لبیک بر جمله اذکار مرجح آمد وغرض از ین لبیک نه خبر دار کردن حضرت علیم وخبیر سمیع وبصیرست از حضوری خود بلکه اصل مقصود خبر دار بودن خود ست هر دم از آن حضوری تا تعلقات ظاهریه واشتغال دنیویه او را از علم آن حضوری غافل وبدیگر چیزی مشتغل نگرداند آری تاثیر وتاثر جمله اذکار در نفس ذات ذاکر توان جست نه در ذات مذکور چنانچه محققان فرموده اند که حاصل تسبیح وتقدیس وتحمید او سبحانه پاک ساختن وجود خود ست از عیوب ونقائص

و رذائل و خباثت نه پاک کردن او سبحانه که خود منزه و پاک ست و حاصل تعظیم او سبحانه
تعظیم خود ست کما ورد فی الخبر من تواضع لله رفع الله قدره و همچنین حاصل دعا و ندا
خواندن او سبحانه بطرف خود باشد زیراکه او سبحانه حاضر و ناظر ست در هر جا و قریب‌ترست
از رگ گردن ما بلکه غرض اصلی خواندن خود ست بطرف او سبحانه تا قابلیت رحمت و فضل
خاصه او سبحانه پیدا آید پس حاصل ذکر پیدا شدن تأثر و استعدادی خاص در نفس ذات
ذاکر باشد و مقصود عبادت حاصل نمودن یا باقی داشتن یا افزودن صفتی و استعدادی
از صفات و استعدادات جمیله کریمه در خود و دفع نمودن صفتی و استعدادی از صفات
و استعدادات سیئه ذمیمه از خود باشد تا قابلیت فضل و رحمت او سبحانه پیدا گردد قال سبحانه
و تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم نه آنکه پیدا شدن تغیر و تأثر در او سبحانه
مقصود از ذکر و عبادت باشد چه ذات او سبحانه از تغیرات و تلونات بری ست البته
اذا عنه نعمتها موافق [illegible] استعداد عباد کار او سبحانه ست زیراکه او سبحانه [illegible]
فیاض ست هرگاه که خواهش و استعدادی که در عباد می بیند بحسب حکمت و قدر مصلحت
بعطای مطلوب و مرغوب هر یکی صفت وهابی و فیاضی خود را ظاهر میسازد و از
همین جا توان دریافت وجه ناسخ بودن بعضی احکام الهیه مر بعضی دیگر را که بعضی نافهمان
نسبت تلون بآن نمایند زیراکه ظهور تغیر و تبدل در احکام بسبب اقتضای تغیر اوقات
و تبدل حالات بندگان بود که سراسر مورد حوادث و مظهر تغیرات و تلونات
اند پس او سبحانه باقتضای هر وقتی و مناسبت هر حالی حکمی فرموده است بندگان را

بان مامور نموده واین بدان ماند که طبیبی حاذق مریض را وقتی بخوردن یک قسم
دوا وغذا بمناسبت حال او امر کند و وقتی بخوردن دوا وغذای قسم دیگر وچنین
او را بآب خوردن حکم فرماید ونفسی از آب خوردن منع نماید یعنی نه از تلون طبع
وسخافت فهم طبیب بود بلکه مشعر بر کمال خوبی واتقان فهم وحذاقت وی باشد
وعین حکمت ومصلحت بود وهمچنین عقل حاکم است بنسخ احکام طفلی در عهد جوانی ونسخ احکام
جوانی در عهد پیری بلکه در هر شب وروز عقل را نسبت یک شخص واحد صد احکام
ناسخ ومنسوخ بوده وهزاران تغیرات وتلونیات باقتضای مصالح اوقات وحالات
رو نموده است وی امر بخوردن غذا نماید وباز وقتی ازان مانع آید چنین خفتن را
عین حکمت وصواب داند ساعتی همان خواب را غفلت وتضییع عمر خواند هنگامی سیر
بوستان وگرمی هنگامه صحبت دوستان را خلاصه زندگانی وزبدهٔ کامرانی گوید
وزمانی حکم تضییع وقت بران کند وبراه مشاغل دیگر پویدا لحاصل چون انسان
مجموعهٔ جامع نیرنگیهای قدرت وحکمت ست ظهور اینهمه تلونیات وتغیرات مناسب
اوقات وحالات در وی ضرور وباختلاف مواقع حالات هر یکی ازین احوال متضاده
عین اقتضای عقل وشعور ست وچنانکه تجویز احکام متضاده باوقات جداگانه دلیل
تلون وتهافت عقل نبود بلکه باقتضای مصالح هر وقت مثبت عین حکمت ومتانت
باشد همچنان نسخ بعضی ازاوامر بعضی احکام نه دلیل ظهور تلون از حضرت ملک علام ست
بلکه دال بر کمال حکمت ومصلحت ومراعات مناسبت بهر محل ومقام ست وچگونه ثبت

تلون در او سبحانه باشد حالانکه منشائ اینهمه تلونات و تغیرات ذوات ممکنات ست نه ذات حضرت خالق کائنات و سلسله اینهمه تلونات پیش او سبحانه هر وقت حاضر بوده است واو سبحانه در هر وقت باینهمه عالم و ناظر و بحسب اقتضای هر یکی ازان در اوقات خاصه هر کدام بحکمی جداگانه آمر پس اینهمه بندگان که ذوات ممکنه اند پیش او سبحانه مانند مورچها باشند پیش حکیمی که بکمال متانت عقل و رزانت فهم و تدبیر متصف بود و اینهمه تلونات در رنگ ریسمان ملون بالوان ست که جمله مورچها بران ریسمان منصبغ بالوان متضاده واصباغ متلونه روانست پس اگرچه مورچه بهر رنگی که ازان بگذرد تکیفی و تلونی جداگانه از هر رنگی بر دو طاری گردد و باعتبار هر تکیفی و تلونی عقل حکیم هم حکمی جدید بران فرماید اما ذات حکیم و عقل وی از اینهمه تلونات که در مورچه پدید آید بری باشد زیراکه پیش حکیم آنهمه تلونات که بمورچه رو داده یا خواهد داد در یک سلسله مجتمع گشته بیکجا فراهم ست و وجوه مصالح اختلافات هر کدام در نظر وی بیک رشته نظام دارد خلاصه اینکه حکمی که او سبحانه منسوخ فرموده نه وقت امر آن از مصالح حال و کیفیت مالش غافل و بیخبر بوده زیراکه علم او سبحانه حاوی جمله اشیا باشد لیکن چون اینعالم عالم اسبابست و او سبحانه مسبب را رعایت اسباب منظور افتاده ست لهذا حکم نیز فرماید مگر بقدر ضرورت و مصلحت هر وقتی و حالتی

الفصل فی الاحرام

در ابتدای سفر حج یعنی در وقت خروج از موطن و مسکن و اشعار بود بانکه آرام وطن و کیفیات ماکل و مشارب وغیره برای او میگذاریم و عزم صرف زر و مال براه او داریم و خود را بطلب رضائش در مهالک می اندازیم

وبگذاشتن جمله مستلذات ومقتضیات ومالوفات در می سازیم لیکن چون هنوز تبتل
صرف وانقطاع تام را برهان برپا نشده لهذا از مواقیت یعنی از قرب حدود حرم
محترم احکام وتکالیف دیگر بر بنده افزودند وباختیار مزید تجرد وتبتل وانقطاع وتعطل
امر فرمودند تا بهان تجرید تبدریج مسلم شود پس هرگاه خود را مجرد کرده بکلیته متوجه
بارگاه مقدس او ساخت گویا اعضای خود راکه همه منقاد امر بودند از قبضه
تصرف واختیار خود بیرون آورده نثار بارگاه مقدس او سبحانه کرد تا آنکه موی وناخن که از
فضلات اعضا است تصرف بر آنها نیز جنایت شد وخلاف مقتضیه انقیاد گردید وچون بحدود
حرم محترم داخل شد دیگر مرتبه تکلیف واحتیاط بروی افزوده بکمال مراقبت ادب مامور شد
ساختند یعنی بروی لازم ساختند که هر چیز آنجا را معظم دارد واهانت حشایش آنجا نیز رخود
حرام انگارد وقطع اشجار را از محرمات داند وازصحرای آنجا صید هیچ جانداری کردن ممنوع داند
چون این همه دانستی پس بدانکه امر بغیر مخیط بودن احرام مردان از ان وارد است تا اتفاق
بود از لباس احیا ودال باشد بر ترک تعلقات وتکلفات دنیا چه احرام بستن بااموات تشبیه
جستن بود ودرفع این تقیید در احرام زنان از انست تا موجب زیادت وقت در حج نگردد
زیرا که خلقت زن نسبت مرد ضعیف واقع شده است واز آنکه لحاظ ستر در انها اهم تر است
وآن در صورت نادوختگی احرام مشکل تر باشد اما منع سرمه در چشم کشیدن وسر در پوشیدن
برای انست که کشیدن سرمه وپوشیدن سر بقصد زیب وزینت باشد وپوشیدن رو
برای آسایش وراحت ومحرم ممنوع بود ازین هردو ومنع خاریدن جسم بنوعیکه

خون از جسم برآید یا موی از جسم قطع نماید برای آنست تا بنده کیفیت مجبوری
و بی اختیاری خود را در تصرف ببدن خود نیز ملحوظ دارد و با آنکه خاریدن جسم
از افعال اضطراری و از برای دفع اضطراز ناچارست بی اندیشه و مبالات گر
نخارد اما شرط بودن پا از قطعیکه پشت پا را پوشیده نکند برای آنست که
مقصود پا برهنگی است و رخصت پوشیدن پا افزار بسبب کمال ضرورت و دفع
جرح داده شده است تا در راه رفتن پا را جراحتی از خار و احجار راه نرسد و بقدر
آلوده نگردد و منع استعمال خوشبو و مباشرت برای آنست که این همه لذائذ نفسانیست
که محرم ممنوع بوده است ازان و همچنین ممنوع بوده است از شستن سر و ریش بخیریکه
دفع وسخ نماید فانه ینبغی للمحرم ان یکون شعثا تفلا تارکا لغلواء نفسه لما ورد فی الحدیث
ان الله یباهی بهم الملائکة فیقول انظروا الی عبادی اتو فی شعثا غبرا ضاحین من
کل فج عمیق اشهدکم انی قد غفرت لهم **فصل فی الطواف** بدانکه گرد گردیدن
برای استفاضه است از جمله انحا و اطراف و اجزاء و اکناف کعبه مکرمه زیرا که کعبه
مرکزی بود که هزاران خطوط فیوض ازلی و افضال لم یزلی ازان مرکز برکات
بجمله جوانب و جهات برآمده است تا بنده مومن دائره وار بلکه از سر قدم ساخته
صورت پرکار بران همه خطوط بجد و شمار نگذرد جمله فیوض و برکات را بالسویه علی
وجه الکمال استحصال نتواند وجه دوم آنکه گرد گردیدن اشاره است باآنکه بنده
در مقام محبت دائره وار میگردد که نهایتش عین بدایت میباشد وجه سوم آنکه گرد

مکان محبوب گرد شهاز دن اقتضای کمال وجد وشوق وغلبهٔ فرط محبت وذوق بود وجه چهارم آنکه گرد سر شخصی یا چیزی گردیدن عبارت از صدقه کردن خود بود بر سر آن شخص وآن چیز لهذا عاشقان الهی بگردیدن گرد بیت محبوب بار بار خود را فدای بیت مکرم میگردانند وذوق فدای سر محبوب شدن را بهمین طریق انیق می رانند وجه پنجم آنکه بار بار گرد چیزی برآمدن علامت سرگردانی وحیرانی باشد دران چیز وآن چیز درینجا حقیقت کعبه مکرمه است وجه ششم آنکه دستورست که اگر محبوب مطلوب کسی در مکانی باشد وطالب محب بپاس ادب یا بسبب عدم اجازت وعدم رخصت اندرون مکان دخل نیابد مضطربانه بجمله اطراف واکناف آن مکان میگردد تا باشد که از طرفی نظر محبوب وی افتد پس اگرچه خداوند اکرم الاکرمین پاکست از تعلق مکان وتمکین اما چون بیت مکرم نسبتی با وسبحانه حاصل دارد ومطرح انظار خاصه رحمت وعنایت اوست محبان وطالبان حضرت حق که مشتاقان نظر خاص رحمت وعنایت باشند بآرزوی یک نظر گرد شهاز نند وجه هفتم آنکه دستورست که اگر شخصی بخانه کسی حاضر می شود نشستن یا استادنش نمی باشد مگر بقدام صاحب خانه ومواجه روی او پس چون نظر بدستور مذکور استادن طالبان زیارت بیت مکرم محلی وطرفی خاص موهم تخصیص رو وتعین جهت وسومی شد وصاحب این خانه مبرا وپاک از تخصیص وتعین جهت وسو هر دوست لهذا جهت ابطال آن وا همه امر بگردیدن فرمودند

تا گردگردیدن دلیل باشد بر مضمون صداقت مشحون آیه وانی الهدایه ایمانوا تولوا فثم
وجه الله و دور دارد خواطر را از ان وسوسه واشتباه وجه هشتم آنکه چون مقصود
از آمدن بزیارت بیت طلب رب البیت ست امر گردیدن گرد بیت از ان
فرمودند تا بعد رسیدن نزدیک بیت نیز نوعی از سفر متحقق باشد و تحقق آن مشعر
بود بر ینکه رسیدن باو سبحانه فقط برسیدن تا بیت حاصل نه آید و همت طلب را
بعد فوز تا اینجا قاصر کردن نشاید مولوی معنوی فرماید ؎ ای برادر بی نهایت درگهیست
هرچه بروی میرسی بروی مایست + وجه نهم انچه مذکورست در نزهة المجالس للشیخ
العالم العلامة عبد الرحمن الصفوری الشافعی رحمة الله علیه مرویا عن جعفر الصادق
رضی الله عنه وعن آبائه ان رجلا سأل والده رضی الله عنه عن ابتداء البیت
فقال ان الله تعالی قال للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا أتجعل فیها
من یفسد فیها فغضب علیهم فطافوا بالعرش سبعة ایام یسترضون ربهم فرضی عنهم
وقال ابنوا لی بیتا فی الارض یعوذ به من سخطت علیه من بنی آدم فارضی عنه
فبنوا هذا البیت انتهی بدانکه چون خطای ملائکه بگردش هفت روز بحول عرش
معاف شد وعبادت طواف خیلی پسند ومقبول افتاد لهذا رحمت کاملهٔ وسبحانی
مقتضی تجویز این عبادت برای بنی آدم هم گشت وبر ملائکه حکم بنای این بیت
نافذ فرمود تا چنانکه گردیدن ملائکه گرد عرش موجب عفو خطای آنها گردیده
همچنان طواف بندگان حول این بیت باعث مغفرت ذنوب ایشان نیز

شده باشد پس چنانکه بنای بیت مکرم در عالم قائم مقام عرش اعظم آمده همچنان طواف بنی آدم بگرد بیت قائم مقام طواف ملائکه مکرم بگرد عرش اعظم ست اما وجوه تعیین اعداد سبعه در اشواط طواف پس وجه اولش همانست که از ضمن وجه مذکورهٔ نزهة المجالس برمی آید بیانش آنکه چون طواف ملائکه هفت روز بوده و بنی آدم بسبب ضعف خلقت و انحطاط قوت هفت روز متواتر نمی توانند گردید لهذا برای ایشان بجای هفت روز هفت کرت مقرر شده است وجه دوم آنکه چون هر هفت طبقات زمین در گرفته شده است بنای کعبه مکرمه کما ورد عن مجاهد ان الله تعالی خلق موضع البیت قبل ان یخلق شیئا من الارض بالفی عام وان قواعده فی الارض السابعة پس گویا کعبه درحقیقت بیت هفت طبقه است و هفت اشواط طواف برای آن بهمین اعتبار مقرر شده است وجه سوم آنکه از روی روایات و کتب معتبره تغیر ابنیه این بیت از وقت بنای ابراهیم علیه السلام که درحقیقت این بیت قبله توجه ما از همان وقت مقرر شده است چراکه از همان وقت دعوت ابراهیم علیه السلام را اجابت کرده ایم هفت بار ثابت میگردد و از اتفاق طائفه اسلامیه بر عدم تجویز تغیر بنایش بعد ازین ظاهر همین ست که پس ازین تا قیام قیامت تغیر بنای برای وی بعلم اقدس آلهی مقدر و مقرر نباشد لهذا میتوان گفت که او سبحانه بمقابل هر تغیری و بنای شوطی و طوفی مقرر فرموده است تا دلیل باشد برآنکه مقصود طائفین از طواف حقیقت اصلی کعبه است و مقطوع ست نظر ایشان

ازین تغیرات سقف وجدار ولبن واحجار یعنی تخصیص ح بنائی ندارد بلکه بودن
ونبودن بنا نزد ایشان حکم مساوات داشته ست درحق این عبادت کردن و
امر خداوند احکم الحاکمین بجا آوردن وجه چهارم آنکه چون صفات ذاتیه
ثبوتیهٔ او تعالی هفت ست حیات وقدرت وعلم وکلام وسمع وبصر واراده و
حیات وقدرت وعلم وکلام وسمع وبصر واراده بشر ظلال وانعکاسات ست
مر حیات وقدرت وعلم وکلام وسمع وبصر وارادهٔ الهی را لهذا هفت بار گردیدن
بحرکت دوری گردیدن راجع گردانیدن این فروع ست بآن اصول چه حرکت
دوری بازگشت بسوی مبدء بود پس چون طواف کننده هفت بار گردید گویا
صفات خود را بطرف صفات او تعالی راجع نموده تازه مناسبتی باو سبحانه
بهم رسانید وجه پنجم آنکه چون حقیقت انسان مشتملست بر لطائف سبعه که پنج
ازان از عالم امرست وآن قلب وروح وسر وخفی واخفی باشد و دو از عالم خلق
وآن نفس ست وعناصر اربعه علی ما اثبته المحققون من الصوفیة الصافیة قدس الله تعالی
اسرارهم پس گردیدن هفت بار بازگردانیدن لطائف سبعه ست طرف اصول آن
لطائف که فوق عرش ست تا لطائف را عروج وترقی بآنطرف حاصل گردد
وجه ششم آنکه چون عبادت حج با وصف کمال فضیلتے که در انست در عمر جز یکبار
فرض نشده است وقطع نظر از عدم ازدیاد فرضیتش بر یکبار اغلب افرادی نوع
انسانی را تحصیل سعادتش زیاده از یکدو بار بسبب بعید افتادن اکثر اوطان و

و امصار نیز خیلی متعذر و دشوار میباشد لهذا داعیهٔ جبر این نقصان و تقضای شوق اهل ایمان گویا حکم تکرار عمل طواف و سعی و رمی وغیره اعمال مخصوصه حج برای هر یکی بتعداد ایام عمر وی میخواهست تا هر کرتی و مرتی از ان بروزی از روزهای عمر وی منسوب بود و یکبارگذاردنش بحکم مداومت مواظبت معدود و محسوب باشد اما چون تعیین ایام مدت عمر که مفوض بعلم حضرت عالم الغیب ست محال و نیز تکرار این عمل بتعداد ایام بسیار قرون و اعمار خارج از حد مجال بود حصه و مقداری را از دیگر حصص و مقادیر معینه ایامی که سنین و شهور و اسابیع باشند نائب مناب تمام ایام عمر قرار دادن مناسب افتاد که ایام همه عمر انسان خالی از ان نمیباشد پس تعداد ایام اسبوع از جمله مقادیر و حصص برچیده و نائب مناب آن گردانیده شد زیرا که اختیار دیگر مقداری از مقادیر موجب حرج و دقتی کثیر بود وجه هفتم آنکه چون عمل حج مشتمل ست بر عبادات مالیه و بدنیه هر دو و عبادات مالیه حج بصفتی واقع ست که یک درهم حکم هفتصد درهم دارد و این هفتصد میرسد بقوله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة ذکر صاحب الکمالین فی تفسیر قوله تعالی فی سبیل الله ای فی طاعة الله و هذا یعم الحج و الجهاد کما روی عن ابن عباس رضی الله عنه پس حکم تکرار هفت هفت بار در طواف و سعی وغیره اعمال مختصه حج بنابر آنست تا جزء عبادت بدنی حج را با جزء عبادت مالی وی مناسبتی پدید آید یعنی هر دو اجزایش باهم متناسب و هموزن باشند تکرار از یکبار تا سبع مرار که گویا مصداق اطلاق سبع سنابل

بود عمل بنده ضعیف ونحیف ست ورسانیدنش بدرجهٔ فی کل سنبلة مائة حبة
مفوض باشد بقوت لطف وکرم خداوند قادر قوی لطیف فانه قال والله یضاعف
لمن یشاء والله واسع علیم واگرکسی گوید که بمقتضای صدق انتهای من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها اعمال بدنی حج را نیز تا ده درجه افزایش بود پس حاجت
افزودن تا هفت نباشد در نیقدر افزودن فضلی ومزیتی بران متحقق نگردد گوئیم
من جاء بالحسنة مخصوص بکلمهٔ طیبه ست کما صرح به صاحب معالم التنزیل وغیره واگر
عام باشد شامل خواهد بود جمله حسنات وعبادات مالیه وبدنیه وحج وغیر حج
را بخلاف آیهٔ مثل الذین ینفقون فی سبیل الله الخ که مخصوص ست بصرف مال
در حج وغزوات در خصوصیت افزودن تا هفت فقط از خصوصیات حج وجهاد
ولس وجه هشتم آنکه چون مقصود از سعی وطواف تکلیف نفس بشر باندازه ایست
که قوت بشری متحمل آن تواند شد لهذا اعتبار عدد سبعه در اشواط سعی وطواف
نظر باندازهٔ قوای متوسطه افراد انسانی فرموده اند وظاهر ست که مردم متوسط القوی
چون طواف وسعی بجا آرند ماندگی برایشان پدید آید وقوت ایشان دیگر مسافات
بتحمل مشقت نماید سوال در حالت طواف سبب چیست که داشتن کعبه بطرف
دست یسار اختیار کردند جواب تا قلوب طائفین را قربی با کعبه معظمه وبرکات
وی حاصل باشد ونیز تا گردیدن بگردبیت از طرف یمین فضیلت قرین دست دهد

الفصل فی الاضطباع والرمل بدانکه اضطباع عبارت ست از میان

ازار و زیر دست راست کرده هر دو کنارش بر دوش چپ افگندن و حکم باین
این شعار بنابر اظهار کمال تذلل و انکسار ست فاما رمل یعنی جلد رفتن و تحریک
منکبین مانند سلحشوران که بتکبر و تبختر در معرکه بنبر د روند پس وجه اولش آنست
که چون بنده مومن بکشیدن سختی های سفر دور و دراز کمال خسته و ناتوان
و ملول و پریشان در مکه معظمه رسید و مجرد رسیدن اینجا در تلاش مسکن و فرودگاه
و اندیشه فرود آوردن احمال و اسباب از مراکب و نهادنش بجای محفوظ و مهیا
کردن ماکل و مشارب و غیره ضروریات بهجوم افکار گرفتار آمد اختلال حواس
و کثرت پریشانی نوعی بروی غلبه نمود که فریدی بران متصور نباشد. و در همان خستگی
و پریشانی و اختلال کمال که لاحق حال داشت زیارت و طواف کعبه مکرمه هم بروی
لازم شد ناچار بحکم ضرورت و ضرورت حکم متوجه حرم محترم گشت چون اقتضای
حالت دلتنگی و خستگی و پریشانی که در ان وقت بروی استیلای داشت آن بود
که ادای طواف کعبه مکرمه از وی جز بکمال عبوست و جه و سستی حرکات و سکنات
مانند کاریکه در حالت کمال خستگی و سستی و عدم میلان و رجحان خاطر بجبر و بیدلی
بآن پردازند بوقوع نیاید لهذا برای طرد آن حالت حکم برمل کردن شد
تا ظهور سستی و دلتنگی در حالت طواف دلیل برگرانی و ناگواری این عبادت
برخاطر بنده مومن شده موجب حرمانش از رحمت و ثواب بلکه باعث گرفتاری
مسخط و عذاب نگردد و گویا اختیار این عمل از طرف بنده مومن اشعار براینست

که هیچ سستی و دل تنگی ندارم و همه مصائب و سختیها که کشیدم و آلام و دلتنگیها که
دیدم اینوقت هیچ بیادم نیست نه غم احمال و اثقال دارم نه دیگر فکری جو انداشته
بخاطر می آرم بلکه تجدید زیارت این بیت از سر نو نشئه جوانی و قوت جوانی
حاصلم شده است آری شعر هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم + هر گه که یاد
روی تو کردم جوان شدم + رمل کردنم درینوقت باقتضای نمایه حالتی ست که
بر من فائز شده و نعم ما قیل شعر عاشق از مستی نماید شوق مستی میکند + کار
عشق است اینکه بعد از نیستی هستی میکند + وجه دوم آنکه بنده مومن هرگاه
بحالت کمال مذلت و خواری فائز مکه مکرمه گشت در حرم و مطاف که مجمع و مجمع
مردم جمله اطراف و اکناف ست اجتماع هزاران هزار مردم بنظر شد را آمده
دید که هر یکی از ایشان لباسی مفتخر زیب بر دوش دارد و برای مشتی مسافران کیوان
وی هم دران روز نو از سفر رسیده بودند دیگر کسی را عریان و ژولیده
مو نیافت از دیدن اینحالت کمال خجالت کشید و نفس اماره موقع و وقت یافته بوی
گفت که اهل دنیا و ارباب غنا البته اینوقت بر تو بچشم حقارت می نگرند چون
این شرم و خجالت و وسوسه و ملالت بنده مومن را پیش آمد و از فرط خجالت و ملالت
مانند شرمساران و سوگواران قدم بطواف برداشتن خواست حق الله باستحکام
بر مل کردن یعنی ارشاد شد که ای بنده خاص من در طواف کردن چنین
قدم مانند شرمساران و سوگواران بر می داری وقت آنست که بنازبخرامی

چه انوقت دولتی یافته که دولتهای همه اهل دنیا بمقابلهٔ آن بجوی سنے ارزد اگر گمان توانست که ارباب کبر نخوتی بر تو می فروشند تو نیز برایشان اظهار تکبر بر دولتی که یافته بنما زیراکه نرم کردن آهن جز باهن نشود وجه سوم آنکه چون مرتبهٔ مذلت و رسوائی بندهٔ مومن هنگام رسیدن بحرم محترم بکمال رسید یعنی صورت گدائی او برسیدن اینجا تماشای خاص و عام گشت آنوقت او را حکم برمل فرمودند یعنی ارشاد کردند که برین مذلتی که اختیار کرده می شاید که اظهار کبر و افتخار نیز بر تماشائیان کنی زیراکه اختیار مذلت و رسوائی قدم اول راه عشق ست و تا مرد عاشق اختیار این مذلت و رسوائی را فخر خود ندانند و تکبر و افتخار بران ننماید هرگز از عهدهٔ استکمالش برنه آید وجه چهارم آنکه چون بندهٔ مومن بعد طی مسافات بعیده و تحمل مصائب و آفات شدیده فائز بمنزل مقصود گشته است و از غلبهٔ مسرت و سرخوشی کمال بس مغلوب الحال است این قسم و ویدنش بناز خرامیدنست در حال کمال سرخوشی از ادراک شرف زیارت بیت مکرم و مستانه رویست در حالت وجد از وجدان این دولت اتم سوال رمل کردن از جملهٔ افعال کبر و تفاخرست که از ممنوعات شرعیه بود پس اینچنین فعلی را چرا برای حجاج جائز داشته اند جواب بدآنکه فرقی نهاده اند در معنی کبر و عزت و تواضع و ضعت چه کبر بهتر دانستن خود است از دیگری چنانچه ضعت کمتر گردانیدن خود است از دیگری در محلی که تحقیر کرده شود دران محل و اضاعت حق شود

وتواضع میان این ہر دوست فالتواضع محمود والضعة مذمومة والکبر مذموم
والعزة محمودة وفی العوارف ولا یحل للمومن ان یذل نفسه فی الطمع علی الخلق
فالعزة معرفة الانسان بحقیقة نفسه واکرامها ان لا یضعها لاقسام عاجلة دنیویة
کما ان الکبر جهل الانسان بنفسه وانزالها فوق منزلتها پس اگر تکبر بحق میکند
عزت ہست وعزت محمود ست ولذا قیل التکبر ان تکبر بحق فهو محمود وهو تکبر الفقراء
علی الاغنیاء استغناء باللہ عما فی ایدیهم وان تکبر بغیر حق فهو مذموم وهو تکبر الاغنیاء
علی الفقراء و لہذا بعضی گفته اند که کبر آنست که خود را از دیگری بناحق وبی سزاوار
بزرگ وبلند گرداند کذا ذکر صاحب مجمع السلوک سوال رمل کردن مقصر بسه اشواط
چرا آمده جواب فعل رمل نه داخل حقیقت طواف ست ونه از لوازم آن بلکه
عملی ہست ورای طواف که بمصالح ووجوه مذکوره مجوز شده ہست وچون فوائد
ووجوه مذکوره بیکبار رمل کردن ہم حاصل میگردد تکرار رمل در ہر ہفت اشواط
غیر ضروری باشد فاما تکرار آن در سه اشواط ازان تجویز فرموده اند که تکرار
سه بار در ہر کار از سنن سنیه ہست ونیز تا بمقتضای اذا تکرر تقرر از تکرار سه بار
فوائدیکه در رمل مضمر ہست بوجه کامل حاصل آید سوال در ابواب سابقة ترک کبر
واستعلای نفس را عمده مقاصد حج قرار داده اند ودرینجا مقصود از رمل کردن
ہمین اظهار تکبر وتفاخر معلوم میشود این ہذا من ذاک جواب مقصود از بیان
سابق اختیار نفس مرتبه تذلل ہست اگرچه باغلبه خطرات رنج وپشیمانی باشد لیکن

آن مراد است از مرتبهٔ تسلیم و اینجا که امر با ظهار ر اختیار مسرت و افتخار رشید اشعار

است باختیار مرتبه رضا که اقرب مراتب قربت فقد بر الفصل فی تقبیل الحجر

حکم تقبیل حجر اسود اولاً بنا بر امتحان عبودیت صرفه است لما ذکرناه سابقا دوم

آنکه چون دست بوسی و مصافحه بیعت از قواعد و آداب مقرره خدمت سلاطین

وحکام است خاصه خدمت سلاطین وحکام اہل عرب که مخاطب صحیح و مامور اول

و بالذات با وامر و احکام کلام ملک علام وارشادات آنحضرت علیه الصلوٰة

والسلام اند علاوه رسم دست بوسی بر رسم مصافحه بیعت ہم اختصاص اتم داشته

لہذا چنانکه برای تحیات و تعظیمات دیگر از قبیل قیام و قعود و رکوع و سجود تمام کعبه

مکرمه خلیفة الله و قبله توجه مقرر شده است ہمچنان اشرف جزئی را از اجزای بیت

که حجر اسود است از برای ادای رسم مصافحه بیعت و تعظیم دست بوس خلیفه و قبله

مقرر فرمودند پس اطلاق یمین الله بر حجر اسود چنانکه در بعضی روایات است

بہمین اعتبار باشد قال علیه السلام الحجر الاسود یمین الله یصافح به عباده وروی

ابن ماجه نحوه من حدیث ابی ہریره رضی الله عنه مرفوعاً و لفظه من فاوض الحجر الاسود

فانما یفاوض ید الرحمان و نیز چون حجر اسود بدست مبارک آنسرور در بیت نصب

شده است چنانچه در ابواب آینده ذکرش خواہد آمد و ظاہر است که بحکم و ما رمیت

اذ رمیت و لکن الله رمی و ید الله فوق ایدیہم دست مبارک آنسرور بحقیقت نائب مناب

دست خدا بود پس وضع حجر بدست آنسرور بحکم وضع آن بدست خدا و ندکون بیت

میباشد لهذا به سبب موجود بودن برکات دست خداوند درین حجر مصافحه وتقبیلش بحکم
مصافحه وتقبیل دست خداوند جلیل تواند بود واگر تاویل ید بقدرت نموده آید چنانکه مذهب
بعضی در صفات تشبیهیات مراد از یمین الله بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود مظهر کمال
قدرت اوست یعنی ظهور کمال قدرت آن قادر ذو الجلال از حجر اسود بهر نظر جلوه گر
است که او سبحانه جمادی را باین فضل وشرف نواخته واکرام مخلوقات را پیش وی بامور
بانکسار وتذلل ساخته وکثیر من الصوفیة الصافیة یفسرون الیدین بالصفات الجمالیة
والجلالیة برین تقدیر یعنی یمین الله بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود مظهر صفات جمالیه او
سبحانه یعنی واسطهٔ رحمت بر مومنانست که بدولت لمس وتقبیلش تحصیل اجر جسیم می نمایند
وفضائل کثیره ومثوبات خطیره حاصل میسازند وجه سوم آنکه مراد از تقبیل بوسیدن میز
خدمت است در وقت حاضر شدن یعنی ادای تسلیم بکمال تعظیم واز اینجاست که اهل یمن رکن
اسود را محیا نام کرده اند لان الناس یحیونه بالسلام فالاستلام علی هذا الوجه افتعال من السلام
بمعنی التحیة وعلی الوجه السابق من السلام بالکسر وهی الحجارة جمع سلمة بکسر اللام یقال استلم
الحجر اذا لمسه وقبله کما فی مجمع البحار وجه چهارم آنکه چون اختیار الحب فی الله والبغض فی الله
از بهترین اعمال وگزین مراتب کمال درین دین متین است حکمت الهی نظر برعایت احوال
بندگان اقتضا چنان کرد که در بعضی از ارکان حج نیز ایشان باظهار این هر دو شعار مامور
ماجور باشند پس چون باعتبار عادت غایت اقتضای عداوت درین عالم حرب وضرب است
وغایت اقتضای محبت تجبیل وتقبیل لهذا رمی واستلام را از ارکان حج مقرر فرمود ونیز
بهمدیگر

برای صرف این هردو عمل مورد و محل نیز ضروری بایست شیطان مرتد را مورد بیت اول و حجر اسود را مصرفیت دوم معین و مخصوص ساخت و سر درین هردو تخصیص آنست که چون شیطان اکثر سرگرم آمیزش و اختلاط با نوع انسان میماند و سرخوشی و هوای نفسانی او را اعانتی و تقویتی هردم میرساند و کثرت آمیزش و اختلاطش با انسان بنوعیست که حلول و سرایتش مانند روح در همه اجزای تن و نفوذ و جریانش بسان دم در سائر رگ و ریشهای بدن از بعضی روایات باثبات رسیده بخلاف حجر که نوع انسان خیلی بعد و بی مناسبتی ها دارد و ازان و نسبت ازشان او و ایصال هیچ نفع و نقصان آری بی مناسبتی نوع حجر با نوع انسان بمرتبه ایست که الحجر الموضوع فی جنب الانسان ضرب المثلی برای کمال منافرت و بی مناسبتی ما بین شیئین مقرر گشته است پس حکم رجم شیطان و تقبیل حجر بمقابله آن در حقیقت هدایت و اشعارست باینکه بنده مومن بغض فی الله بهیچ حال نگذارد اگرچه باکسی بود که کمال مخالطت باوی داشته باشد و سرخوشی و هوای نفسانی خود در لطفی و اعانتی از وی دریابد و نیز حب فی الله هر وقتی ملحوظ و مد نظر دارد هرچند با چیزی بود که هیچ میلی و مناسبتی با آن ندیده و هیچ نفعی و نقصانی ازان نااندیشیده باشد حاصل آنکه میل طبعی و خواهش نفسانی را در حب و بغض فی الله دخلی ندهد هرجا که امر بحب بیند حب بگزیند و جائیکه حکم بغض دریابد رو از بغض برتابد تتمه آنکه لمس و تقبیل حجر اسود موجب حصول بعضی فضائل و دفع بعضی رذائل و سبب تزکیه و تجلیه بندگان عاصی از کدورات معاصی میباشد بلکه بقول بعضی از جمله امراض ظاهر شفای کامل و صحت عاجل می بخشد

قال ابو الولید محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی فی تاریخ مکه حدثنی جدی عن سعید بن سالم

عن عثمان بن ساج قال اخبرنی محمد بن اسحاق و انما شدة سواده لانه اصابه الحریق مرة

بعد مرة فی الجاهلیة فسواده لذلک قال و لولا ما مس الرکن من انجاس الجاهلیة وارجاسها

ما مسه ذو عاهة الا شفی حصول سواد که از حریق ذکر کرده مراد ازان ورای آن اسودادی است که بلمس ایادی جاهلیت بجای خود ثابت و مذکور است چه اسودادیکه بلمس ایادی جاهلیت ثابت گردیده بمعنی رفتن انوار بهشتیه است ازین حجر بخلاف اسوداد دوم که بمعنی خراب و تیره شدن رنگ این حجر است سوال حصول چنین اثر عظیم جلیل از حجر بلمس و تقبیل خلاف عقل مینماید جواب تاثیرات قویه ملمسه بنوعی ثابت گردیده که بمرتبه بداهت رسیده است انکار ازان هرگز نمی تواند شد اطبای یونان تقسیم تاثیرات در بسیاری از اشیا دیده قائل بآن گردیده اند تعلیق یشب بر قلب برای اختلاج و خفقان قلب و نیز بجهت نزف الدم و قروح باطنی و زحیر و حرقة البول و بستنش بر ران خاصه جهت رفع سحر و چشم بد و صاعقه مجرب است نزد حکمای یونان و نگاه داشتن حجر البلور بدهن و مانع خوابهای مشوش و ترسیدن در آن بلکه نگاه کردن در بلور مانع سبل و مالیدنش بر پستان زن شیردار باعث زیادتی شیر و نیز تعلیق حجر الدیک را بجهت رفع احزان و هموم و وسواس مجرب دانسته اند و حجر الکلب در عداوت و تفرقه بسیار موثر و آوردنش در مجلس باعث تفرقه و گذاشتن در خانه کبوتران باعث گریختن آنها و همچنین تاثیر همراه داشتن و بستن دیگر بعضی اشیا بر اعضا و تختم به بعضی احجار را انه برای بعضی منافع

خیلی آزموده اند چنانچه مفردات اطبا از بیان آن مملو ست و نیز قوت تاثیر لمس اجسام کهربائیه و مقناطیسیه را حکمای فرنگ بالبداهته مشاهده کنانیده اند بعد معائنه این کیفیت که در ثبوت تاثیرات قویه لمسیه شکی و انکاری میتواند کرد و نیز قسمی از نباتست که هر که بیخ آنرا بدست بگیرد یا بطرفی از اطراف شعار یا دثار خود بسته دارد هر قدر عقارب را که خواهد بر تمام جسم خود چسپان سازد هیچ آسیبی از آنها نخواهد دید راقم این عجاله آن نبات را بچشم خود معائنه نموده و آزموده است پس هرگاه تاثیرات ادنی ملامست والتصاق در اکثر اشیا ثابت و متحقق شد تاثیر لمس و تقبیل حجر اسود بنزدیک اولی الالباب هرگز مورد تشکیک و ارتیاب نماند

الفصل فی المصلی

قال الله تعالی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی مقام ابراهیم سنگیست معین که حضرت ابراهیم علیه السلام بر آن سنگ استاده بنای کعبه فرموده اند و نیز بر همان سنگ استاده صلای دعوت حج داده اند و نشان هر دو قدم حضرت ابراهیم علیه السلام در آن سنگ نشسته است پس حکم نماز گزاردن نزد مقام ابراهیم که عبارت از گزاردن دوگانه تحیة الطواف و دیگر نمازها بنزدیک آن سنگ است از آن فرمودند تا حضرت ابراهیم علیه السلام را تشبه و رشته تا قیام قیامت مسلم باشد قال الله تعالی انی جاعلک للناس اماما دوم آنکه تا طائفین را از برکات ابراهیمی که در آن مقام ست نصیبی رسد سوم آنکه تا دلالت کند بر استقامت ایشان بر طریقه ابراهیمیه و اقتفای آثار سنیه ایشان علیه السلام چهارم آنکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام اذان حج بر همین سنگ استاده گفته بودند پس

بعد رحلت ایشان نزد مقام خاص ایشان استاده شدن وعبادت بجا آوردن
گویا نزد ایشان حاضر شدن است واز ینجاست که او تعالی در خطاب با براہیم علیہ السلام
فرموده یاتوک رجالاً وعلی کل ضامر نجشم آنکه چون دوگانه بعد ہر طوافی بنا بر شکر حصول
دولت زیارت کعبه است ادایش نزدیک مقام ابراہیم علیہ السلام که بنای کعبه
بسعی مشکور ایشان صورت ظہور گرفته وبمقتضای من سن سنۃ حسنۃ فلہ اجرہا واجر من
عمل بہا آنیشان شریک اعظم دولت ثواب بحسابش بوده اند پس لائق ومناسب ششم آنکه
تخصیص مقام ابراہیم علیہ السلام مذکر احسان ایشانست در بنای کعبه که برین سنگ
استاده سرانجامش داده بودند تا مردم ازین احسان جزیل حضرت خلیل غافل نباشند
فائده بدانکه درحدیث وارد شده است که الحجر والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنۃ
پس چون بودن این ہر دو سنگ از سنگہای جنت باحادیث صحیحه ثابت شد لہذا
درین ہر دو سنگ ظہوریست خاص ورای ظہورات این عالم که این ہر دو سنگ بنا بر
ہمان ظہور مخصص بخصائص مذکور گردیده پس این تخصیص نامی تخصیص تعشق یعقوب علیہ السلام
بر جمال باکمال یوسف علیہ السلام که بنا بر ظہوری خاص بود کما صرح به الامام الربانی
مجدد الالف الثانی رضی اللہ عنہ فی مکتوباته سر حدیث نافع که از ابن عمر رضی اللہ عنہما
روایت کرده است ازاینجا باید دریافت قال ابن عمر رضی اللہ عنہما استقبل رسول اللہ صلعم الحجر ثم وضع
شفتیه علیه یبکی طویلا ثم التفت فاذا بعمر بن الخطاب یبکی فقال یا عمر ہہنا تسکب العبرات الفصل
فی شرب الزمزم ازانجا که بمقتضای وجعلنا من الماء کل شئی حی عنصر آب مایۂ حیات

جملہ موجود انست خوردن زمزم اشعار بود برانکہ چون نبض مومن دراحرام حج
صفات اموات اختیار نمودہ بود گویا بعد فوز بہ بیت اللہ الحرام کہ غایت مقصود
مرام است بجلدوی اختیار آن موت فرضی حکمی سرمایۂ حیات ابدی ونجات
حقیقی حاصل کرد دوم آنکہ چون وجود آب دلیل رحمت است خوردن آب بعد
فائز شدن بزیارت کعبہ مکرمہ مشعر باشد بر سیرابی مومن از رحمت کاملۂ حق سوم آنکہ
چون حاجیانرا وقت رسیدن بمکہ معظمۂ غلبۂ عطش وحرارت خیلی لاحق میباشد بسبب
آنکہ درآنروز کثرت حرکات از ایشان بظہور می آید یعنی اول برعایت ادب بیت اللہ
ازمسافت کروہ دو کروہ بلکہ زیادہ ازان ازمراکب فرود آیند وتا کعبہ مکرمہ
پیادہ پا قطع مسافت نمایند بعدازان اشواط سبعۂ طواف اوا سازند پس بسعی درمیان
صفا ومروہ پردازند لہذا حضرت علیم حکیم مرایشانرا مابین طواف وسعی امر بخوردن
آب زمزم فرمودہ است تا غلبۂ عطش وحرارت ایشان منطفی گردد وبرای دویدن
مابین صفا ومروہ قوتی حاصل آید چہارم آنکہ چون ترکیب وتخلیق جملہ اشیای این
عالم بعناصر اربعہ است وعناصر اربعہ اصول واسطقسات جملہ اشیا واقع شدہ پس
چنانکہ ارض کعبہ مکرمہ راکہ عنصر خاک آنمقام پاک است بر دیگر اراضی شرافتی ثابت
ہمچنان باقی عناصر حرم محترم را نیز بر باقی عنصر ہای دیگر جا فضلی وکرامتی متحقق
لہذا بندۂ مومن چون بدانجا فائز میگردد لازم میشود بر وے مبادرت وتعجیل بہ تحصیل کیفیت
عناصر انجا واستفادۂ انوار وبرکات از آنہا اما استفادۂ او از انوار وبرکات عناصر

خاکی وآتشی وهوائی پس امریست که موقوف بر قصد واکتساب بندهٔ مومن نبود زیراکه بمجرد حضور حرم وگذاشتن قدم دران سرزمین عظمت ترین لازم میگردد حصول برکات عناصر ثلثهٔ مذکوره چه غبار آن سرزمین پاک میرسد تمام بدن ودا خل میگردد بمنخرین ودهن ودیگر منافذ تن پس این تکیف واستفاده ست از ارضیت یعنی از برکات عنصر خاک پاک آنجا وسخونتیکه از تاب آفتاب وقرب ومجاورت درودیوار ونجارات ارض واحجار آن خیر البلاد بجسم مومن موثر ومستفاد شود واستفاده از برکات عنصر نار سراسر انوار انجا بود وهوای که از خلای آنجا براه تنفس وسایر منافذ بدن اندرون جسم راه میابد استفاضه بکیفیات عنصر هوای روح افزای آنجا باشد اما تکیف ببرکات عنصر مائی پس متوقف بود بر قصد واراده بندهٔ مومن چه بسبب شدت حرارت ویبوست آن سرزمین تحصیل کیف مائی بواسطهٔ اجزای ارضی وهوائی هم ممکن نبوده پس چون این استفاده متوقف بر قصد واراده بود بنده مومن مامور گردید بشرب زمزم بحکم آنکه کعبه بیت اوست وحجاج مهمانان او وچون دستور ست که اوّل چیزیکه برای مهمانان بهنگام قدوم شان از سفر حاضر آورند از قسم مشروبات بود مانند چای وقهوه وشیر وشربت وآب که باختلاف امزجه بلاد سرد سیر وگرم سیر مختلف می باشد پس حکم بخوردن این آب ضیافتی ست از حضرت رب الارباب که جمله مهمانان بمجرد ورود دران بلده گرم سیر مشرف بآن ضیافت پر لطافت میگردند وازانجاکه درین قسم مشروبات که برای مهمانان وقت رسیدن شان حاضر آورند لحاظ سه امور در اطلب

احوال ضروری باشد اول مائیت که مقصود ازان ترطیب و تبرید بود و آنکه بسبب لطافت و سرعت نفوذ با جمله اعضا و قوای مسافر که جائع و مشتاق تغذیه و تقویه شد قوت و اثر مشروب را بعجلت در گیرد و بسرعت و سهولت طرف خود منجذب سازد دوم غذائیت تا فی الجمله کفایتی از گرسنگی هم کند سوم دوائیت تا تفریح و تقویت بخشد و برای اختلال و سوء اعتدال که از تعب و زحمت سفر بهم رسیده نافع و مصلح بود لهذا حضرت علیم حکیم جل شانه و عم احسانه همین صفات سه گانه که مائیت و غذائیت و دوائیت باشد در ماء زمزم بیکجا فراهم آورده است ذکر فی صحیح المسلم انه طعام طعم زاد الطیالسی فی الوجه الذی اخرجه مسلم وشفاء سقم ششم آنکه آب زمزم دافع علل جسمانی و روحانی هردو باشد کما روی عن جابر بن عبد الله یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ماء زمزم لما شرب له وفی المستدرک من حدیث ابن عباس رضی الله عنهما مرفوعا ماء زمزم لما شرب له ورجاله موثوقون الا انه اختلف فی ارساله ووصله وارساله اصح کذا فی فتح الباری شرح البخاری وروی الدارقطنی ایضا عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ماء زمزم لما شرب له وقد ذکرنا فی الوجه الخامس انه طعام طعم وشفاء سقم قال القاضی ابو بکر ابن العربی رضی الله عنه وهذا موجود فیه الی یوم القیامة لمن صحت نیته وسلمت طویته ولم یکن مکذبا ولا شربه مجربا الحق در ماء زمزم شرفی بعوا است که در هیچ ماء دیگر یافته نمیشود و ازینجاست که فضل نهاده اند زمزم را بر جمله میاه موجوده بلکه بر کوثر نیز کما صرح به السراج البلقینی و دلیلی زیاده تر ازین بر فضل زمزم

چه خواهد بود که صدر اطهر آن سرور به همین آب زمزم غسل داده شده و ذکر واان

انفطر الیها و الطهور منها یحط الخطایا و ما امتلی جوف احد من زمزم الاملی علما در اینجا

مراد از علم یقین است کما قال صاحب الخیالی العلم عند المتکلمین لا معنی له سوی الیقین

و فی الاطول فی باب التشبیه العلم بمعنی الیقین فی اللغة لانه من افعال القلوب حاصل

آنکه خوردن زمزم نور افزای دیده یقین است بسبب آنکه وساوس نفسانی و توهمات

شیطانی را دور می کند سوال جمله اشیای ذات الخاصیت از ادویه و اغذیه

که انسان بآن متاثر میگردد تاثیرات آن اشیا نمیرسد مگر در کیفیات ابدانی نه در اخلاق

و صفات نفسانی پس موثر بودن آب زمزم و حجر اسود در اخلاق و صفات نفسانیه

چگونه مسلم می تواند شد جواب حکمای ابدانی جمله اخلاق و اوصاف نفسانی را متفرع

بر امزجه شخصیه و تراکیب اخلاط بدنیه گفته اند و قائل شده اند باینکه هر قدر مزاج

انسانی اقرب باعتدال باشد جودت و کمال اخلاق و اوصافش همان قدر زیاده

خواهد بود علاوه برین هرگاه تاثیر و تغیر در کیفیات ابدانی ثابت است تاثیر و تغیر در

کیفیات روحانی و ملکات نفسانی هم بواسطه آن مسلم کما یشهد علیه العقل بل یشاهد

الاستقلال عند الاستقراء نمی بینی تغیریکه در جسم انسان بسبب کهن سالی لاحق شود

چه قدر ها تنزل و انحطاط از آن در اخلاق و اوصافش نسبت بحال جوانی که زمان

ترقی کمالات نفسانی است پدید می آید و همچنین در امراض مراق و جنون و مالیخولیا وغیره

با آنکه اینهمه امراض ابدانیست و علاج آن بالاتفاق متعلق بابدان است تغیری که در اوصاف

واخلاق نفسانی پیدا می گردد بلکه در جمله امراض از حالت شدت مرض تا صحت
هرگونه تفاوت شدید و بون بعید باوصاف واخلاق رومی دهد تفصیل آن حاجت
بشرح و بیان ندانسته است و نیز عقل حاکم ست برانکه چون تحصیل وتکمیل اخلاق انسانی
وکمالات نفسانی بواسطه حواس بود و قوام حواس نیست مگر از بدن پس اگر بوقوع
تغیری در اخلاط ابدانی تغیر در اخلاق وصفات نفسانی بظهور آید استعجاب را نشاید
قال الحکیم العلی الجیلانی فی شرحه للقانون کما ان البدن ینفعل من النفس کذلک النفس
ایضاً ینفعل من البدن فان کل مزاج وکل خلط غلب علی البدن فانه یحدث
اخلاقاً مناسبته له فی النفس کما اذا غلب یبس او خلط سوداوی علی البدن حدث
خوف وتوحش وفکر فاسد وما اشبهها واذا غلب دم رقیق صاف حدث سرور وفرح
وفسحة امل الی غیر ذلک واذا غلب حرارة مزاج او صفراء مالت النفس الی التهور
والحدة واذا غلب الرطوبة او البلغم حدث جبن وسکون وما تبع ذلک انتهی با لجمله
بسا دلائل ست که موثر بودن کیفیات جسمانی را در صفات نفسانی بآن میتوان
دریافت از انجمله ست اتصاف اهالی هر ملکی و هر کشوری بطبائع خاصه واخلاق جداگانه
چه پیداست که این طبائع واخلاق متضاده بواسطه جسمانی از کیوف خاصه بلا استقامه
میباشد واز انجمله ست تجربه که بارباب علم قیافه حاصل و واصل گشته ست چه ایشان
جمله اطوار نفسانی را از مجرد آثار جسمانی معلوم میسازند و بملاحظه لون وقوام وسائر
کیوف اجسام فضائل ورذایل نفس انسانی را فی الفور درمی یابند وچون نزد

ایشان هر صفتی از صفات نفسانی بعضوی از اعضای جسمانی تعلقی خاص داشته است
لهذا از وقوع نقصان در عضوی نقصان صفتی را که متعلق آن عضوست می پندارند
و تجربه خود بران شاهد می آرند و از انجمله است تفاوتیکه باخلاق و اوصاف
اشخاص جمیل الوجه نسبت بغیر جمیل ظاهر میباشد و ازینجاست که اهل عرب جمال
صوری را بر صفات و اخلاق جمیل دلیل می آرند و از انجمله است تغیریکه بصفات
خاصهٔ انسانیه از مداومت و اکثار بعضی مسکرات مثل افیون و خمر وغیره راه می یابد
و از انجمله است اختصاص بعضی از فضائل و رذائل به بعض اقوام و قبائل چه این نبود
مگر بسبب نسب یعنی بافاضهٔ نطفه که جزئی از بدنست و از انجمله است حصول بعضے کمالات
و ترقیات که بطائفهٔ اشراقیه و حضرات حکمای باطنیه یعنی معشر صوفیهٔ صافیه نفعنا الله تعالی
بفیوضهم از ریاضات ابدانی حاصل میگردد و چون این همه دریافتی پس بدانکه هر چند
تاثیرات زمزم در دفع اکثر امراض جسمانی و تعدیل کیوف ابدانی خود بالبداهه مرئی
گردیده و هزاران بار به تجربه رسیده است لیکن اگر بالغرض در بعض امزجه بجهت خصوصیت
مزاجی یا مانعی دیگر ظهور این اثر نکرد عدم ظهور تاثیر در اخلاط و کیوف ابدانی
مانع ظهورش در اخلاق و صفات نفسانی هرگز نتواند بود زیرا چه بسا ادویه است
که تاثیرش مشروط به تغیر کیوف اخلاط جسمانی و تعدیل حالات امزجهٔ ابدانی نبود
چنانچه در ذکر تاثیرات یشب و بلور و حجر الدیک و بعض نباتات و معدنیات
دیگر نیکو معلوم کردی که منافع مذکوره بدون واسطه تاثیری در کیوف و اخلاط بدنیه

حاصل میباشد و تفصیل مقام آنست که تاثیر اشیا منقسم بدو قسم است تاثیر بالکیفیت و تاثیر بالخاصیت بلکه بمناسبت شکلی بعضی جا قائل تاثیر بعض اشیا شده اند مثلا نافع بودن انبه برای گرده نزد ایشان ازهمین سبب است و اشیای ذو الخاصیت نزد اطبا آنست که تاثیر آن دربدن بکیفیتی و امری ورای کیفیات و امور ظاهره حسیه و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق خفی مانند جذب مقناطیس و کهربا آهن و کاه را و تاثیر فادزهر و سم بلکه جذب مقناطیس و کهربا اوقق والطف و اخفی است از تاثیر این هردو گویا این نمونه ایست از تاثیر نفوس بعض اشخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت پس تاثیر بالخاصیت باصطلاح ایشان عبارت از تاثیریست که نه بکیفیت باشد بلکه بصورتی بود که آن چیز بآنصورت امتیاز از سائر اشیا یافته نوعی خاص گشته باشد و ازینجهت این صورت را صورت نوعیه گویند سوال موافق و مفید بودن آب زمزم برای سائر امزجه چه حاره و چه بارده و چه رطبه و چه یابسه خلاف عقل است جواب بسا اشیا است که بنزدیک حکما برای جمله امزجه موافق و مفید خواه مخالف و مضر می افتد و ظهور این تاثیرات بطور کلیت از ان اشیا ببداهت مجرب گردیده است مانند فادزهر و سم زیرا که تاثیر بالخاصه نه بواسطه کیفیات میباشد تا تخالف کیوف مانع ظهور تاثیر بالخاصه تواند شد غایة الامر اینکه اثر موثر بالخاصیة اگر موافق کیف مزاجی و مقتضای طبعی متاثر افتد قبول و ظهور علی الوجه الاتم باشد و در غیر آن کم بلکه در بعض محال

بباعث کثرت موانع وضعف موثر عجب نیست که رنگ ظهور نگیرد سوال
شمامی گویید که ظهور این تاثیرات از زمزم بالخاصه یعنی باقتضای صورت نوعیه
ست حال آنکه این قسم تاثیرات که در زمزم منقول گردیده در هیچ قسمی از اقسام آب
به ثبوت نرسیده است پس ظهور اثری باقتضای صورت نوعیه در فردی یا صنفی از
اصناف نوع واحد خلاف جمله اقسام چگونه مسلم اولی الافهام تواند شد جواب
ثبوت استثنای قسمی از جمله اقسام بخصوصیتی خاص نه مخالف عقل ست زیراچه اثری
که از سنگ مقناطیس ظاهر میگردد در هیچ سنگی مرئی ومشهود نگردیده ست همچنین
اگر در آب زمزم هم تاثیری ورای تاثیرات جمله اقسام آب بظهور آید انکار را نشاید
وحق اینست که آب زمزم وسنگ مقناطیس هردو انواع علاحده ست بر دیگر اقسام
آب وسنگ قیاس آن نمیتوان کرد سوال ظاهرا ظهور تاثیرات زمزم منوط و مشروط
بر اعتقاد شارب معلوم میشود زیراکه فرموده اند ماء زمزم لما شرب له حال آنکه
منوط بودن اثر دوائی بر اعتقاد خیلی محل استبعاد است جواب موثر ومفید
بودن زمزم اگر تنها بشرط دعائیست فان الدعاء یستجاب عند شرب الزمزم درینصورت
مناط عملش بر نیت واعتقاد نه محل تحیر واستبعاد ست واگر بتاثیر دوائیست معنی
ماء زمزم لما شرب له آن تواند بود که برای دفع هر مرضی که خورده شود عافیت
ازان می بخشد یعنی شفای جمله امراض ست بوجه آنکه موجب تقویت جمله ارواح
وقوی وسبب انتعاش حرارت غریزیه ست یا آنکه جمع بهردو تاثیر مراد آرند مفید

بود نفس را برای مریضیکه نیت و آرزوی ازاله آن کرده خورده شود یعنی بتقدیر
اجتماع تاثیر دعای با تاثیر دوای از جمله متیقنات انکار ندپس مضمون صداقت مشحون
زمزم لما شرب له مبنی بر ثبوت کلا التاثیرین خواهد بود جواب دوم بدانکه علاج بتاثیر
نفس و تقویت قوای نفسانی و حیوانی که از عمده اقسام علاج بنزدیک حکما در بعض مواقع
منسوب میباشد بنیت و اعتقاد فالعلاج بالزمزم مع کونه مفید الجمیع الامراض باتحاء
الیها من هذا القبیل لذا قال صلی الله علیه وسلم زمزم لما شرب له فان شرب
زمزم بالنیة والاعتقاد مفید جدا لما فیه من تاثیر قوی باجتماع التاثیرین اسے
باجتماع نفس التاثیر مع تاثیر النفس وقد دلت علی هذا القسم من العلاج اقوال کثیر من الحکماء
قال الشیخ فی القانون ان من المعالجات الجیدة النافعة الاستعانة بما یقوی القوی
النفسانیة والحیوانیة کالفرح و لقاء من یستانس به و ملازمة من یسر به و ربما نفعت
ملازمة المحتشمین له و من یستحیی منه لیمنعه عن اشیاء تضره و مما یقرب هذا الصنف من
المعالجات الانتقال من بلد الی اخر انتهی قوله و قال الاملی فی شرحه انما لم یذکر القوة
الطبعیة لان الانفعالات الحاصلة للبدن بسبب امور نفسانیة تکون ظهور آثارها
فیما اکثر ثم قال فی شرح الانتقال من بلد الی آخر ان المریض قد یتصور الشفاء
فیه فیفیده وان لم یختلف هوا و هما و کذا الانتقال من هوائه الی هوائه اذا کان اجود
من الاول لما فیه من تاثیر قوی مع تصور المریض الشفاء فیه و انما جعل ذلک
مما یقرب الاول لانه مع کونه تدبیرا بالاسباب الجاریة فی العادة فیه تقویة للقوی

ربما يتصوره من الشفاء فيه ولكونه علاجا بغير جسم ظاهر وايضا قال الاملى اعلم انه
لا خفاء ان كل واحد من النفس والبدن ينفعل عما يعرض الآخر فانا نجد انه اذا غلب
على البدن خلط سوداوي عرض للنفس خوف وتوحش وفكر فاسد واذا غلب دم رقيق
صاف عرض لها سرور وكذلك اذا اكثر للنفس الغضب عرض للبدن غلبة الصفراء
وتسخن مزاجه واذا اكثر الغم عرض للبدن غلبة السوداء ويبس مزاجه بل ربما يستحيل المزاج
والرطوبات الى حالة محمودة او مذمومة دفعة انتهى وقال العلى الجيلاني في شرحه
للقانون انه يتأثر البدن من النفس تأثيرا غير تابع لمزاج او خلط فانه يعرض لكثير
من الناس اقشعرار عند التفكر في جلال الله تعالى وحكى القرشي وغيره ان بعض الزهاد
كثيرا ما يطرحون انفسهم عند قوة طربهم في النار وفي التنور المسجور ويبقى كذلك حتى
يسير ثم كلما كان النفس اقوى كان تاثيرها في البدن اقوى بل قد يبلغ بعض النفوس
الزكية من قوتها الى ان يتصرف في اجسام العالم السفلى كلها فتصير مطيعة لها متاثرة
عنها كانفعال البدن من النفس فيقدر على احالة ماء او حجر او هواء نارا بالدعاء
والتوجه الى الله تعالى وقد يكون لبعض النفوس الخبيثة ايضا قوية ومن هذا القبيل
الاصابة بالعين لان نفس العاين قوية في الحسد فيؤثر بقوتها فيما يعينه ويظهر امورا
عجيبة في الاضرار بالاجسام وهذا امر مشاهد واذا كان تاثير النفس في البدن بهذه
المرتبة فلا مانع من ان يفيد البدن حالة بها تستعد للصحة من بعض الامراض و
قد حكى القرشي عن نفسه انه عرض له في اوائل صباه استسقاء طبلي قد ايس عنه

الاطبار والعواد جمیعہم وہو قد وطن نفسہ للموت واعرض عن الاستعلاج الی الاجماع
بالزہاد والصلحاء وکانوا یجمعون عندہ ویتلون کتاب العزیز وینشدون الاشعار د
النغمات اللذیذہ فوجد خفتہ فی مرضہ وساء ظنہ بمن کان تعودہ من الاطباء وترک
الحمیتہ وکان یخلط فی التدبیرات من الاطعمتہ والفواکہ وغیرہا فعوفی فی اقل من
عشرین لویا وکان ذلک سبب اشتغالہ بالطب نفعا للناس من جہتہ سوء الظن
بہلک الاطباء انتہی وایضا ذکر الشیخ فی القانون وقد ینفعل البدن عن ہیات
غیر التی ذکرناہا مثل التصورات النفسانیتہ فانہا تثیر امور اطبعیتہ کما یعرض
ان یکون المولود مشابہا لمن تخیل صورتہ عند المجامعتہ ولیقرب لونہ من لون
ما یلزمہ البصر عند الانزال وہذہ الاحوال ربما اشمأز عن قبولہا قوم لم یقفوا علی
احوال غامضتہ من احوال الوجود واما الذین لہم غوص فی المعرفتہ فلا ینکرونہا
انکار ما لا یجوز وجودہ ومن ہذا القبیل اتباع حرکتہ الدم من المستعد لہا اذا اکثر
تاملہ ونظرہ فی الاشیاء الحمر ومن ہذا الباب ضرس الانسان لاکل غیرہ من الحموضتہ
واصابتہ الم فی عضو توہم متألمہ غیرہ ومن ہذا الباب تبدل المزاج لسبب تصور
ما یخاف اویفرح انتہی قولہ قال الآملی فی شرحہ انما کثر الامثلتہ لیصیر کدلیل
استقرائی علی تاثیر تصورات الوہمیتہ فی امور طبعیتہ وہما لا شک فیہ مع کون التغیر فیہ
علیا جدا ما یعتری العاشق من العود الی الصلاح واستقامتہ المزاج دفعتہ بسرور
معشوقہ بعد الجفاء والفرقتہ ومنہ سقوط من یتصور السقوط عند مشیہ علی جذع

ملقی علی موضع عال ومنه صحة من یتصور الصحة ومرض من یتصور المرض کل ذلک
بسبب تکمیل استعداد تلک الصور من واهبها بسبب تلک الاشیاء المکملة للاستعداد
فان جمیع ما یحدث فی ہذا العالم انما یکون من واہب الصور للعالم بالستعدات
وہو یفیض علی کل مستعد ما ہو یلیق واولی بہ من غیر بخل والمبادی الظاہرة
مقربات للمستعدات الی الکون من عنده والاضافة الیہا بحسب المجاز انتہی ؎ ایضا
فی شرح القانون للعلی الجیلانی ان کثیرا ما یری الانسان رقیق القلب واحدا من الحیوان
مثلا یضرب بسیاط علی صلبہ ویخافہ ویرحمہ فیدرک ذلک الانسان مثلا الم السوط علی
صلبہ بل یظہر علیہ اثره کما نقل عن الشبلی رای واحدا ضرب دابتہ بسوط فوجد اثره
فی بدنہ وقد حکی القرشی ان رجلا مقعدا صفت علی مرضہ سنون کثیرة قصدتہ افعی
فعدا ہاربا من الخوف وتحللت مادة زمانیتہ دفعة وعلاج محمد بن زکریا الرازی لامیر
خراسان من زمانہ کانت بہ بعد الاستفراغات بان دنی علیہ فی الحمام الخالی من الفاسر
بخنجر لیقتلہ فیہ فقام الملک ہاربا من الخوف مستمسکا بحیطان الحمام وعلاج جبرئیل
بن بختیشوع جاریة للرشید بقیت یداہا منبسطتین من استرخاء عارض لا تقدر
علی جمعہا بان دعاہا بحضرت الرشید عند الجمع ورفع راسہا وارا دکشف ذیلہا
فامسکت فی الوقت من الحیاء وزال مرضہا دفعة مشہور انتہی الحاصل
اوہام وتصورات را در احداث حوادث وتاثیر اجسام دخلی است تمام کما لا یخفی
علی ذوی الافہام و این مقدمہ ایست کہ فلاسفہ امکان خوارق عادات را

مبتنی نموده اند و قائل بوقوع معجزات و کرامات بزرگان بآن بوده و چون
معلوم شد که علاج نیز در علاج تباثیر نفس است درینصورت اثبات تاثیر دوای
هم و زمزم ضروری نباشد بلکه اگر وجود تاثیر دوای در وی مسلم ندارند و عملش را
منوط بر مجرد اعتقاد انکار نمایند نیز علاج بدان از جمله مسلمات تواند بود کما ابتنا فی
الانتقال من بلد الی آخر وان لم یتخلف هواؤ هما فانه قد یفید ایضاً جداً و تخصیص شرب
زمزم درینصورت از جمله حکم علمیه است برای تقویت قوای نفسانیه و حیوانیه چه
پیداست که ازچنین تخصیصات غلبه قوت و همیه حاصل آید و آن غلبه قوت کمال
تاثیر در بدن و ازاله امراض بدنیه می نماید فائده مخفی نماند که اکثر مراتب قرب حق
مراتب علمیه است و ازینجاست که ورای نبوت یا آنچه مانای آن و همیه محض باشد
دیگر سائر مراتب کمالات را به تحصیل و تکمیل او هام و تصورات خاصه نفسانیه کسب
میتوان کرد حقیقت مراقبه و اذکار و اشغال که بزرگان دین مریدان را بدان
امر فرمایند ازینجا میباید دریافت چه براسخ شدن همان تصورات نفسانیه
استعدادی در مریدان پیدا آید و جذبات الهیه ایشان را در گرد و مرید مراد گردیده
گشتند پس در حقیقت بعضی فوائد و آثار که درضمن مناسک حج معین و مبین گردیده
است مثل تبدیل کیفیات روحانی و نفسانی بشرب زمزم و طرد و امتناع دخل
و تصرف شیطان برمی جمار و غیر ذلک مقصود از آن تحصیل و تکمیل تصورات خاصه
وهمیه است زیرا که اول نمود رسوخ آن تصورات کمل استعداد صور مطلوبه گردیده

استیفاضه صور مطلوبه از مفیض مطلق جلت مواهبه بنماید کما عرفت فی بیان
صحته من تصور الصحته و مرض من تصور المرض و توم غضب یا فرحیکه از راسخ شدن
تصورات مذکوره لاحق شود قوت انسان را بنوعی می فرساید که بکمال غلبه قوت شر
کافی و وافی میگردد بسلب امراض نفس و دفع تسلط دیو لعین کما یعرض لبعض
الناس استعداد کثیر فی قوته عند الغضب حتی یفعل بالمغضوب علیه اضعاف ما یقوی
علیه فی غیر وقت الغضب وایضاً یحصل الاستعداد فی القوة فی الفرح فان الفرح
کیفیة نفسانیة یصحبها حرکة الروح الی الخارج طلباً للوصول الی الملاذ و الغضب
کیفیة نفسانیة یصحبها حرکة الروح الی الخارج طلباً للانتقام و چون تحصیل و تکمیل تصورات
خاصه مذکوره درینجا مستلزم موثر بمرتبه توبه و انابت است لهذا هر وقتی که بنده مومن
ادای حج مبرور میکند متصف میگردد به برائت از معاصی وجه تفاوت ما بین حج
مبرور و غیر مبرور نیز از ینجا می باید دریافت یعنی حج کسیکه تحصیل و تکمیل اینچنین
مراتب خاصه علمیه لوی دست دهد مبرور است والا غیر مبرور لهذا فرموده اند که از
حج مبرور انقلاب صفات ذمیمه در انسان پدید آید و هر سیر ذمیمه اش مبدل بحسنه کریمه
نماید فاما جستن تحصیل و تکمیل تصورات نفسانیه و مراتب خاصهٔ علمیه بضمن چنین
تعینات و تخصیصات که بیش از حیل حکمیه و حکم عملیه نیست بنا بر آنست که نفس انسانی
درینعالم پابند اسباب بود و هر خیر و شر و نفع و ضرر را جز در اسباب نجوید مثلاً چون
مرضی بانسان لاحق گردد و ازاله آن نخواهد مگر باستعمال ادویه که سبب مقرر این عالم

برای دفع امراض ست وچون دشمنی در پی وی باشد دفع آن نخواهد مگر مجرب شرب که سبب مقرر این عالم برای قهر اعدا ست تا اینجا بیان اثر زمزم تا تاثیر دوائی بود اما بیان تاثیر دعا پس بدانکه زمزم را به نیت هر دعای و قصد طلب هر حاجت که خورند موجب حصول مامول است یعنی هر دعای نبع به نزدیک خوردن این آب مستجاب میگردد وسر اجابت دعا نزدیک شرب زمزم اینکه احب مقتضیات و مرغوبات انسانی در وقت غلبه عطش وحرارت ماء حلو بارد ست و لهذا ورد فی الحدیث

اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی وسمعی وبصری واهلی ومالی ومن الماء البارد للعطشان ذکر ماء بارد وبعد از همه مقتضیات ومرغوبات وتقییدش بقید للعطشان از برای دلالت ست بر آنکه احب اشیا در وقت غلبه عطش غیر از ماء بارد نبود وتقدیم ذکر نفس بر سمع وبصر واهل ومال بنا بر انست که این همه از متعلقات نفس اند اما استیناف ماء بارد در ذکر پس بنا بر آنست که در وقت غلبه عطش محبت ماء بارد بر محبت نفس هم راجح می باشد و ازینجا معلوم توان کرد وجه ادخال کلمه من بر نفس و بر ماء بارد نه بر سمع وبصر واهل ومال با وصف منخرط بودن اینهمه در سلک عطف واحد فاما وجه اکتفای توصیف ماء ببارد وعدم ذکر حلو بنا بر آنست که مائی که مخصوص بخوردن است ماء حلوست نه مالح پس الف ولام بر ماء عهدیست یعنی مراد از ماء حلوست بقرینه ذکر عطشان وچون آب زمزم مالح ست نه حلو ونیز آب تازه کشیده اتش الهم جاری باشد نه بارد لهذا هر دعای

که بنده به نزدیک خوردن این آب میکند متلقی بقبول میگردد چه هرگاه وی
احب مقتضیات خود را که در وقت رسیدن از سفر و منفعل گردیدن بحرارت
آن سرزمین حار و احر جز آب شیرین سرد نبود بامر او سبحانه ترک داد و آب
شور و گرم را که بالطبع ازان نفرت داشته برای طلب رضای او سبحانه اختیار
نمود و بلا عبوست وجه بکمال رغبت و شوقش در کشید و سیر ازان گردید
بعد ازان دست بمناجات و طلب حاجات بر داشت او تعالی البته بر بنده
درانوقت رحمی فرماید و حاجت ویرا بر آرد لهذا فرموده اند زمزم لما شرب
له ای لکل مهم من مهمات الدنیا و الاخرة سر خوردن آب تازه کشیده نیز از بیان
ماسبق نیکو معلوم گردیده سوال اگر تاثیرات مذکورهٔ دوائیه در زمزم ثابت
ست لازم باشد ظهور آن در جمله حجاج و لیس کذلک جواب اثر دوا بجمیع
امزجه برابر ظاهر نگردد بلکه به بعضی امزجه موافق افتد و به بعضی ناموافق و در
بعضی موافقت و عدم موافقت هیچ مدرک نگردد و نیز در بعضی امزجه بیکدو روز
اثرش ظهور می نماید و در بعضی ماه دو ماه انتظار ظهور آن اثر می یابد و وقوع
چنین خلاف در اثر دوا بعض جا بسبب خصوصیت مزاج شخصی و غلبه بعضی کیفیات
مانع خفی بود و در بعضی بباعث عدم مراعات پرهیز که شرط اعظم علاج ست و در بعضی
بعلت ازمان مرض و عسیر البئر گردیدنش و در بعضی ازینکه مرض بر طبیعت خیلی
غالب گردیده طبیعت را بانقصی غایت مغلوب و ضعیف ساخته و از حد علاج بدری

براحل دور انداخته باشد و در بعضی به سبب خلقی بودن مرض چه ازاله امور خلقیه
بس عسیر و غیر امکان پذیر بود و در بعضی بسبب معتاد گردیدن بدوا چه هر دوای و
غذای که استعمالش بطور عادت مقرر کنند ظهور نفع و ضررش بباعث خوگر شدن
بآن خفیف و ضعیف بل اخف و اضعف میباشد اما دستور پزشکان چنانست که از
عدم ظهور اثر چنانکه در بعضی مواقع باسباب مذکوره اتفاق می افتد داون ادویه
مقرره هیچگاه ترک نمیکنند بلکه موافق قاعده طبیه هرجا تجویز استعمال همین ادویه
مقرره می پردازند پس حضرت شارع که حکیم حاذق امراض باطنی است بر سر اثریکه
در زمزم ودیعت نهاده امر بوحی و الهام حضرت ملک علام جلت حکمته آگهی یافته
جمله مریضان نفسانی را برای مداوا بآن مامور فرمود و بطور کلیت واقف آنکه
ازان اثر نافع نمود نیست بیان وجه عدم ظهور اثر زمزم بتقدیر تاثیر دوائی اما در صورت
عدم فرض تاثیر دوائی و بودن تاثیرش بتصورات محضه پس بیانش آنست که
چون ظهور تاثیرش برین تقدیر متعلق بمحض رسوخ تصور و تکمیل ماده قبول مامول
است مجرد شرب و استعمال زمزم در حالت عدم رسوخ و تکمیل تصور و استعداد از اثر
مذکور بالضرور مهجور خواهد افتاد سوال اینهمه تاثیرات زمزم که مذکور گردیده در کتب
طبیه هم اثری و خبری ازان یافته میشود یا نه و دیگر اشیا نیز ازین قبیل ادویه و
اغذیه مرئی و مجرب شده است که موثر در اخلاق و صفات انسانی بوده باشد یا آنکه
این قسم اثر فقط مخصوص بزمزم است و بس جواب دریافت این اثر از ده فهم و

تشنیع طبیبان جسمانی خیلی دور ست و بر هدایت و تعلیم شارع که حکیم حاذق علل نفسانی است معلق و مقصور و چون از موثرات روحانی ست نه از مخصوصات جسمانی اطبا را بدان تعرضی نبود علاوه برین مذکور بودن جمله ادویه در کتب طبیه ضرور نیست چه طبیبان احصای جمله اشیای ذوالخاصیت نموده اند زیرا که احصای آنجمله خارج احاطه طاقت بشری ست بلکه انچه در کتب اطبا و ڈاکتران و بیدان مذکور و مسطور گردیده جز ذره از بیضا و قطره از دریائی باشد و از اشیای ذوالخاصیت اشیائیست که فقط علم و تجربه طبیبان بآن رسیده است و اشیائیست که علم و تجربه ڈاکتران مختص بدرک آن گردید و نیز اشیائیست که علم و تجربه آن جز در بیدان نتوان یافت و صدها ادویه کامل الاثر مجرب و معلوم عوام است که این هر سه فرقه بیخبر ازان باشند و صدها ادویه منحصر بعلم درویشان صحرانورد و سیاحان جهان گرد است علم و عملش سینه بسینه در ایشان منتقل گردد و هزاران ادویه است که هنوز علم هیچ یکی از ایشان بدان نرسیده است لهذا در هر زمانی اشیای نو برآید و معلوم و مجرب ارباب تحقیق گردد و از ینجاست که علم تجربه اشیا حکم لاتقف عند حد دارد اما اشیای که موثر بودنش در اخلاق و اوصاف از کتب طبیه ثابت می گردد بسیار ست ازانجمله است ذهب که تیز میگرداند فکر و فهم را و خفقان و توحش و وهم و غم را می برد و تعلیق آن بگردن اطفال جهت رفع فزع ایشان موثر و لعب بطلا و دیدن آن مورث سرور و رفع هموم و تقویت دل و چشم است

و از انجمله است انغرا که اشامیدن برگ آن و بیخ آن جهت رفع توحش و جنون و تقویت حواس و ذهن و بهم رسیدن انس بغایت موثر تا آنکه چون حیوانات وحشی از برگ و شاخ و بیخ آن و یا طبیخ آن بخورند موجب انس ایشان گردد و نیز اقوال حکما درین قسم تاثیرات خمر و بعضی اشیای دگر و مبالغه های ایشان دران بر ناظران کتب طبیه مخفی و محجب نبوده است

الفصل فی السعی بین الصفا والمروة

بدانکه حکمت در سعی اول امتحان عبودیت صرفه است کما بنیاه سابقًا دوم آنکه ایاب و ذهاب تک و دو در کوچه محبوب عین مطلوب و کمال مرغوب بود سوم آنکه سعی هفت بار برای امداد و ازدیاد آن میلان و رجوع ست که طائفین را از گردیدن بهفت اشواط در طواف اتصاف بدان حاصل گشته یعنی تا تحقق در میلان بصفات سبعهٔ الهیه از سعی بعد الطواف فرا گیرند چهارم آنکه چون دویدن و سراسیمه گردیدن فعلی ست منافی صبر و قرار که دلالت بر کمال خوف و اضطرار دارد ظهور آن از بندگان در حالت حضوری بارگاه خداوند جلیل جبار بغایت شایان و سزاوار و دلیل بر تذلل و ترسناکی ایشان نسبت بحضور خداوندگار در قهار پنجم آنکه دویدن و سراسیمه گردیدن فعلیست مخالف وقر و استعلای نفس اماره و نفس اماره این فعل را بسبب استخفاف و ذلتی که در آنست سخیف و مکروه و مستهجن می انگارد لهذا برای تحقیر و تذلیل نفس اماره بندگان را بآن مامور فرمودند ششم آنکه دستور غلامان و خدمتگاران چنان باشد که در وقت طلب مالک و دریافتن ایمای کاری از وی بی صبر و قرار شده بکمال اضطرار رسیده و بنظر اظهار الکمال الاطاعة

وتعجیلاً باتیان مأمور و آبه پس دویدن بندگان بقرب بارگاه خداوند جلیل جبار شعار
بهمان شعارست هفتم آنکه اکثر تخصیص فعل دویدن برای قارب بچیزی می باشد
یا برای هارب از چیزی و چون بندگان مامورند بگریزند دوی از اعمال شیطانی و طلب
تقرب و مرضیات حضرت رحمانی پس عمل سعی ما بین الجبلین ایاباً و ذهاباً کنایه و اشعار
باشد باین هر دو یعنی دویدن در مرهٔ اولی گریختن از شیطانست و دویدن در مرهٔ
ثانیه طلب قرب و رضای حضرت رحمان یا در هر یکی ازین دویدن ها این هر دو
مراد مستفاد میباشد هشتم آنکه روی توجه بندهٔ مومن بدو طرف لازم التشرف معروف
و معطوف داشته اند یکی ازان جانب خوف است دوم جانب رجا و چون این هر دو
جانب ضدین متقابلین اند بندهٔ مومن را در رجوع بهر دو طرف ملحوظ داشتن تتابع
و موالات هر یکی بعد دیگر برابر می باید بلکه بدیدن و شنیدن مبشرات و منذرات
شدیده هاپیون توجه آتش را ازین سو بآن سو گاهی بنهایت تیز و جلو ریز گردیدن هم
ضرورست نظر بر آن ایاب و ذهاب و سعی ما بین جبلین اشارت و هدایت است مر بندهٔ
مومن را بالتزام سیر این هر دو مراتب تا از دائرهٔ ایمان که محصور بین الخوف و الرجا
است دور و مهجور نه افتد پس صفا عبارت ست از مرتبه خوف و مروه اشارت
بمرتبه رجا چون در تمام مدت حیات خوف را بر رجا مقدم داشتن و وقت قرب
ممات جز بر رجا نظر بچیزی نگماشتن واجب و لازم میباشد لهذا شروع این عمل از
جانب صفا و ختم آن بر مروه بهمین نظر بهتر انگاشته اند نهم آنکه چون در وقت دویدن

و سراسیمه گردیدن حضرت هاجره مابین صفا و مروه چشمهٔ زمزم بپر زدن جبرئیل علیه السلام
پیدا گردید و ربوبیت الهی نسبت به بندگان خاص خود بی پرده اسباب جلوه گر شد
لهذا العبد شرب زمزم که تذکر آن قصه میکرد و بندهٔ مومن همان عمل دویدن سراسیمه
گردیدن را اختیار مینماید تا نصیبی ازان قسم رحمت و ربوبیت خاصه بوی نیز
حاصل شود و این ازان قبیل است که پادشاهی بعملی و کاری از یک غلام خود خوشنود
شده به خلعت و نعمتش نواز د غلامان دیگر نیز از دیدن و شنیدن این معامله بامید
خلعت و نعمت همان عمل و کار اختیار نمایند و همان حرکات و سکنات بکمال
اصرار بار بار بجا آرند دوم آنکه چون عبادت حج جهاد ضعیفانست و نیز نائب سایر عبادات
است که جهاد نیز از جملهٔ آنست پس ازانجا که در جهاد باکثر مواقع دویدن بتعاقب
دشمن لازم می افتد سعی مابین صفا و مروه بهمین نظر بنیده داخل اعمال حج گردانیده اند
تا از انسانکه عمل حج در سفر کردن و رجم نمودن مشابه با عمل جهادست همچنین در سعی
کردن هم جهانا نائبی آن باشد و یک گونه ذائقهٔ مشقت جهاد جملهٔ ضعفای بی دست
و پا نیز بچشند یا زدهم آنکه چون در تحصیل شرف زیارت کعبهٔ مکرمه و بجا آوری عبادات
مختصه اش بذل مبالغه بسعی بجدی مطلوب است که هر قدر تاب و طاقت جسمانی بندهٔ
مومن است همه اش صرف این کار شود تا بانعاث و اعیاد درین کار بقضای حق
شوق از وی بظهور آید لهذا اینگونه در شوق دویدن و بار بار گردیدن را برای
انعاث و اعیای بندهٔ مومن مناسب انگاشته مقرر داشته اند فصل فی الرمی

بدانکه مقصود از رمی امتحان عبودیت صرفه است دوم آنکه امر برمی بدایت ست
باختیار مرتبه بغض فی الله وقد مر بیانه فی شرح اسرار تقبیل نحو من التفصیل سوم آنکه
چون عمل حج عبادتی ست که هیئت کذائیه اش را بانواع عبادات مالیه و بدنیه مزج
و ترکیب داده اساس بنایش بر مشابهت باکثری از اعمال دینیه نهاده اند لهذا
امر برجم شیطان بدنهاد بسبب مناسبت و مشابهت ست با عمل جهاد قال فی مجمع الاحکام
من کمال الحج انه لا یجب فی العمر الا مرة واحدة ومن کماله انه یشبه غیره من العبادات
فالاحرام به کالاحرام بالصلوة واذکار الطواف والوقوف کاذکار الصلوة والسعی
والطواف کالرکوع والاقامة بمنا ورمی الجمرات کالجهاد والوقوف بعرفة والمشعر
الحرام و هو جبل صغیر آخر المزدلفة کالاعتکاف والنفقة فیه کالزکوة فمن حج فکانما اتی
بهذه العبادات چهارم آنکه چون دیدن مواضع جمرات یاد از اغواکاری و بد شعاریهای
ابلیس خسیس میدید لهذا حکم رجم کردن در نمواضع بنظر تطهیر و تحقیر ست در حق آن
شریر پنجم آنکه چون نفس و شیطان هردو دشمن انسان اند و حج جهاد ست با آن
هردو و لهذا بنده مومن اول مامور شد بمقابله و ستیهش بانفس و تقدیم مقابله بانفس
بدو وجه ست اول آنکه نفس در عداوت قوی تر ست از شیطان لقوله علیه السلام
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک دوم آنکه هر قدر دواعی که وسیله اضلال
شیطانست همه مجتمع ست در نفس پس هرگاه بنده مومن دشمن اول خود را که عبارت
از نفس اماره ست به بجا آوری مناسک حج زبون و نژند دل ساخت مامور گشت

بمقابلهٔ دشمن دوم که شیطانست واگرچه برای مجبور و مقهور کردن آن لعین سراپا
کین حربهٔ لاحول و ضربهٔ تعوذ هم کم نبوده و خود محاربه که با نفس امّاره رود داد آن لعین
بیدین را خیلے مرعوب و مغلوب نموده فامّا ازانجا که وجود آن مطرود از چشم ادراک
ظاهر بینیان دور و مستور افتاده است و مغلوبی او به بجا آوری مناسک حج یا به
نیروی حرب و ضرب لاحول و تعوذ نه چون مغلوبی نفس امّاره مکشوف نظر و فوق
میباشد لهذا اظهار ذلت و مقهوری آن لعین بیدین با نظار حسیه و دیدهٔ
بینندگان خواسته آن لعین بیدین را گویا به تقیید در محلی خاص محسوس و مشاهد و
مشار الیه باشاره حسیه گردانیدند و چون عقل ظاهر پابند امور عادیه است و نبابر
رسم و عادت همین ضرب و زدر اجزا و سزای عدو و تدبیر مقاومت با او دیده اند
در آن محل خاص جمله مومنان را بر جسم آن مقهور مامور فرمودند تا بر غلبهٔ خود و
مغلوب و مرعوب شدن آن لعین بیدین تنبه و استیقانی حاصل نمایند و بغض
و عداوت خود را با آن لعین بیدین مؤید و شدید تر ساخته همواره دور و نفور
از وی باشند چه دستور است که رنج و عداوت با دشمن پس از مقابله و ستیز تیز تر
میگردد و حزم و احتیاط از شر و رش بیشتر از پیشتر لازم میباشد علاوه برین تاثیر
تصورات نفسانیه در فصل شرب زمزم بخوبی بیین و مبرهن گردیده حتی انهم
اثبتوا صحة من یتصور صحته و مرض من یتصور مرضه بسبب تلک التاثیرات فتصور
طرد الشیطان وان کان امرا ذهنیا لکنه موجب لطرده فی الحقیقة بقوة تاثیر النفس

جمرہ

فافهم اما تخصیص این مقام برای طرد و مدافعت آن نافرجام پس سبب و لش ظهور آن سرمایهٔ شرورست درینجا بجهت فریب دادن خلیل جلیل خدا پس اگر گوئی که چنین ظهورات آن لعین بیدین برای خدع بندگان خاص خدا به بسا مواقع واقع گردیده است سبب ترجیح این مقام چه باشد گوئیم ظهور آن مقهور برای باز داشتن از مناسک حج و نیفتن حضرت ابراهیم علیه السلام مخصوص همین مقام است سبب دوم آنکه چون طرد و رجم شیطان درین مکان از قبیل تطیر و تحقیر برای آن شریر میباشد پس تخصیص این مقام برای اجتماع جمله خواص و عوام است تا بهمت و اتفاق عزیزان مزید تاییدی در تطیر و تحقیر آن شریر منبعه ظهور رسد فاما بیان اینکه طرد و دفع آن نافرجام برمی درین مقام چگونه صورت میگیرد پس بچند وجوه است وجه اول آنکه چون مقصود از رمی دفع تصرف آن قائد طریق بدانجامی از نفس ذات رامی میباشد لهذا رامی نفس خود را بدفع تاثیر آن شریر متوجه میکند و بقوت همت و تصرف اثرش را از درون خود همی راند بلکه بزور عمل رمی آن بدگوهر را بسنگ طرد و ذلت می نشاند پس دفع تصرف آن دیو پریو باین صورت از نفس ذات خود و متوجه کردن و فرسودن اثرش باین مقام از قبیل سلب امراض است زانسانکه بعض صوفیه صافیه سلب کیفیت مرض نموده بکاسه پرآب یا برخوی رجی از حیوانات می اندازند و بزور همت و توجه از جای بجای منتقل میسازند پس آن مرض فی الفور مندفع میگردد و تغیری در لون آب پدید می آید و اگر جانوری مورد آن کیفیت منتزعه میباشد در حال می میرد دوم آنکه جائز است که او تعالی آن

روزها ابلیس پرتلبیس را برای چشانیدن عذاب رجم همین مقام مقید فرموده باشند
سوم آنکه ممکن است که همانقدر ظهور این سراپا شرور که درینمقام لعهد ابراهیم علیه السلام
بوقوع آمده وانیمقام را علاقه باآن نافرجام حاصل شده در واسطه بودن
باتصال کیف الم وچشانیدن ذائقه عذاب رمی کافی ووافی باشد چنانچه وصول
تاثیرات اکثری از رقی واعمال وطلسمات ونیرنجات بدمیدن یا نقش کشیدن
بر پارچه بدن شخصی یا خاک زیر پای وی یا بر چیزی وطعامی که دست وی بآن
رسیده باشد از غایت شیوع واشتهار مسلم جمله عقلای روزگار است چهارم آنکه
روا است که او تعالی درمیان این مقام ونفس ذات آن نافرجام رابطه مغیره
بنهاده باشد مانند رابطه روح با جسم که بعد قطع تعلق حیات نیز قسمی از تعلق ثابت
میباشد که بهمان تعلق درک کیوف انعام یا ایلام در عالم برزخ بروح انسانی
حاصل میگردد پنجم آنکه چون شیطان هر فردی از افراد انسان علاحده است
که مادام الحیات همراه وی میباشد پس رمی هر رامی درینمقام برای مغلوب کردن شیطان
مخصوص خود است وتخصیص انیمقام باتباع سنت ابراهیم علیه السلام است
سوال رمی کردن درسه جا چرا مقرر شد جواب تقرر رمی درسه مقام بجهت اتباع
سنت ابراهیم علیه السلام است که شیطان لعین درین هرسه جا حضرت ابراهیم
را فریب دادن خواست ووی علیه السلام بهرسه مقام سنگها بر آن لعین بینداخت
رد و ممکن که تعین هرسه رمی برای دفع تصرف سه شیطان باشد یکی شیطانی

که از جنس انس است قال تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة
والناس دوم شیطانی که از قسم جن مخصوص بذات رامی است سوم شیطانی که
ابو الشیاطین است ومسمی است بابلیس که طرد ورجم آن لعین بدین سنت ابراهیم
علیه السلام ودیگر انبیای کرام بود یا آنکه رمی در یک مقام برای دفع غلبهٔ شیطان
نفس اماره بود ومقام دیگر برای سلب تصرف شیاطین الجن والانس باشد
یا آنکه رمی در سه مقام از برای دفع غلبه وتصرف شیطانی از سه مراتب مدرکهٔ
انسانی است که نفس ناطقه وروح وقلب بود یا آنکه چون طرق راه یافتن شیطان
بدل انسان سه است شهوت وغضب وهوا که معبر میگردد بهر سه به بهیمیت وسبعیت
وشیطانیت غضب بر شهوت غلبه دارد وهوا بر غضب زیرا که شهوت موجب ظلم بر
نفس ذات انسانست وغضب موجب ظلم وی بر دیگرانست وهوا موجب ظلم
وی نسبت بخداوند کون ومکانست قال علیه السلام الظلم ثلثة ظلم لا یغفر وظلم لا یترک و
ظلم عسی الله ان یترکه فاما الظلم الذی لا یغفر الشرک بالله والظلم الذی لا یترک ظلم العباد بعضهم بعضا و
الظلم الذی عسی الله ان یترکه هو ظلم الانسان نفسه پس آنچه از شهوت بدرون انسان میخیزد
دو چیز است حرص وبخل وآنچه از غضب بر عالی باطنش همی بر خیزد نیز دو چیز است
عجب وتکبر وآنچه از هوا بخبایای دلش درمی آمیزد نیز دو چیز است کفر وبدعت واز
ترکب وامتزاج این ششگانهٔ ذمیمه دیگر از همه بدتر حادث گردد که حسدش
نامند که نسبت آن بسایر اخلاق ذمیمه نسبت شیطان بسایر افراد ملعونهٔ جمانست

گذا ذکر صاحب فتح العزیز رحمة الله علیه لیس بدانکه تقرر سه مقام برای رمی باعتبار
هرسه صفات مذکوره است که اصول ذمائم وطرق راه یافتن ابلیس خبیس است
وجمرات هفتگانه برای دفع وازاله این اخلاق ذمیمه هفتگانه بود که فروع
آن اصول است **سوال** در روز اول حکم رمی جمار صرف بیک مقام است
بخلاف روز دوم وسوم که بسه مقام حکم تکرار این عمل میباشد سبب چیست
جواب چون دائرهٔ عبادات این روز بسطی دارد واعمال ومهمات آن بسیار
است لهذا بسبب کثرت مناسک وهجوم عبادات در رمی این روز بیکبار
اقتصار آمده بخلاف روزهای دیگر معهذا بسبب اشتغال بامور ظاهریه و
کارهای دنیویه در دیگر روزها خوف فتنهٔ شیطان بیشتر است لهذا جهد ومبالغه
در دفع آن لعین پرکین در روزهای دیگر زیاده تر لازم باشد **سوال** در روز
اول موضع اول ودوم را گذاشته بمحل جمره سوم برای رمی کردن چرا میروند
جواب چون هرسه مواضع جمرات گویا مشابه سه مورچال عدوی بدسگال
است یا بحکم سه حصه است از فوج آن لعین سراپا کین ومقصود درین روز
تاخت کردن بریکی است نه برهرسه لهذا اصعب ترین هرسه که محل جمره عقبه است
تاخت آوردن ورمی کردن درین روز پسندیده وبرگزیده آمد وصعب تر
بودنش ازان ثابت است که نسبت بموضع اول ودوم در طرف حرم محترم
پیشقدم واقع شده پس بازهردو مواضع قریبه درگذشته بموضع بعید که گستاخی

وبی اندامی عدو جنگجو قریب تر ست پرداختن وہمان سوضع را اول مخصوص بدو
ضرب آن لعین سراپا کین ساختن مناسب انگاشتند علاوه برین تاخته کردن
بر محل سوم مشابه بعمل آن غزات جلادت پیشه است که بیخوف و هراس و بیم
و وسواس بمعرکه نبرد درآیند و بهر کسی تعرض و التفات نه نمایند بلکه جهت
مقابله وستیز باسر وافسر همه همیگردند و لطلب جای که از همه جا اصعب ست میدان
جمعیت عدو را بی جنگ و بیکاری همی نوردند سوال عدم توقف برای دعا کردن
در موضع رمی که بروز اول مرخص ست نه بروز دوم وسوم سببش چیست جواب
رخصت عدم توقف در انمقام بروز اول بسبب کثرت مناسک و هجوم عبادات
آنروزست و نیز تا از توقف برای دعا در انجا کثرت ازدحام انمقام باعث
دقت و حرج عام نگردد سوال چیدن سنگریزه از مزدلفه چرا مقرر شد باآنکه
محل رمی جمرات در مناست جواب برای هدایت بآنکه چون مقابله با دشمن
قوی پیش آید سامان طرد و نا ور دش از قبل می باید و ازینجاست که گفته اند
بمصرعه علاج واقعه پیش از وقوع تبوان کرد + الفصل فی الاضحیة اگر
کسی گوید که ذبح ظلمی ست بر ذیحیات وخلاف ترحم ست پس اینچنین عمل را چرا
بر حجاج واجب ساخته اند بجواب گوییم که در اباحت نفس ذبح جمله اہل کتاب
وارباب ادیان سماویه اتفاق دارند بلکه ورای اہل کتاب اکثری از فرق
ہنود نیز بجواز آن قائل ہستند لهذا مخالفت بعضے قلیل در ہمچو مسئله اجماعیه

پیچ ولا یعقوبہ ہست معہذا براہین جواز و استحسان ذبح و نبودن ظلمی دران در بحث
خود بشرح و بسط مذکور و برارباب علم و فراست غیر مستور اندرا جش در بحث
حج ضرورت بلکہ چندان مناسبت ندارد چہ ظاہر ہست کہ امر ذبح از خصائص حج
نیست و این مختصر را گنجایش تضمن ہمچو مباحث بعیدہ جداگانہ کجا فاما علت
وجوب ذبح در حج پس بیانش آنست کہ چون خلیل جلیل یعنی سیدنا ابراہیم علی نبینا
علیہ افضل الصلوٰۃ والتسلیم مامور گردید بذبح فرزند دلبند خود و غلطانید او را
بر زمین و سکین بی کین بر حلقوم پاکش راند آنوقت بحکم حضرت علیم حکیم کبشی از
بہشت فرا رسید و بجای اسمعیل علیہ السلام بغلطید و ذبح شد و خطاب مستطاب
قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان ہذا لہو البلاء المبین و فدیناہ بذبح
عظیم شرف نزول بخشید یعنی ای ابراہیم شک نیست کہ تو تصدیق رویای خود
کردی و فرمان ما بجا آوردی لیکن ما کہ میدہیم جزای نیک بہ نیکوکاران و تحقیق
کہ این امتحانی بود ظاہر کبشی بقربان اسمعیل از بہشت بفرستادیم و مرین نذر ترا
پیرایہ قبول دادیم پس باید دانست کہ ہمان سنت قدیم حضرت ابراہیم یعنی ادای
فدیہ جان بعوض جان تا الآن جاریست چنانکہ زدن سنگریزہ و دیگر اعمال ملت
ابراہیمیہ جاریست قال اللہ تعالیٰ دیناً قیماً ملۃ ابراہیم حنیفاً و نیز انسانکہ بعد تصدیق
رویا و بجا آوری حکم خدا و ثابت قدم ماندن بمحل ابتلا عوض حضرت اسمعیل کبشی
ذبح شدہ بود و جان اسمعیل علیہ السلام بسلامت ماندہ ہمچنان در حج ہرگاہ بندۂ

مومن جملہ مستلذات و مقتضیات خود را بامر حضرت حق ترک داد و نقد جان
خود را بر محک امتحان بنہاد یعنی احکام اموات در حالت حیات بر خود جاری
گردانید و از شعار و دثار احیا تعطل و تبتل برگزید آنوقت جان او باو بخشیدہ شد
و بدادن فدیۂ جان فرمان در رسید پس چنانکہ فدیۂ اسمعیل علیہ السلام دلیل مقبولیت
نذر وی بود ہمچنان این فدیہ دلیل مقبولیت جان مومن است کہ نذرش آوردہ
چہ ہرگاہ این فدیہ نائب مناب جانست در حقیقت بحکم آنست اما کثرت ذبح کہ
در منا واقع شود اشعار باشد بر کمال جلالت حکم او سبحانہ تا بدانند کہ بیک امر و سبحانہ
صد ہزار جان فدا کردہ می آید و کردن می باید و اکثار این ذبح متلزم فوائد و مصالح
دیگر ہم ہست یکی از عمدہ وجوہ و مصالح اکثار ذبح در انجا آنست کہ چون حضرت
علیم حکیم بیت مقدس خود در وادی غیر ذی زرع مقرر فرمودہ ہست قاطنان آن
جوار و ساکنان آن خیر الدیار را از انتفاع بزراعت کہ بہین وجوہ کسب معیشت
ہست بس ناقص حظ افتادہ اند مگر آنکہ مدار کسب معاش ایشان بر پروردن و
تجارت کردن بعضے انعام بود لہذا امر بذبح در ایام حج و کثرت وقوع آن بسبب
کثرت اجتماع مومنان چنانکہ در ہر سالے بظہور می آید و تجارت لکوک روپیہ انعام
بسبب آن بر آمدن وجہ یکسالہ معیشت آن بی سر و سامانی خید بحکم و قدرت
حضرت خداوند صورت می بندد حکمت صرفہ و لطف محض ہست در حق آن جماعہ
بے بضاعہ و ازین بیان مندفع میگردد اعتراض اسراف و تضییع کہ بر اکثار ذبح

متوجه میشد چه اسراف عبارت از صرف بلاضرورت باشد وعرفوه بان الاسراف
هو انفاق المال الکثیر فی الغرض الخسیس وقیل صرف شئی فیما ینبغی زیادة علی ما ینبغی
بخلاف التبذیر فانه صرف الشئی فیما لا ینبغی کذا فی الجرجانی پس اینجا ذبح انعام
واهراق دمای آنها نه بغرضے است دنی و نه زیادتست علی ما ینبغی و نه آنست که
بلاضرورت صورت گرفته باشد بلکه نهایت ضروریست و عین موقع احتیاج
واقع شده چه پیداست که عقلاً و شرعاً مقصود از تخلیق انعام انتفاع نوع انسانی
بوده است و اینهمه جانوران که درینجا کشته میشوند اگر با کشار در یکبار کشته نشدندی
آخر بکرات و مرات هم همین کشته شدن مآل آنها بود و غایت کشتن نبود مگر نفع
رسانی نوع انسانی لهذا در صورتیکه آن غایت در کشتن بسیار یکبار بوجه احسن
صورت گیرد بلکه در عکس آن فتور و خرابی ها پدید از کشتن بمرار کشتن یکبار
انسب بلکه اوجب باشد پس امر بکشتن این جماعه حیوان زنده کردن و باقی
داشتن بود طبقه را از نوع گرامی انسان که اقتضای کمال حکمت و عین مصلحت است
واگر گوئی که نفع رسانی ساکنان آنجا بانفاق فی سبیل الله هم ممکن باشد و انعام
به ایشان موقوف بر خریدن انعام از ایشان نبود و بالفرض اگر احسان بایشان
بهمین پیرایه اختیار کرده بودند ذبح جمله انعام خریده بچه ضرورت پسندیده اند چه
اینهم ممکن بود که انعام مذکور را بعد خرید کردن همچنان زنده می گذاشتند که دران
نفع ایشان زیاده تر متصور میگشت چرا که جانوران مطلق العنان باز بکار سکنه

آمدیا رمی آمد گویم منافع بذل و انفاق مختص بعجزه و مساکین باشد نه برای اغنیا بلکه
مساکینی که قدرت بر خدمت و کار داشته باشند نیز از سوال و طلب بلا ضرورت
و سبب ممنوع میباشند لهذا از بذل و انفاق متمتع نگردند مگر فقرا و درویشان بلکه
معذوران و درماندگان ایشان اما انتفاع و اکتساب غیر مساکین و ارباب ہمت
و فتوت و شرم و غیرت پس بلا سببی و حیلتی ممکن نبود و نہایت حیله و سبب که برای
سکنهٔ آن مقام است تربیت و تجارت ہمین انعام است لهذا امر بخریدن و ذبح گردانیدن
انعام بکمال فضل و عین مصلحت است آنحضرت ملک علام و چون کثرت پیدائش انعام
و اکباش و اجامل دران جوار و دیار بدری حاصل ست که با وصف وقوع اینقدر
کثرت ذبح در ہر سال ہم اصلا کم نگردد بلکه ہزاران ہزار انعام در عین آن ہنگام از
بیع شدن باقی میمانند پس اگر امر سردادن و مطلق العنان کردن انعام بغیر ذبح بودی
نوع انعام در املاک آنقدر افزودی که بازار تجارت و انتفاع ساکنان آن
خیر البقاع بالکل سرد و کاسد و بیقدر و فاسد گردیدی و غنمی و جملی بدانقی و پشیزی
نیز بریدی و جواز زان تر بل بیقدر گردیدن جنس لحم نفعی و تمتعی بحضار و تجاران خیر البلاد
بہم نرسیدی پس امر باکثار ذبح مبتنی بر کمال ضرورت عین مصلحت است و نیز دانکه
اکثار ذبح واقع نمیگردد مگر از عدم لحاظ انداز ضرورت و اقسام ضرورت دیگر
نه است اول ضرورت ذاتی دوم برای متعلقان و منتسبان سوم برای فقرا و
محتاجان و چون لحاظ انداز برای قسم اول و ثانی ممنوع و از قسم ثالث بجهت اشکال

تعذر مرفوع میباشد طعن برذابحان بوقوع اکثار بنوعی سزاوار نبوده است
و بر ظاهر است که ذابحان از اندیشه ورود این طعن بعدم مداخلت در لحاظ انداز
بی نیاز افتاده اند سبب منع لحاظ انداز در قسمین اولین اینکه ذبح جانوران بقدر
ضرورت لحم برای ذات خود و متعلقان و منتسبان از جمله مقتضیات طبعیه و حوائج
ضروریه است پس بانسک حج که مبنی بر تلهیت و طلب اجر و مثوبات میباشد هیچ
علاقه ندارد لهذا لحاظ انداز این هردو قسم در ذبح کردن بانمقام ممنوع باشد
اما قسم سوم پس سبب رفع لحاظ انداز وی آنست که لحاظ انداز فقرا و محتاجان
دران کثرت و ازدحام هزاران هزار مردم سخت دشوار و خارج از حیز عقل و اعتبار
است علی الخصوص دران وقت خاص که جمله امرا و فقرا سر و پا برهنه احرام پوشش
متشکل بیک وضع و شعار میباشند درک تفاوت درمیان اغنیا و محتاجان در آنحالت
سخت اشکال بلکه محال میباشد علاوه برین مقصود از ذبح تعبد بحت است نه حصول
تمتعی از لحم زیراکه اصل بنای این عمل بر سنت خلیل جلیل است و پیدا است که آمادگی
حضرت خلیل به ذبح فرزند خود محض برای رضای حضرت حق بود نه بنظر تمتع احدی
از لحم مبارک حضرت اسمعیل علیه السلام زیراکه خوردن آن لحم مبارک خود احدی را
روا نبود پس چون اصل حقیقت این عمل همین است که هرگاه خلیل جلیل با تیقان
الهی کامل العیار برآمد و بلا لحاظ اینکه لحم مبارک اسمعیل بعد ذبح چه شد نیست
اسمعیل عزیمت بقربان کردنش بالید و کارد بر حلق مبارک کشش بالید حضرت حق

در انوقت کبشی از مرغزار جنان بفرستاد و بجل وذبح الله بسلخش جا داد تا از ذبح
آن بعوض اسمعیل علیه السلام متمتع بخلیل جلیل و فقرا و محتاجان دست بهم داده
پس او تعالی همان سنت ابراهیم علیه السلام در متبعان ملت ابراهیمی باقی داشته
حکم بذبح نمودن درین روز فرموده است لهذا تابعان ملت ابراهیمی را واجب
ولازم است که چنانکه حضرت ابراهیم در قبول فرمان حضرت حق و قربان نمودن
تمتع احدی بلحم ذبیح خود منظور نداشت همچنین ایشان نیز بلالحاظ تمتع احدی
از لحم همت بر تعمیل این فرمان واجب الاذعان برگمارند و این حکم محکم را محض
نظر به تعبد و استرضای بحت بجا آرند و چنانکه حضرت خلیل را پس از تعمیل فرمان
تمتع بلحم فدیه حاصل شد و حضرت خلیل آنرا از نعمای غیر مترقبه انگاشت همچنین
ایشان نیز تمتعی را که بعد از ذبح حاصل میگردد از جمله نعمای غیر مترقبه انگاشته
شکرش بجا آرند و حصول این تمتع را علت غائی ذبح هرگز نه پندارند این بود
بیان حقیقت عمل ذبح و وجوه اکثار دران و زیاده تر تفصیل کلام درینمقام نیست
که چون باکثر حصه ذبایح آنجا بالیقین بکار حاجتمندان می آید و حصه که ضائع
و بیکار میگردد از بس کمتر میباشد بحدیکه نسبت قسم اول با ثانی جز نسبت اکثر الاکثر
با اقل الاقل نتواند بود پس اقل قلیل مقداریکه دران کثرت بیحد و عد افزوده
نظر به نسبت اقل الاقل با اکثر الاکثر هیچ وزنا معتبر متصور معهذا چون وقوع آن بسبب
اضطراری یعنی از عدم امکان تخمین قدر مصرف بظهور آمده است عقلا و نقلا اسراف

گرفت نمی تواند شد علاوه برین اسرافیکه بنظر معترضانست سبب وقوع آن کثرت
اجتماع ذبائح است نه نفس اجتماع ذبائح پس این اکثار لزومی ست نه التزامی
وآن لزومی هم حکمی ست نه حقیقی چه پیداست که هر قدر اکثار که به بیکار افتاده
دیدن بعض ذبائح ظاهر میشود تخصیص آن بدین افراد مرئیه خاصه اتفاقی میباشد
نه ضروری پس چون اصل مقدار زیادت همانست که نظر بحیثیت مجموعی جمله ذبائح
وموازنه قدر لحوم آن جمله با مجموع حصص سائر افراد مستحقان ومحتاجان بلا تخصیص هیچ
فردی از افراد زائد بوده بر افزوده زیرا که خصوصیت افراد زائد شده را در افزودن
بر قدر مصرف دخلے نمیباشد درینصورت مثلاً اگر در ده هزار ذبیحه قدر ده عدد
غیر مخصص زائد از مقدار صرف فرض کرده شود گو از افزودن قدر ده عدد
غیر مخصص بحساب مذکور اطلاق این اسراف بر جمله افراد معینه بحساب ده ده
علی سبیل البدلیت ممکن اما این اطلاق بر هر فردی از افراد معینه حکمی است
نه حقیقی بلکه اگر مقدار زیادت ده عدد را بر جمله ده هزار تقسیم کرده پاره از اسراف
هر فردی ازین ده هزار دفعةً واحدةً برادرده شود باوصف لحوق اسراف بنا
هر فردی ثبوت اسراف مابهم در هر فردی حکمے خواهد بود نه حقیقی چه ثبوت
اسراف ما در هر فردی حقیقةً وقتی جائز می بود که پارۂ از لحم هر ذبیحه بالضرور
باقی می ماند وضائع وبیکار میگردید واذلیس فلیس ونیز این اکثار در امر خیرست

وہو محمود وح غیر مقدوح لان الاکثار فی الخیر لا یکون اسرافاً لما قد تقرر عند اہل الحق

انہ لا اسراف فی الخیر کما لا خیر فی الاسراف فافہم واز جملہ اسرار کہ در جا بجا ذبح
کردہ گذاشتن قربانی ہا منظوریست یکی آنست کہ چون عمل حج مبتنی بر مشابہت
با اکثر اعمال عبادت ست پس چنانکہ در اجتماع جم غفیر و نقل و حرکت بدین
اجتماع از جای بجای و دویدن مابین میلین اخضرین وزدن سنگہا بر ابلیس
عین مشابہت با عمل جہاد مطلوب میباشد ہمچنان از ذبح اینہمہ فدیہ ہا نیز مشابہت
با عمل جہاد مطلوب ست تا از سفک دما رفدیہ ہا بہر جا کیفیت بہارہ گلزار شہادت
در ہر نظر جلوہ گر باشد و از طپیدن ذبائح بہر جائی تماشای رقص بسمل راہ خدا بہر جا
در جوش آید و دیدنش مشتاقان جان نثاری را ولولہ شوق شہادت زیادہ تر
افزاید وچون اینہمہ فدیہ ہا عوض جان فدیہ دہندگان ذبح کردہ میشود پس
کشتہ شدن ونجاک وخون طپیان افتادہ ماندنش گویا بحکم کشتہ شدن ونجاک
وخون طپیان افتادہ ماندن صاحب فدیہ ست معہذا ہمین تفاولی ست برای
مشتاقان سعادت شہادت بالجملہ ازین رو عمل حج را با عمل غزا مزید مناسبت
ومشابہت حاصل میگردد اما لزوم دم کہ در جنایات مقرر شدہ وجہش آنست
کہ چون غرض از جملہ مناسک حج جہاد با نفس ست پس مقصود اصلی ہمہ مناسک گویا
دادن جان ونہادن گردن نفس بزیر تیغ امتحان میباشد پس اگر در رکنی از ارکان
جنایتی وفتوری وخلافی وقصوری سرزدہ گویا در سعی جان دادن تقصیری بظہور آمدہ
لہذا ہم دادن جان بعوض آن مقرر داشتہ شد یعنی چون ابتلا بر نفس انسانی بود وآن

نفس حیوانی بجهت مکافات آن خیلی مناسب نمود **فصل فی الحلق والقصر** موستردن
وناخن چیدن اول بنابر اظهار عبودیت صرفه است دوم اشعارست برآنکه نشان رسیدگی
بندهٔ مومن بمنزل مقصود تجرد وانقطاع او باشد از جمله زوائد وفضولات سوم آنکه چون موی
موجب زینت ست وانسان آنرا بیشتر دوست دارد لهذا مامور گشت به ستردن و
دور کردنش که سراسر مخالفت بانفس ست پس گویا مامور شده است بترک تصنع وتزئین
ظاهری چه عاشق را تبعیت هوای نفس نباید وتصنع ظاهر بکارش نیاید چهارم آنکه
چون راس رئیس ست جمله اعضای ظاهری را واشرف آنها پس اجرای تصرف امرالهی
دران بحکم اجرای تصرف او باشد در تمام جسم وجان پنجم آنکه چون جمله حواس ظاهریه و
باطنیه تعلق بدماغ دارد وتابع دماغ ست وسر محل دماغ ست اظهار تصرف امر او سبحانه
در سر دلیل ست برآنکه بندهٔ مومن جمله حواس ظاهریه وباطنیه را مطیع فرمان او سبحانه
نموده است ششم آنکه سر منشا ومحل اوهام وشکوک وخیالات بود پس دور کردن
موها که فضول ظاهری سر ومنبت ازان ست دلیل باشد برآنکه بندهٔ مومن جمله
اوهام وخیالات شیطانیه وسائر وساوس وفضولات نفسانیه را از سر خود
دور کرده است هفتم آنکه چون حالت احرام حبسی وقیدی شدیدست از طرف
حضرت حق بر بندهٔ مومن ودستورست که محبوسان حبس شدید از موتراشیدن و
ناخن چیدن ممنوع باشند وبعد رهائی اول کاریکه محبوسان بدان مبادرت واشتغال
نمایند موتراشیدن وناخن چیدن بود پس مرد مومن که مقید ومحبوس بامر سلطان حقیقی بود

بعد اطلاق از ان بموتراشیدن وناخن چیدن مجاز شده مبادرت بآن مینماید
هشتم آنکه چون مو وناخن از بدن رسته است وبمنزلهٔ اجزای بدنست پس تراشیدن
وچیدنش بحکم تصدق کردن جملهٔ اعضای تن وسائر اجزای بدن براه او سبحانه باشد
نهم آنکه چون بندهٔ مومن هرگاه بعمره وحج بیت الله مشرف میشود بسبب مغفرت
جملهٔ صغائر وکبائر بحکم طفلی میگردد که زائیده شده باشد آن روز از مادر خود قال
صلی الله علیه وسلم من حج فلم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه
لهذا مامور شد بتراشیدن موی سر چنانکه بعد ولادت دستور بود **الفصل فی الوقوف والقیام فی المواقف** بدانکه اجتماعیکه در منا بعد باز پس آمدن از عرفات
واقع شود اعظم فوائد آن انتفاع بندگانست بمنافع ظاهریه از تجارت اموال وتعلیم
وتعلم انواع حکم وصنائع وانحای حرف کمال اما وقوف عرفات پس در ان چند
مصالح است اول آنکه تا تذکر بود بندگان را از هول روز قیامت چه میدان
عرفات مانای عرصهٔ عرصاتست دوم آنکه چون جمع آمدن ساکنان دیار
متشتته وقاطنان امصار بعیده موجب افاضه واستفاضه از علوم وفنون
مفیده وحرف وصنائع نادرهٔ جدیده است ونیز ترقی کمالات روحانی وانوار ایمانی
درین هجوم واجتماع بتقابل وانعکاس مرایای استعدادات یکدیگر بیشتر میگردد
پس چنانکه برای تحصیل فائده اولی جای منا مخصوص آمده است همچنان جهت
اکتساب فائده اخری مقام عرفات مختص شده سوم آنکه خداوند تبارک وتعالی کعبه را

برمثال بارگاه ملوک بخود نسبت نموده وعرفات را بصورت میدان پیش ایوان
قریب حرم محترم معین فرموده پس اجتماع بندگان دران بمثابه اجتماع چاکران وخدمتگاران
ومحتاجان ودرویشان بصحن بارگاه ایشان بود یا آنکه حرم محترم بمثابه تختگاه بادشاه است
ومقام عرفات بمثال میدانی ست که بادشاه درامیدان قواعد جهاد افواج ملاحظه فرماید
لهذا اول جمله مردم فردا فردا پیش تختگاه حاضر شوند بعد بس با امر بادشاه همگنان درین
میدان جمعیت واتفاق گردانیده وعرض قواعد خاصه عبادت می نمایند یا آنکه چون
بارگاه سلاطین بردو قسم می باشد بارگاه خاص وبارگاه عام اجتماع جمله مردم درعرفات
بتعین وقتی از اوقات بمنزله حضوری بارگاه عام ست وآمدن هر فردی از ایشان باوقات
مختلفه در مطاف با حضوری بارگاه خاص مناسبتی بالاختصاص دارد چهارم آنکه چون عمده
اسرار حج اجتماع دلها وهمتهای عزیزان ست لهذا میدانی وسیع ووقتی خاص برای اتفاق
ویکجائی همگنان معین شد ووقوف آنجا از اعظم ارکان حج مقرر گردید اما قیامی که حین واپس شدن
طرف عرفات در منا یا وقت رجوع از انجا بمزدلفه واقع شود نیز ولیکن هنگام معاودت از منا
در وادی محصب اتفاق افتد سببش آنست که توقف وقیام درحق راجلین بهر نوع موجب
راحت وآرام وراکبین را بمسافت دو دو سه سه کرده بار بار از مراکب ومحامل فرود آمدن
وباز سوار شدن واثقال واحمال بستن وباز کشادن وبرداشتن ونهادن باعث تصدیع
ومشقت تمام ست لهذا جهت دفع تعب محنت کشان راجل وچشانیدن ذائقه محنت وتعب
براکبان آسوده دل باین قیامها امر فرمودند دوم آنکه چون حضوری مطاف وعرفات هر دو

حضوری دربار خداوند جلیل جبار ست ازان باین رسیدن وازین بآن بازگردیدن
بکمال مراقبت ادب والتزام غایت خشوع وخضوع لازم ونهایت خشوع وخضوع درحالت
تحرک ومشی صورت نه بندد لهذا سکون وقیام درین چند مقام برای تحصیل وتکمیل مرتبه
خشوع وخضوع مناسب انگاشته مقرر داشته اند سوم آنکه چون اقتضای کمال ادب
آن بوده که جمله مومنان بحالت رکوع وسجود از سر قدم کرده قطع این راه می نمودند و
لیکن رفتن بحالت رکوع وسجود از حیز طاقت بشری خارج بود لهذا بعوض آن فرد آمدن
اینجا باجهت ادای رکوع وسجود مقرر شد پس گویا نوافل وعبادات این مقامات نائب
مناسب ست رفتن را بحالت رکوع وسجود چهارم آنکه چون عمل حج جهاد ضعیفان ست
ومبنی ست بر مناسبت با جمله عبادات مالیه وبدنیه لهذا حکم نهضت واقامت در هر مقام
بنا بر مشابهت ست با نهضت واقامت عساکر اسلام **الفصل فی ترتیب المناسک**
باید دانست که چون ادا شدن حق تعظیم وعبادت لائق این درگاه بس عسیر دشوار
وخارج از حیز امکان واختیار ست پس اگرچه بندگان وقت حاضر شدن کمال مراتب
ادب وتعظیم بجا آورند وبذل جهد باندازه طاقت خود کردند فاما با اینهمه بداغ عجز وتقصیر
متسم اند وبدید قصور اعمال متصف لهذا مناسب آن دیدند که ایدون باتفاق مردم
جمله آفاق که برای زیارت کعبه مکرمه جوق جوق از سائر اطراف واکناف فرا رسیده اند
کمر سعی این کار دیگر یکبار ه بربندند وآنهمه افعال تعظیمی که هر یکی بانفراده مباشرش
گشته بود باری بهیئت اجتماعیه برگذارند وباجتماع همم وتعاون قلوب توجهی براعاده

و استیناف جمله حرکات و سکنات برگمارند تا باشد که مرین تعظیم و عبادت ایشان
بحکم اذا انکر تقرر شمارد و اعتبار را سزد و ببرکت جمعیت و اتفاق مقبول بارگاه خداوند
انفس و آفاق گردد چون این داعیه بدل ایشان راه یافت فی الفور از حد حرم محترم
بیرون شتافته رو بعرفات آوردند و تمام روز در انجا بتضرع و زاری بسر بردند
زیرا که حاصل کردن مرتبهٔ توبه و انابت قبل از رسیدن و متوجه گردیدن بدین بارگاه
عالیجاه واجب و لازم انگاشتند سر حصول مغفرت و اجابت بمقام عرفات ازینجا میتوان
دریافت چه هرگاه عرفات محل توبه و انابت ست لا محاله محل مغفرت و اجابت هم باشد
خاصه توبه و انابتی که بدین هیئت اجتماعیه و یکدل و یکرو شدن مردم تمام جهان
و هزاران هزار افراد مومنان اتفاق افتاده چه اول خود بفحوای صدق انتمای
ید الله علی الجماعة اجتماع و اتفاق را مینی و برکتی عظیم لازم بود دوم آنکه فوج فوج ملائکه
درآنروز داخل این جماعت و مشغول این طاعت میگردند قال صلی الله علیه و آله وسلم
ان الله عز وجل قد وعد هذا البیت ان یحجه فی کل سنة ستمائة الف فان نقصوا
اکملهم الله عز وجل بالملائکة و نیز بسیاری از اقطاب و ابدال و اوتاد و دیگر مخلصین
عباد با این جم غفیر و انبوه کثیر شریک و انباز و رفیق و دمساز می باشند پس
حضرت کریم علی الاطلاق بمقتضای اینکه ع بدانرا به نیکان ببخشد کریم
بوسیلهٔ جمیلهٔ آنهمه مقربان نیکو صفات بر بندگان عصات خود نیز رحمی میفرماید و گناهان
ایشان را می آمرزد و ازینجاست که وقوف عرفات اعظم ارکان حج قرار یافت

وکثرت فضیلت وکمال مغفرت دران بحدی ثابت شده که در حدیثی مسند از ان سرور
مروییست که هیچ گناهی بزرگتر ازان نبود که بنده بمقام عرفات بایستد وگمان برد که
آمرزیده نیست یعنی چون بنده از رحمت پروردگار رحیم وغفار خود آنقدر مایوس
ونا امید باشد که با وصف توبه وانابت بدین هیئت اجتماعیه وصورت گدائیه هم مغفرت
او سبحانه را متوجه حال خود نداند انکار ازین زیاده ازین کدام گناهے تواند بود الحاصل
چون روز در عرفات بگریه وزاری وفریاد وبیقراری سرآمد واینهمه اجتماع کنندگان
دیدند که گرد آمدن ما درین مقام نه بقصد بیتوتت وقیام بود بلکه مقصد اصلی ما بازگشتن
بزیارت بارگاه خداوند جلیل وجبار خود ست فی الفور خواهان عود ومراجعت بمنزل
مقصود خود گردیدند وچون وفور شوق برایشان استیلای کمال دران حال داشته بود
بحدی درین مراجعت از غلبهٔ اضطراب شتاب آوردند وچندان عجلت ومبادرت
بکار بردند که لحاظ باقی نبودن وقت بادیه نوردی وصحرا گردی هم ایشان را نماند
تا آنکه در عین وقت شام که اوان سکون وقیام وهنگام راحت وآرام میباشد رهگرای
مرحله پیما گشتند بلکه از کمال وفور شوق وغلبهٔ اضطراب آنچنان سراسیمه وبیتاب گردیدند
که با وجود رسیدن وقت مغرب تحمل ادای فریضه مغرب هم دران جا از کمال استعجال
نتوانستند واز غایت و له دبیتابی وسراسیمگی ومدهوشی ایشان دران وقت ادای نماز
آنوقت بجهٔ تاخیر افتاد هرگاه بمزدلفه رسیدند خیال فوت نماز مغرب پیش آمد وبرای
ادای نماز وقوف درانجا واجب شد مغرب وعشا درانجا بگذاردند باز فکر کردند

که شب وقت قیام و قعود و رکوع و سجود دست و در راه رفتن اینکار ممکن نگردد پس زانسانکه روز در عرفات بتضرع و زاری و اشتیاق و بیقراری گذرانیده بودند شب همچنان در مزدلفه بسر نمودند و مشورت چنان اندیشیدند که چون جنس توبه و انابت بر مرکب توفیق بار کرده درین راه آورده ایم و از کیفیت رهزنی ابلیس پر تلبیس بعض مواقع این راه نیکو آگاه هستیم چه آن لعین بیدین حضرت ابراهیم خلیل جلیل خدا را دران مواقع فریب دادن خواسته بود واجب است که سامان دفع آن لعین بیدین از اوّل بسازیم تا ازین رهگذر بخوف و خطر نگریزیم و از دست شر آن مقهور مغلوب و مرعوب نگردیم بهمین خیال سنگها در مزدلفه چیدند و از اول آماده طرد و رجم آن لعین بیدین گردیدند بعد نماز صبح چون باز جاده پیمای منزل مقصود گشتند و مقام خوف و خطر آن رهزن بدگهر رسید همگنان بر رجم آن لعین بیدین پرداختند پس چون بمقام ذبح اسمعیل علیه السلام دیدند فدیه شکر و فدیه جنایت درانمقام دادند بعد ازان بحلق و قصر اشعار و قص اظفار سرگرم شدند تا بر نثار کردن جسم و جان در راه خداوند کون و مکان بر هانی بود چه ذبح کردن و دادن جان یکی از احب اموال خود عوض جان عزیز خود دست و موی ستردن و ناخن بریدن قائم مقام آنست که گویا قطع اعضای بدن خود کرده برسم تصدق پیش آورده اند چون همی و جان فشانیهای ایشان اندرین راه بدین درجه رسید درانوقت رحمت الٰهی بجوش آمد و قبل ازانکه از بنا بکعبه بر سند اجازت رفع جمله قیود و تکالیف که درین کار اختیار کرده بودند فرا رسید

وحکم شست وشوی اوساخ واوناس جسمانی ولبس حلل والبسۂ نفیسہ جدیدہ نافذ
گردید تا دولت حضوری را این بارکمال عزت ووقار حاصل سازند واین عزت
ووقار مجازی ایشان دلیل باشد برحصول عزت ووقار حقیقی کہ از طرف حضرت
حق بایشان حاصل گردیدہ است وہمچنین پاکی از اوساخ ظاہری دلیل باشد
بر پاک گردیدن ایشان از اوساخ باطنی والواث معاصی ونیز حکم شد تا ایشان
سہ روز رخصت اقامت ازینجا بیرون نکشند واگر بفرط شوقی کہ بزیارت کعبہ دارند
حاضر کعبہ گردند بعد فراغ از زیارت باز مراجعت بمنا کردہ شب بمنا بگذرانند
تا حکم اقامت منا از بیتوتت درانجا صادق باشد زیراکہ ایشان مہمانان حضرت
حق اند واوسبحانہ امر بضیافت ایشان درینجا فرمودہ است گوشتہا وطعامہا لذیذ
بخورند ودرین روزہا عید کنند وبمصاحبت ومجالست با برادران دینی گرم شدہ
دامن احتظاظ صوری ومعنوی فراچنگ آرند واز تجارت اموال واکتسابات
فضل وکمال وملاقات مردم ہر ملک ودیار وملاحظہ نوادر سائر بلاد وامصار حظوظ
وتمتعات وافرہ بردارند ونیز درین روزہا روزہ ندارند چہ روزہ داشتن ضیف را
نشاید وبعد ہر نمازی یکبار بآواز بلند تکبیر گفتہ یاد بزرگی آن خدائی کہ ایشان را
بدین نعماء ظاہریہ وباطنیہ نواختہ است کردہ باشند تا این تکبیر گفتن ایشان
شکر ضیافت بود ودلیل باشد بر آنکہ اینہمہ مآکل لذیذہ وفوائد متنوعہ وسامان
عیش وعشرتہا در برابر جلالت وبزرگی او تعالے بنظر ایشان ہیچ محض ست

و بزرگتر و عزیزتر نزد ایشان نیست مگر ذات خداوندیگانه که مقصود اصلی ایشانست
بعضی از ایشان سه روز و بعضی چهار روز در منا بهمین عیش و عشرت و راحت
و مسرت بسر کردند اما چون خوف فتنهٔ شیطان درین عیش و مسرت و مشغول ماندن
بکارهای کسب و تجارت و گرم داشتن هنگامهٔ مجالست بیشتر بود لهذا رمی جمار
یعنی طرد و نا ورد شیطان بدکردار درین روزها هم نگذاشتند بلکه این عمل را
بتکرار سه بار در هر روز جاری داشتند تا شیطان لعین بنوعی بر ایشان غالب
نیاید و بسبب این مشغولیهای ظاهریه که هر شغلی از ان دام مکر آن لعین سراپا کین
می باشد دلهای ایشان را از ذکر و تسبیحات مصروف نه نماید بعد ازان همگنان بمکهٔ معظمه
رسیدند و طواف زیارت کرده از ارکان حج فارغ گردیدند اینست تصویر هیئت
ترکیبیه و تشریح و تفسیر صورت ترتیبیهٔ ارکان حج سوال عمل سعی عقب طواف چرا
مقرر شد جواب چون بنای عمل طواف بر اظهار غایت انکسار و اضطرار
و وفور ذوق و شوق عاشقانه و فرط آرزوی جان نثاری و فرمانبرداریهای
غلامانه است و عمل سعی نیز برای استیفای همین مدارج مقرر گردیده لهذا در عقب
عمل طواف ساختنش مناسب انگاشتند تا مراتب اضطرار و انکسار و ذوق و شوق را
به تمنای جان نثاری و آرزوی فرمانبرداری بهمین سبیل جمیل بحد تکمیل برسانند آری
هرگاه بنای عمل سعی بر کمال مبالغه جد و جهد جسمانی ست بنوعیکه جمله تاب و طاقت جسمانی
صرف این کار گردیده نوبت با نتعاش و اعیای جوارح برسد پس صدور و ظهور چنین کار

بعد از طواف یعنی بمنتهای مبلغ سعی جملہ اعمال و افعال و غایت اختتام سائر شعائر انسب و اصوب پنداشتہ اند سوال مزید تاکید بقیام سہ روز در منا و مخیر بودن در قیام روز چہارم بکدام سبب ست جواب ضیافت مہمانان تا سہ روز ضروری بود بعد از ان مہمانان مخیر باشند سوال چہ سبب ست در عدم حلت صحبت با زن قبل از طواف زیارت با وصف حلال گردیدن دیگر جملہ چیزہاے کہ بر محرم حرام بودہ جواب تحلیل جملہ محرمات در منا قبل از اتمام حج بطور ضیافت ست از و سبحانہ و مباشرت زن از مواد ضیافت نبود لہذا تحلیل آن برادای طواف زیارت کہ اتمام مناسک حج بآن میگردد موقوف داشتند چون طواف زیارت کرد از حج فارغ گردید او را مباشرت با زن ہم مباح شد سوال مکروہ بودن ارسال احمال و اثقال طرف مکہ معظمہ با وصف حاضر ماندن در منا برای رمی بچہ سبب ست جواب چون رمی مقابلہ با شیطانست نقل احمال و اثقال در وقت مقابلہ و ستیز دلالت بر غلبہ جبن و ارادۂ گریز دارد لہذا مکروہ آمد علاوہ برین مقابلہ با شیطان با وجود ہمراہ بودن احمال و اثقال کہ اسباب غفلت و ابواب مخادعت شیطانست دلیل باشد بر آنکہ بندۂ مومن با وصف اجتماع اینہمہ اسباب غفلت و مواد غلبہ شیطان نیز آن لعین بدین را دفع مینماید ہرگز بدام مکرش گرفتار نمیگردد لہذا ہمراہ داشتن احمال و اثقال درینحال پسندیدہ تر آمد از پیشتر فرستادنش

الفصل

فی النکات المتفرقہ باید دانست کہ چون ہر پادشاہی را بارگاہی بود
کہ ارباب آز و نیاز بوقت پیش آمدن حاجات و مہمات قصد آن مینمایند
و بآرزوی تحصیل شرف و طلب امن و یمن بر آستانش گردمی آیند حضرت
حق سبحانہ کہ سلطان السلاطین ست و بر بندگان خود از پادشاہان اینجہان
رؤف و مہربان تر ست نظر بخواہش طبعی بندگان کہ در وقت حاجت طلب
چنین بارگاہی و جاے پناہے غایت مقتضای دلی و تمنائے قلبی ایشان
افتادہ است کعبہ مکرم را در رنگ بارگاہ ملوک منسوب بذات مقدس خود فرمود
و چنانکہ بارگاہ سلاطین اینجہان را ساحتی و میدانی می باشد کہ حریم و پیشگاہش
خوانند ہمچنین بگرد این بارگاہ فیض کارگاہ میدانی و پیش ایوانی مقرر ساخت
و ملقب بحرم محترمش فرمود پس نہی از قتل جانوران آن حرم محترم و ہم از قطع
اشجار آن سرزمین عظمت قرین بپاس تعظیم و تکریم آنمقام سراپا احترام ست
زانسانکہ قتل جانوران و قطع درختان بہ بساطین و مرغزارہاے خاصۂ
پادشاہان اینجہان بپاس ادب شان مرخص نمی باشد اما رخصت ذبح جانوران
اہلی و قطع شجر منبت و مملوک برای آنست کہ جانوران اہلی از وظائف مقررہ
و اغذیۂ یومیہ بندگان و داخل اموال و اثاث شان می باشند و تصرف درانہا
تصرف در اموال و اثاث بود و ہمچنین ست حال اشجار منبتہ و مملوکہ بخلاف جانوران
بریہ و اشجار غیر مملوکہ و غیر منبتہ کہ بحکم اموال و اثاث بندگان نباشند آنا منعیکہ

از قتل جانوران بری در غیر حرم محترم مر محرم را بود سببش همینکه محرم مامورست بکف نفس از اکثر مباحات و ترک اختیارات و صید نکردن جانوران برے که آزاد اند و بحکم اموال و اثاث نباشند و جواز قطع اذخر از زمین حرم و نیز جواز صید کردن جانوران بحری بنا بر رفع دقت و حرج ست زیرا که قطع اذخر محتاج الیہ صواغ دگاذران و آهنگران باشد و همچنین مسافران بحری بہ نسبت مسافران برے شدید الاحتیاج باشند و نیز چون صید کردن جانوران بری اکثر بہ تیر و تفنگ وغیرہ آلات حرب و ضرب تعلق دارد لهذا ممنوع آمد زیرا که بمقتضای لا جدال فی الحج بکار آوردن این آلات در حالت احرام ممنوع بود بخلاف صید کردن جانوران بحری که بآلات حرب و ضرب تعلق ندارد اما جواز کشتن غراب و موش و عقرب و مار و فاره و کلب عقور و بعوض و برغوث و قرد و سبع صائل پس بنا بر موذی بودن انهاست چه کشتن موذیات از مثوبات بود و نیز بدانکه اکثر وجوه و مصالح استلام رکن یمانی انسان جمله است که در بیان تقبیل حجر مذکور شد لیکن وجه تخصیص رکن یمانی باستلام از دو رکن دیگر کعبه پس اول آنست که ذکر کرده است صاحب لمعات ان الرکنین

الیمانیین و المراد بهما الرکن الاسود و الیمانی تغلیبا فضیلة باعتبار بقائهما علی بناء الخلیل علیه السلام فلذلک خصهما ای رسول صلی الله علیه و آله و سلم بالاستلام و الرکن الاسود

افضل لکون الحجر الاسود فیه و لهذا یقبل و یکتفی بالمس فی الرکن الیمانی و لم یثبت

من صلی الله علیه و آله و سلم تقبیل الرکن الیمانی و علیه الجمهور راقم گوید بعید نیست

که تفضیل حجر بخصوصیت تقبیل واکتفا در رکن یمانی باستلام بسبب بقای حجر
بر بنای آنسرور باشد علیه الصلوٰة والسلام تفضیلاً للحبیب علے الخلیل
علیهما اکمل الصلوات وافضل التسلیمات من الرب الجلیل وجه دوم آنست که در اصل
بنای کعبه مکرمه مشتمل بود بر دو باب شرقی وغربی کما ذکر فے التفسیر النیشا فوری
ان الله تعالی انزل البیت یاقوتة حمراء من الجنة له بابان من زمرد شرقی
وغربی ونسبت قرب که حجر اسود را با این باب حاصل ست همان نسبت
رکن یمانی را با باب مذکور که حالا مسدود و مستور ست حاصل بوده فاستلام
الرکن الیمانی من قبیل تقبیل الرکن الاسود لانه استلام رکن اقرب من الباب
وفصل الرکنین بهذا السبب لایخفی علی اولی الالباب ونیز بدانکه حکمت در نهی از وقوف
به بطن عرنه ووادی محسر با وصف داخل بودن این هر دو در مزدلفه وعرفات
آنست که چون این هر دو مقام مورد رحمت وعنایت خاصه هست وثبوت
کثرت رحمت ووفور ثواب ومغفرت درین مواقف بحدیست که فرمود آنسرور
صلے الله علیه وآله وسلم اعظم الناس ذنباً من وقف بعرفة فظن ان الله تعالی
لم یغفر له پس ازانجا که درین هر دو جا جز رحمت ورجا پیدا نبود وایمان عبارت
از مرتبه باشد بین الخوف والرجاء حکمت شرعیه جهت حفظ ومراعات این مرتبه
درین هر دو جا دو محل را محل خوف وسخط نیز مقرر فرموده تا در عین شمول رحمت
وثواب غافل از رحمت سخط وعقاب نشوند وازمرتبهٔ بین بین که مرکز حقیقت ایمان

واذعان ست بیرون نروند چه آنجذائیکه گناهان تمام عمر بیک وقوف
عرفات آمرزیده قادرست برآنکه بیک گناهی اعمال ونکوئیهای تمام عمر حبط
فرماید ونیز بدانکه جمع بین الوقتین بنابر تسهیل ست بر حجاج که مامور ومجبور
می باشند برای ادای مناسک و اتمام عبادات مختصهٔ آنروز چنانکه نزد
امام شافعی رحمة الله علیه مسافرانرا جمع بین الوقتین در سفر جائز باشد
ونیز برای آنکه فراهم آمدن اینقدر جم غفیر وافراد کثیر جهت ادای جماعت
هر دو نماز علیحده علیحده باوقات مخصوصه هریکی بس عسیر وموجب حرج
ودقت خطیر باشد وازینجاست که گرفتن روزه هم ممنوع بود تا باعث کسل
وضعف وعائق باداى مناسک مختصه آنروز نگردد زیراکه دران روز ادای
مناسک مخصوصه ارجح وافضل ازجملهٔ عبادات ست چه ارجحیت و افضلیت
سائر انواع عبادات موقت باوقات خود می باشد چنانچه علمای دین متین
روایات متخالفه ومتعارضه راکه دلالت دارد برثبوت ارجحیت وافضلیت
هر قسمے از اقسام عبادات بهمین توجیه وجیه تطبیق داده رفع تعارض وتساقط
فرموده اند پس چنانکه افضلیت وارجحیت روزه بدخول رمضان وافضلیت
وارجحیت هر صلوتے از صلوات مکتوبه بحضور وقت مقرره آن ثابت ست همچنان
ادای مناسک حج درایام مخصوصه خود بردیگر سائر عبادات مفترضه آن ایام فضل
وارجحیت تمام دارد اما تکبیرات ایام تشریق پس صاحب فتح العزیز قدس سره

دربیان وجه وجوبش چنین فرموده است قوله و سر در ایجاب تکبیر هم در اول نماز پنجگانه و هم در نماز عیدین در ایام تشریق و منی بخلاف تسبیح و تحمید که هیچگاه واجب نیست آنست که این ذکر خاص اهل اسلام و توحید ست زیراکه اعتقاد آنکه هیچکس با خدا در هیچ صفت کمال برابر نیست مخصوص همین گروه است بخلاف مضمون تسبیح و تحمید که جمیع طوائف بنی آدم آنرا معتقدند و هر که کتب حدیث و سیر صحابه رضی الله عنهم را تتبع نماید یقین کند به آنکه هیچ مجلس ایشان از تکبیر خالی نمی ماند و بر هر نعمت تکبیر میگفتند و در هر خوشی این نعمه را بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال بهمین کلمه عظمت خاوند خود و حقارت طرف مقابل خود یاد میکردند و در وقت خوف و آفات مثل آتش گرفتن و نمود شدن غول و جن ببرکت همین ذکر استعانت می جستند و دراذان و اقامت همین کلمه را اگل سر سبد و تیر روی ترکش ساخته اند پس عمل بمضمون این امر الٰهی بطفیل حضرت پیغمبر علیه السلام درین امت مرحومه آنقدر رواج یافته که میباید و شاید از وقت تسلط چنگیزیان و اتراک رواج این امر و جمیع رسوم اسلام کم شدن گرفت تا آنکه حالا نامی و نشانے ازان بجا نیست انتهی سوال محرمین باز داشته شده اند از جمله مستلذات مگر از اطعمهٔ لذیذه مثل گوشت و روغن و شیر و شیرینی و غیره پس سر استثناے ماکولات از سائر مستلذات برای محرمین چه باشد جواب چون تحمل مصائب سفر حج و دیگر تکالیف و مشقتهاے شاقه

مخصوصه اش موقوف بود بر طاقت جسمانی و مدار طاقت جسمانی بر اغذیهٔ
مرغوبهٔ مقویه است لهذا منع از ماکولات مرغوبه تجویز نشد و از اینجاست که
تکلیف صیام رمضان از مسافران در حالت سفر معفو می باشد **سوال** کشتن
قمله مر محرم را جائز نیست و کشتن غسک و برغوث و بعوضه جائز ست وجه
تفاوت چه باشد **جواب** خلقت قمله چون از جسم محرم ست و تعرض در جسم
از قبیل خاریدن و موی کندیدن در حالت احرام جائز نبود لهذا کشتن
قمله که هم بمنزلهٔ موی ها از بدن متولد ست نیز جائز نباشد بخلاف غسک و بعوضه
که تکون آنها نه از جسم محرم ست دیگر اینکه رنج و ایذای قمله مختص باشد بنفس
خاص محرم چه پشش های جسم و جامه هر کس علیحده مخصوص بوے بود
بخلاف غسک و بعوضه که تاذی از انها مخصوص بشخص دون شخص نباشد
پس کشتن پشش دفع کردن ایذا از نفس خاص خود ست لهذا جائز نشد چه مقصود
در احرام تکلیف و تصدیع نفس ست نه دفع تکلیف و تصدیع بخلاف کشتن
غسک و بعوضه که بحکم اماطة الاذی در حق مسلمانان دیگر میباشد **فائده**
اما تخصیص مواضع استجابت دعا پس بچند وجه است اول آنکه سابق درین
کتاب مذکور شده که تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن خشوع و انابت بر دل
عوام تاثیرے تمام میباشد پس چون تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن
خشوع و انابت دخلے ست تمام و همین خشوع و انابت مفتاح ابواب اجابت ست

لہذا نظر بمصلحت مذکور حکم تعیین مواضع برای دعا کردن داده بہمین اعتبار مواضع مخصوصہ را مواضع استجابت دعا نام نہاده اند دوم آنکہ چون درین مواضع خاصہ حضرات انبیا و مقربان خاص خدا را اجابت دعوات دست داده و رحمت خاصۂ او سبحانہ متوجہ حال ستوده مآل ایشان گردیده لہذا بخصوصیت رحمت واستجابت بہمین اعتبار سمت اشتہار یافتہ است و اظہار تضرع و زاری درانجاہا تاسی و اقتضاے سنن سنیۂ آن بزرگان می باشد والحق کہ چنین مواقع بہ برآمد حاجات و قبول مناجات احق و الیق ست سوم آنکہ در بعضے مواضع متبرکہ فرشتگان معین باشند و برای زائران و داعیان و مستجیران دران مواضع استغفار و تامین کنند پس از استغفار و تامین شان دعاہاے بندگان دران مواضع مقبول گردد چہارم آنکہ اجتماع ہزاران ہزار بندگان در مواضع خاصہ موجب قبولیت دعا و جاذب رحمت خاصۂ خدا می باشد بسبب آنکہ اجتماع را برکتے و قوتے بود فان ید اللہ علے الجماعۃ و نیز چون درین اجتماع بندگان نیکوکار و بعضے اہل اضطرار ہم باشند معیت دعا و تامین شان موجب اجابت ادعیۂ دیگران میگردد پنجم آنکہ چون بمقتضای التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ جملہ حجاج را در اتمام سراپا احرام شانی از معصومیت حاصل می باشد ہمین شان معصومیت شان باعث قبول سوال و موجب ورود ہرگونہ مراحم و افضال ست و ازینجاست کہ تمام حرم و مشاعر و مواقف محترم را محل اجابت دعا گفتہ اند و فی الحصن الحصین عن

عن الحسن البصری رحمة الله تعالی علیه انه قال فی رسالته الی اهل مکة ان الدعاء
یستجاب هناک فی خمسة عشر موضعا فی الطواف وعند الملتزم وتحت المیزاب
وفی البیت وعند زمزم وعلی الصفا والمروة وفی السعی وخلف المقام وفی عرفات
وفی المزدلفة وفی منی وعند الجمرات الثلاث ششم آنکه چون حجاج مهمانان اند
که بخانهٔ او سبحانه حاضر شده اند ومیزبان را پاس خاطر مهمانان بالضرور منظور میباشد
لهذا دعاهای حجاج وزوار بیت معظم که درین مواضع مخصوصه می نمایند بدرگاه حضرت
رب الارباب بهمین سبب مقبول ومستجاب میگردد اما تعیین بعض مواضع حرم
برای دعا کردن پس بسبب جوه ومناسبات خاصه است مثلا خصوصیت مقام
تحت میزاب بسبب آنست که آب سقف کعبه مکرمه ازان میریزد پس گویا آن محل
به نزول رحمت مزید اختصاص داشته است چه قطرات باران خود دلیل رحمت است
وازینجاست که وقت نزول مطر را از جملهٔ اوقات اجابت دعا شمرده اند فکیف
که آب باران بر بام کعبهٔ مکرمه که مورد ومحل انواع مراحم خاصهٔ اوست سبحانه
جمع شده بکمال وفور ریزد پس مهبط این آب را چگونه مزید مناسبت وخصوصیت بود
رحمت نباشد وهمچنین خصوصیت مقام ملتزم بسبب آنست که بکطرف آن رکن
اسود است که مظهر برکات دست خدا ودست خلیل وحبیب جلیل خدا می باشد
وطرف دوم مش باب کعبه است که هم مصدر هرگونه برکات وخیرات است یعنی
مقام ملتزم برزخ وحد وسط است باب کعبه وحجر اسود را وجامع است میان خواص

این هر دو جا پس بندهٔ مومن در ینجا استاده بیکدست دریوزهٔ از برکات باب
می نماید و بدست دگر حظی از فیوض حجراسود می رباید و چسپیدن بمقام ملتزم
یا لتشبث باذیال ارباب کرم مشابهت اتم دارد و نیز خصوصیت مقام ابراهیم
بسبب آنست که ابراهیم علیه السلام برهمین حجر استاده اذان حج گفته بود پس
بندگانی که قبول امر موده حاضر آیند چون نزدیک این حجر استاده دعائی هندعا
نمایند رحمت کامله الٰهی نیز مقتضی قبول فرمودن ادعیهٔ ایشان گردد وعلی هذا القیاس
برای هر یکی از خصوصیات وجهی ست خاص سوال بعضی کسان که دعا برای
حاجات خود درین مواضع خاصه نمایند هیچ اثر اجابت ظاهر نگردد پس معنی
قبول شدن دعا درین جاها چه باشد جواب دعا را ارکان و شرائط ست
که عدم مراعات آن موجب محرومی و ناکامی داعیان گردد وقد ذکر صاحب
الحصن الحصین رحمه الله تعالی فی آداب الدعاء منها ما یبلغ ان یکون رکنا او ان
یکون شرطا الی آخر ما قال وعد تلک الارکان والشرائط جواب دوم ظهور
اثر اجابت بعجلت ضرور نیست کما فی الحصن الحصین ما من مسلم ینصب وجهه لله تعالی
فی مسئلة الا اعطاها ایاه اما ان یعجلها له واما ان یدخرها له **الفصل فی العمرة
النافلة** بدانکه از جملهٔ اقسام عبادات انجنان قسمی نیابی که هر آنچه کتاب
مستطاب بدان امر فرموده سنت سنیه ضمیمهٔ بران نیفزوده باشد صوم و صلوة
و دیگر هیچ صنفی از اصناف عبادات از این ضم و تزئید خالی نبود و سبب این ضم و تزئید
آنست

که چون بسبب تقصیر بنده دراداء شرائط عبادت و عدم حصول مرتبهٔ حضور قلبی اکثر نقصانها بعبادات مفترضه راه می یابد لهذا تزئید نوافل و سنن جبر آن نقصان کرده نست پس باید دانست که عبادت عمره که بستن احرامش از جعرانه و تنعیم و حدیبیه مقرر گشته است نیز از قبیل انضمام نوافل و سنن با مفترضات بمنزلهٔ مکملات و متممات می باشد و دیگر سرّی که در آن نست آنست که چون ساکنان مکهٔ معظمه زادها الله شرفاً و کرامتهٔ بسبب مجاورت و قیام در آن مقام از تکلیف سفر حج و تحمل مصائب و صعوباتش مستغنی بودند حکمت شرعیه ایشان را بطی مسافت عمره مامور فرمود تا ایشان نیز از تکلیف این قسم سفر بی خبر نبوده با ساکنان و قاطنان دیگر اطراف و اکناف باینگونه ره نوردی شریک همدردی باشند گو مسافت حج برای ساکنان دیگر بلاد بسیار ست امّا فرضیتش در تمام عمر یکبار ست و مسافت عمره هر چند قلیل ست لیکن باعتبار کثرت وقوعش همانا این مسافت قلیل با مسافت حج این برابر می باشد تنبیه اینکه گفته شد بیان عمره بود که ساکنان مکهٔ معظمه و حرم محترم بدان مخصوص باشند فامّا عمره که اهل مواقیت و آفاقیان بآن مختص اند اصلش آنست که چون استحصال شرف زیارت کعبهٔ مکرمه بدون اختیار شعار تذلل و زی تجرد و تبتل جائز نبود و بهمین سبب حضرت شارع احرام و طواف و سعی را که آداب و دابِ مختصهٔ بارگاه حضرت رب الارباب ست از ارکان

و شرائط حج مقرر فرمود لیکن احرام و طواف و سعی که داخل ارکان حج ست مشروط و موقت بزمان حج ست که شوال و ذیقعده و عشرۂ ذیحجه بود پس چون آن احرام و طواف و سعی در غیر اشهر حج روا نباشد بلکه در شهور مذکور هم بستن احرام بنیت حج وقتیکه یوم وقوف عرفات بعید تر باشد موجب حرج و دقت کثیر بود لهذا احرامے و طوافے و سعیے دیگر برائے زیارت کعبۂ معظمه مخصوص و مقرر شد تا مشتاقان زیارت در غیر اشهر حج هر وقتیکه قصد حضوری دارند احکام و ضوابط معینه بجا آرند و نیز در اشهر حج از دقت و مشقت زیاده از طاقت و لیاقت مصون و مامون باشند پس این احرام و طواف و سعی چون مخصوص برائے زیارت کعبۂ مکرمه است موسوم گردید بعمره چه عمره در لغت بمعنی زیارت باشد **الباب الثامن** و این باب محتوی ست بر بعضے اسوله و اجوبه متعلق بیان ماسبق **سوال** اگر غایت جمله اعمال و افعال حج چنانکه مذکور گردیده مقهور کردن شیطان رجیم و کشتن دیو نفس لئیم ست صیانت و اطمینان نفوس جمله حجاج و کوتاه بودن دست شیطان از ایشان لازم باشد و لیس کذلک **جواب** غایت مفاد و نهایت مقصد و مراد از افعال حج همین ست اما لازم نبود ترتب غایت بر هر فعلے نه بینی که علت غائی ساختن سریر جلوس ست و لیکن ترتب غایت مذکور ضروری نمی باشد **جواب دوم** انچه مذکور شد غایت حج مبرور ست که نصیب خاصان بود نه غایت حج عوام که محض صورت و نام میباشد **جواب سوم** هر کس

که اعمال و مناسک حج را با سراریکه دران مضمرست پی برده بجا آرد و نظر
طلب بر غایات مذکوره دارد البته مامون و مصون از دست شیطان همیگردد
وصیانت و اطمینان نفس هم او را حاصل میشود اما کسانیکه خبر از حقیقت الامر
ندارند و افعال حج را محض نظر بظاهر بدون فهم منافع و مصالحش بجا می آرند
محروم باشند از فوائد و ثمرات مذکوره زیراکه آنها خود طالب این قسم ثمرات
نمیند و معاملهٔ خدا با بندگان بحسب نیات و ارادات ایشان می باشد کما ورد
فی الحدیث القدسی و انا عند ظن عبدی بی سوال حج ذلکات و وجوه و
تاویلاتیکه در مناسک حج بیان شده ممکن ست که دگر ارباب ملل و ادیان نیز
همچنین حج و تاویلات برای اعمال مختصهٔ مذاهب خود مثل تعظیم آب گنگ
و پرستش سنگ چنانکه رسم معهود هنود ست بر انگیزند دران صورت کدام
تفاوت و ما به الامتیاز از اعمال حج اهل اسلام و افعال مخصوصهٔ دگر اقوام
تواند بر آمد جواب تعظیم و پرستش بعضی از مخلوقات که در دگر ادیان مروج
و معمول ست اگر این پرستش همین مخلوقات ست جز شرک و کفر نبود
زیراکه اعمال عبادت مخصوص برای حضرت صمدیت ست شرکت غیرے
از ملائکه و انبیا و گنگ و سنگ و ستارها دران هرگز روا نیست فان العبادة
نهایة التعظیم و هی لاتلیق الا فی شانه تعالے اذ نهایة التعظیم لایلیق الا عن
یصدر عنه نهایة الانعام و نهایة الانعام لایتصور الا من الله تعالے لا

بکذا فی التفسیر الکبیر فی تفسیر سورة الاعراف چون نہایت تعظیم نزیبد مگر برائے منعمے کہ استحقاق حقوق انعام تمام داشتہ باشد پس آنرا کہ چنین نبود نہایت تعظیم کردن صرف شی فی غیر محلہ باشد و بندہ کہ چنین کند تفاوتی ننہاد باشد درمیان او تعالے و غیر او سبحانہ و این کمال کفران و ناسپاسی ناحق شناسے بود و بعضے گفتہ اند کہ العبادة ان یعمل العبد بما یرضی اللہ تعالی برین تقدیر ہم عبادت برای غیر خدا روا نبود چہ تعظیم عبد او سبحانہ را و غیر او سبحانہ را بطور مساوات کہ سراسر خلاف عقل و شرع و عدم تمیز مابین ناقص و کامل و منعم و غیر منعم ست بہیچ وجہ موافق مرضیات خالق کائنات نمی تواند شد و نیز باید دانست کہ کسانیکہ شرک در عبادت میکنند از چند فریق بیرون نیند و ابطال مذہب ہر یکے از ایشان بدلیل و برہان ثابت ست فریق اول ملقب بہ ثنویہ است کہ بوجود دو صانع قائلند صانعی حکیم کہ مصدر خیر و نکوئیہا ست و صانعی سفیہ کہ مصدر شرور و بدیہا ست و بطلان مذہب ایشان از زبان ایشان ظاہر و باہر زیراکہ صانع سفیہ اگر پیدا کردۂ صانع حکیم ست صدور شرور از صانع حکیم کہ مصدر خیر و نکوئیہا ست لازم آمد و اگر بجودی خود موجود ست واجب الوجود باشد و واجب الوجود را کمال علم و قدرت و حکمت لازم بود جہالت و سفاہت در وی ممکن نمی تواند شد دوم صابئین اند گویند کہ ہر چند وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت خاصۂ

خداوند نیست لیکن او سبحانه نظم ونسق این عالم را وابسته لبستارہای
آسمانی نموده است وتدبیر حل وعقد بایشان تفویض فرموده لهذا مارا
کمال تعظیم وعبادت ارواح این نجوم لازم ست تاکار روائیهای ما کنند
سوم فرقه ایست که روحانیات غیبیه را مدبر امور عالم گویند وگویند که این
روحانیات صور گوناگون دارند واز نظر ما مستور باشند بر ما واجب ست
که صور تماثیل آن روحانیات از اجسام خوش نما مثل برنج وسیم وزر ساخته
به تعظیم آن پرداخته باشیم تا از ما راضی شوند ومذهب این هردو فرقه نیز
از زبان ایشان صریح البطلان ست زیراکه اگر او سبحانه از عبادت ما آگاه است
عبادت این کواکب در روحانیات لغو دبی حاصل شد زیراکه تقربی که بسبب
عبادت او سبحانه بجناب او سبحانه حاصل خواهد شد مستغنی خواهد کرد از توسل
بارواح کواکب در روحانیات غیبیه واگر او سبحانه عبادت ما را نمید اندپس نقصان
در صفت علم واجب لازم آمد وعلم او سبحانه کامل نشد ونیز اگر این کواکب
در روحانیات کار روائی عالم بخودی خود میکنند شرک در قدرت لازم آمد
واگر بحکم وقدرت او سبحانه می کنند مارا ضرورت رجوع باین وسائط نباشد
زیراکه قدرت او تعالے را چنانچه آنها را وسائط کار روائی ما ساخته است همچنان
داعیهٔ فیض رسانی ما در دلهاے آنها خواهد انداخت چهارم فرقه از جهال پیر
پرستانست گویند چون بزرگی مستجاب الدعوات ومقبول الشفاعت شده

از جهان بگذرد روح او را وسعتی عظیم و قوتی بس فخیم حاصل آید هر که صورت او را برزخ ساخته در مکان نشست و برخاست او یا مدفن او رکوع و سجود نماید و مراتب تذلل پیش وی بجا آرد روح او بسبب وسعت و اطلاق بر ان مطلع شده در دنیا و آخرت شفیع اینکس باشد و بجواب این فرقه همین قدر کافیست که اگر آن بزرگ در حالت حیات خود از عبادت غیر خدا راضی بوده رتبه معرفت و ولایت او صریح البطلان باشد بلکه نفس مرتبهٔ ایمان هم برای وی ثابت نگردد و اگر در حالت حیات از عبادت غیر الله راضی نبوده بعد ممات چگونه از همچو حرکات خوشنود خواهد گردید فاما در صورتیکه مقصود از پرستش بعضی مخلوقات عبادت خداوند کائنات باشد و این معابد غیر خدا جز قبلهٔ توجه نباشند چنانچه مذهب جماعهٔ از جهال همین ست گویند که او تعالی در ذات خود منزه است از انکه او را کسی عبادت تواند کرد پس سبیل عبادتش آنست که مخلوقی از مخلوقات او قبلهٔ توجه ساخته شود تا آنکه توجه بسوی آن قبله عین توجه بسوی خدا گردد و مخلوقیکه قابلیت آنکار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هر چه مشتمل بر خواص عجیبه و غریبه باشد قبله میتواند شد مثل آب گنگ در دریاها و درخت تلسی در میان درختها و علی هذا القیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معادن و کوهها و پریان قبلها تراشیده اند کما هو مذهب عوام الهنود جوابش آنست که تعیین این قسم قبله موقوف بر حکم شرعی خواهد بود یا صرف حکم عقلی برای تعینش کفایت میتواند نمود

بتقدیر ثانی سراسر خلاف عقل و امکان ست چه همه عقول اگر در شناختن این قبلهٔ
توجه متفق اند پس همه قبله شناسان در قبلهای توجه یکسان بودندی و اگر مختلف اند
پس انکار و ابطال عقلاے هر فرقه مر قبله فریق دیگر را هرگز بوقوع نمی آمد
چه بر تقدیر تسلیم کفایت عقل در قبله شناسی و اختلاف مراتب عقول رد یکے
مر دیگری را از عاقل نباید ه فکر هر کس بقدر همت اوست معهذا اینقسم قبله ساختن
باستحسان عقلی صورت نه بندد زیراکه چیزے را وسیلهٔ تقرب الی اللہ گردانیدن
موقوف بر تطور شان الهی باشد در انوقت باین طور خاص و علم تطورات ازان
قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقے بخودی خود آنرا تواند دریافت و نیز امکان آن هم بنا
باید که علاقه مخلوقات یا کمالی محسوس و معقول نداشته باشد مثل مقابر انبیا و صلحا
یا آفتاب و ماهتاب یا آتش و دریا و الا در حق عوام آن عبادت متوجه بآن مخلوق
و مصروف بآن کمالات محسوسه و معقوله خواهد گشت و بر ذات پاک باری تعالے
نخواهد افتاد مانند اینکه عینک رامی باید که شیشه اش رنگین نباشد شفاف بیرنگ بود
که شعاع بصری ازان نفوذ کرده بچیزے که دیدن آن مقصود ست برسد و در حجاب
رنگ عینک محجوب نگردد لهذا تعیین آن جهت و آن مکان را وابسته بامر سماوی
غیبی باید داشت و بعقول و افکار خود در تعیین و تشخیص آن دخل نباید کرد و نیز
عبادت حق معبود ست و حق کسی را بدون حکم او در مصرفی صرف نباید کرد تا وقتیکه
پروانهٔ تنخواه از طرف او نرسد بکسی نباید داد هکذا صرح صاحب الفتح العزیز قدس سرہ

پس متعین گردید تقدیر اول یعنی متوقف بودن تعیین قبله بر حکم کتاب آسمانی که ثابت بتواتر و مؤید بمعجزات باشد مانند صخرة الله و بیت الله که قبله بودن آن هر دو از ملل موسویه و عیسویه و ملت اسلامیه مؤید بکتب سماویه ثابت و متحقق ست در آنچه قبله بودنش از کتب سماویه ثابت باشد نزد اهل اسلام هیچ جای کلام نیست البته کلام درهمین خواهد بود که ملت اسلام آن قبله را منسوخ کرده است یا نه لیکن چیزیکه قبله بودنش از کتب سماویه به ثبوت نرسد و از قبیل ان هو الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم باشد در بطلان عبادت آن قبله شکی در یبی نتواند بود اینست بیان وتفاوت مابین قبله عبادت اهل اسلام و قبلهاے عبادات دیگر اقوام فاما نفس تشابه صوری درمیان بعضی مناسک اسلام وافعال عبادات دیگر اقوام پس هیچگونه قباحتی ندارد چه تشابه بحسب صورت تشابه حقیقی نیست و تشابه حقیقی بباعث تفاوت مقصود ومفقود ولنعم ما قال مولانا روم علیه رحمة الحی القیوم ؎ کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر * وچون اینهمه گفته شد تکلیف موقع وقت خواهان آن گردید که بندی دیگر از کلام بلاغت نظام صاحب فتح العزیز روح الله روحه بشرح ذیل ملحق این مقام نموده شود قال قدس سره باید دانست که چنانکه عبادت غیر خدا استقلالا شرک وکفرست اطاعت غیر او تعالی نیز بالاستقلال کفرست ومعنی اطاعت غیر باستقلال آنست که او را مبلغ احکام او ندانسته ربقه طاعت او در گردن اندازند و تقلید او لازم شمارند با وجود ظهور مخالفت حکم او

با حکم او تعالی دست از اتباع او بر ندارد و این هم نوعی ست از اتخاذ انداد که
در آیه اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسیح بن مریم نکوهش
آن فرموده اند پس کسانیکه اطاعت آنها بحکم خدا فرض ست شش گروه اند
از انجمله پیغمبرانند که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خدا ست زیراکه
اطلاع بر اوامر و نواهی او تعالی بدون وساطت ایشان صورت نمی بندد
چه خلق را بسبب بعد و احتجاب ممکن نیست که معارف حق را از جانب پروردگار
خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بمشاهدهٔ حق مناسبت تمام
با حضرت الهیه پیدا کرده باشد و نفس او بمخالطت خلق رتبهٔ بشریه داشته باشد
تا قلب او از روح او کلمات ربانیه را تلقی کند و در قوی نفسیه او ان کلمات را
القا نماید و خلق از وے برابطهٔ جنسیت قبول آن کلمات نمایند و لهذا اطاعت او
مقید ست بآن اوامر و نواهی که از حیثیت رسالت القا میکند نه مطلقا و لهذا
در باب قبول مشوره و دیگر احکام اجتهادیه پیغمبر علیه السلام توسع نموده اند
بریره را او لا حکم فرمودند که زوج خود را اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم
حکم رسالت ست یا سفارش و اصلاح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست
بلکه بطریق سفارش و مشوره میگوییم خواهی قبول کن خواهی نه و نیز فرموده اند
انتم اعلم بامور دنیاکم اذا امرتکم بامر من دینکم فخذوا به و از انجمله مجتهدین شریعت
و شیوخ طریقت اند که حکم ایشان بطریق واجب مخیر هیچ لازم الاتباع ست

جهت

بر عوام امت زیرا کہ فہم اسرار شریعت و دقائق طریقت ایشان را میسرست فاسئلوا اہل الذکر ان کنتم لا تعلمون و از انجملہ سلاطین و امرا و اہل خدمات مثل قضات و محتسبین و حکام کہ اوامر و نواہی ایشان نیز در مصالح جزئیہ و حوادث یومیہ واجب الاتباع ست در حق رعایا و از انجملہ شوہر ست در حق زن و از انجملہ والدین اند در حق اولاد و از انجملہ مالک ست در حق مملوک اما اطاعت این پنج فرقہ مشروط و مقید ست بشرط عدم مخالفت اوامر و نواہی ایشان با اوامر و نواہی شرعیہ بنابر ان فرمودہ اند لا طاعۃ لمخلوق فی معصیۃ الخالق ونیز فرمودہ اند اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئ فردوہ الی اللہ و الرسول و وجہ فرق در اطاعت و عبادت کہ در شرائع اطاعت غیر را باین شروط جائز بلکہ واجب ساختہ اند و عبادت غیر را بہیچ حال روا نداشتہ آنست کہ اطاعت بجا آوردن حکم کسی ست کہ او شایان حکم راندن است ولیاقت حکمرانی در غیر او تعالی بنیابۃ نیز متصور ست مثل رسول و حاکم بخلاف عبادت کہ حقیقت او غایت تذلیل ست پس شایان آن نیست مگر کسیکہ غایت عظمت داشتہ باشد و آن منحصر در یکذات حق ست و بس و بسبب آنکہ جہال فرق نمی کنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطۂ اشتباہ و تحیر می افتند و مشرکین ہر فرقہ ایشانرا الزام میدہند کہ شرک در ہر مذہب و ہر دین ست زیرا کہ اطاعت غیر اللہ در جمیع ادیان مسلم و معتبرست مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتہد و حاکم و مطاع

بودن بدون عظمت و جاہ متصور نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لازم آید
و نمی فہمند کہ مطاع بودن را عظمت ذاتی لازم نیست و معبود شدن را عظمت
ذاتی و آنہم بہ نہایت خود رسیدہ لازم ست پس قیاس عبادت بہ اطاعت قیاس
مع الفارق ست و بر تقدیر تسلیم گوئیم کہ اطاعت کسی جز بامر حق سبحانہ در شرع
جائز نیست و امتثال امر حق سبحانہ عبادت اوست پس طاعت دیگران در حقیقت
عبادت حق ست گو بصورت طاعت دیگری باشد **سوال** ممکن ست گویندہ را
کہ بگوید کہ اینہمہ اسرار و نکات کہ گفتہ شدہ تاویلات مفروضہ است و مانند دلائل
صرفیہ و نحویہ جز نکات بعد الوقوع نیست و اگر درحقیقت ابتناے اعمال حج بر بنیہ اسرار
و نکات بودی اینہمہ اسرار و نکات در قرآن و حدیث و فقہ و غیرہ جملہ کتب دینیہ
ضرور مذکور میشد و مید انست آنرا ہر بندہ مومن مانند دیگر احکام فرعیہ و مسائل
شرعیہ **جواب** بدانکہ قرآن را ظہری ست و بطنی قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم لکل آیۃ ظہر و بطن و لکل حرف حد و مطلع اما بطن قرآن یعنی غوامض
مخفیۂ آن پس خالی نبودہ است از دقائق و اسرار شرعیہ و حکم و نکات معنویہ
و کلام معجز نظام نبوی کہ ظل کلام قدسی الٰہی ست نیز بہمین سوق واقع اما ظاہر
قرآن و حدیث پس عدم تصریح اسرار معنویہ و نکات شرعیہ دران بنابر آنست
کہ ظاہر قرآن و حدیث ناطق و منطبق بظاہر شرع ست و ظاہر شرع ساکت
بودہ است از بحث علل و کنہیات او امر چہ مقصود دران ہمین بطلان نفس کیفیات

احکام باشد که هر عاقل بالغ بدان ماموریست نه بحث وجوه و علل آن معهذا
چون مراتب اذهان و عقول متفاوت بود و عقولیکه مناسب باشد بدریافت
اسرار و دقائق نادر الوجود ست و احکام و اوامر شرعیه مختص ببعض دون
بعض نبود بلکه جمله مومنان بمخاطبت و تکلیف دران یکسان اند لهذا بحث علل
شرعیه مسکوت عنه در ظاهر قرآن و حدیث ست اما علم فقه پس آن مختص باحکام
ظاهریه شرعیه است از نکات و اسرار هیچ سروکار ندارد نقل عن ابی حنیفه
رحمه الله الفقه معرفة النفس ما لها وما علیها و قال اصحاب الشافعی رحمه الله
الفقه هو العلم بالاحکام الشرعیة العملیة من ادلتها التفصیلیة و موضوع الفقه فعل
المکلف من حیث الوجوب والندب والحل والحرمة وغیر ذلک کالصحة والفساد
پس در فقه بحث کرده نمیشود مگر از عوارض ذاتیه فعل مکلف نه از اسرار و وجوه
احکام فاما معدن ظهور اسرار صدور انبیای کرام و اولیای عظام و علمای
عالیمقام ست اسرار شرعیه و حکم الهیه را از کنوز سینه رموز گنجینه بزرگان دین
و شمع افروزان راه یقین می باید جست لیکن بسبب آنکه نه هر سری لائق اظهار
و نه هر فهمی بدرک دقائق سر او را باشد بحث و کلام در رموز و اسرار ممنوع آمد
و مقربان حضرت صمدیت جلت حکمته مامور باشند باخفای آنچنان بلکه قائلی همدرین باب
گفته است ؎ ستانی زبان از رقیبان براز * که تا راز سلطان نگویند باز هیچ نیز
دیگری اندرین سخن را چنین سفته ؎ مصلحت نیست که از پرده بیرون افتد راز **

بوده در مجلس رندان خبری نیست که نیست ٭ با اینهمه بزرگان دین باظهار
هر قدر غوامض و اسرار که مجاز بوده اند بعضے مستر شد از اهل آن دانسته
ازان غوامض و اسرار واقف و آگاه هم فرموده اند بلکه در بعضے تصانیف خود
نیز آن غوامض و اسرار را مندرج نموده حاصل آنکه علم الاسرار گنجی ست الهی کنزی
نامتناهی هر کس لائق آن نبود و چنانکه در کنوز و خزاین سلاطین از ذر و جواهر
و نقره و طلا هر جنس اموال و اشیاے گران بها باشد و براے اعطای هر قسمے
ازان طبقه از خاصگان مختص بود بعضے از مقربان بعطای نقره درخور باشند
و بعضے دیگر که بر تبت بالاتر اند از رش عطاے طلا دارند و برخی بعطای دُر
و جواهر بیش بها سزاوار اند و بسا جواهر بیش بها آنچنان باشد که مخصوص بود
بذات خاص حضرت سلطانی اعطاے آن بدیگرے نسزد همچنین بکنوز رموز
حضرت سلطان السلاطین انواع مراتب حکم و اسرار ست و بعطاے هر مرتبه
ازان طبقه از مقربان در خور و سزاوار و علم اکثری از حکم و اسرار مخصوص بحضرت علیم
حکیم ست جلت حکمته چنانچه ثبوت بطون سبعه براے قرآن و تخصیص بعضے
از بطون بطبقات مقربان و حصر و قصر اکثرے ازان بعلم خداوند دانای اسرار
جهان نیکو دلالت دارد و برین معنی که گفته شد کما نقله مولی الروم علیه رحمته

شعر

الحی القیوم

حرف قرآن را بدان که ظاهر ست | زیر ظاهر باطنے بس قاهر ست

زیر آن باطن بود بطنِ دگر
زیر بطنِ ثانیش بطن سوم
بطن چارم از نبی خود کس ندید
تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین
ظاهر قرآن چو نقشِ آدمی ست
تو مبین ز افسون عیسیٰ حرف و صوت
این سخن همچون عصای موسیٰ است
تو مبین موسیٰ عصا را سهل یافت
ظاهرش چوبی و لیکن پیش او

همچنین تا هفت بطن ای نامور
که درو گردد خردها جمله گم
جز خدای بی نظیر و بی ندیم
دیو آدم را نه بیند جز که طین
که نقوشش ظاهر و باطن خفیست
آن ببین کز وی گریزان موت ست
یا بمانند فسون عیسیٰ است
آن ببین که بحر اخضر را شکافت
کون یک لقمه چو بکشاید گلو

وایضاً قد ورد فی بعض الاخبار ان للعلماء سر و للخلفاء سر و للانبیاء سر و للملائکة سر و لله تعالیٰ من بعد ذلک کل سر غرضکه هیچ عملی و عبادتی از اسرار و مصالح خالی نبوده است و خداوند علیم حکیم بسیاری از بندگان خاص خود را بمرتبهٔ از مراتب اسرار مختص فرموده فاما عدم واقفیت عوام پس دلیل بر عدم واقعیت این اسرار عظام نمیتواند شد سوال درین رساله بعضی مناسک حج راکه مخالف عقل و برای امتحان عبودیت صرفهٔ بنده گفته اند عقب آن ذرهای وجوه و اسرار نیز برای همان مناسک سفته اند پس این هر دو بیان مخالف یکدگر می نماید چه اگر آن مناسک موجه بوجوه عقلیه هست

مخالف عقل گفتنش صحیح نبود و اگر در حقیقت موجه نیست اینهمه وجوه که برای
آن مذکور شده از کجا آمد جواب درانجا مراد از مخالفت مناسک مذکور
بظاہر افہام و عقول عوام ست نه آنکه در حقیقت آن مناسک مخالف عقل اند
و علل و وجوه عقلیه ندارند پس محک امتحان عبودیت بودن آن مناسک
باعتبار مخالفتش با عقول ظاہره است و بس نمی بینی که علل و وجوه حسن
اکثر احکام حکما و سلاطین مجازی با وجود اتحاد نوع و جنس عقول ناقصه مابه
الانسان در نمی یابد تکیف وجوه و علل اوامر و احکام حضرت حکیم و سلطان حقیقی
قبل از تزکیه نفس و عقل خواهد دریافت بعد تزکیه بقدر حوصله خود البته در می یابد
چنانکه کتب قوم شاہد صادق برین مدعاست سوال انچه وارد شده است
که حجر اسود در اصل سفید و نورانی بود و آنچنان اضارت و لمعان داشت که
تحدید حدود حرم محترم بنہایات وصول لمعات انوارش گردیده لیکن لمس
ایادی مردم بتاثیر ظلمات معاصی نورانیتش را محو و منعدم ساخت ازین بیان
ظاہر آنست که تلون ظلمت و انتفاے نورانیت در حجر از مماسات ایادی سیہ کاران
بتدریج واقع شده شیئاً فشیئاً رو بترقی نہاده بدرین درجه اسوداد که الحال
موجود ست رسید پس ازین لازم می آید که از اثر خطایاے بنی آدم درین زمان
هم اسودادش یوماً فیوماً در بازدیاد باشد و تزئید ظلمت و سوادش سال بسال
بلکه روز بروز معاین و مشاہد گردد و لیس کذلک جواب رفتن نور حجر

بظلمت خطایای آدم چنانچه به ثبوت در پیوسته مراد از ان ظلمت شرک و کفرست
که قبل عهد هدایت مهد آنسرور در بعضی اعصار جاهلیت جزا و ثان و اوثانیان
بمکه معظمه نبود و از ملت توحید و دین خالص رب مجید نامی و نشانی یافته نمی شد
پس از دیاد سوادش در عهد اسلام که اثری از شرک و شائبهٔ از کفر دران بلدهٔ
طیبه نگذاشته است چگونه متصور توانده گردید جواب دوم مراد از
گم گشتن نور و ظهور سواد آنست که چون حجر اسود از جواهر بهشت پاک سرشت است
اولاً ظهور انوار و آثار آنعالم در حجر پیدا و هویدا بود هرگاه ایادی ملوثه بالوث
دنیوی و ادناس معاصی بآن رسیده نورانیت آنعالم دفعةً یا تدریجاً محو و مختفی شد
چه الواث معاصی و شوائب دنیوی ضد آن انوار ست والضدان لایجتمعان
و از ینجا ست که انوار عبادات وغیره حجابه از انوار آنعالم ست که ظهورش منحصر بر آنعالم
داشته اند با آنکه دار الاعمال همین عالم دنیاست مگر تلألؤ اعضای وضوء و لوامع
ساجدین و وجوه عابدین مانند ماه درخشان و کواکب نور افشان درهمان
عالم خواهد بود پس چون ظهور انوار آنعالم در حجر باقی نماند دیگر فزودن ظلمت
بالواث و ادناس اینعالم معنی ندارد و این مشابه باشد که مثلاً از عقیق جلا دور سازند
بعد رفتن جلا هر چند به تغییر و تخریب عقیق کوشند لونیکه در وی بعد رفتن جلا
باقی خواهد بود دیگر مرتبه نقص بران نخواهد افزود پس گویا ظهور انوار آنعالم
در حجر بمنزلهٔ جلا بوده بعد رفتن آن جلا دیگر انحطاط در الحجر چه باشد ✢ ✢ ✢ ✢

جواب سوم احساس ترقی دراسود حجر بعد از انکه بظلمات خطایاے بشری خیلے سیاه برآمده است بسا دشوار بلکه خارج از حد عقل و اعتبار چه هویدا است که دیگ نورا چون اول به دیگدان نہند اثر سیاهی بر وے پیدا آید و باستعمال هر روز تو بر تو فزودن در گیرد اما وقتیکه سیاهی بسے غالب آید دیگر افزودنش ظاهر نگردد و بچشم حس مدرک نشود سوال چنانکه وارد شده که حجر اسود از یواقیت جنت ست همچنان مقام ابراهیم نیز از یواقیت جنت ست و مکان بیت المعمور هم از یواقیت عالم علوی بود پس چرا نورانیت و لمعان آن هر دو نیز به پایۀ ثبوت نرسیده مثل نورانیت و لمعان حجر اسود در تحدید حرم محترم مذکور و منقول نگردید با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت در نورانیت و صفا چرا بظهور آمد جواب وجه عدم ثبوت تحدید حرم محترم باضائت مقام آنست که نور حجر بر نور مقام غالب آمد مانند نور شمس که بر نور انجم غالب باشد و نور انجم پیش آن هیچ ظاهر نگردد و آنچه گفته شده که با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت در اضائت و صفا چرا بظهور آمد جوابش آنست که برابر بودن جواهر یواقیت متحد النوع در اضائت و صفا ضرور نیست بسیاری از جواهر متحد الجنس والمعدن این عالم متفاوت تفاوت شدید می باشند و [illegible] عدم تحدید حرم محترم باضائت بیت المعمور یا از آن سبب ست که نور بیت المعمور

از نور حجر کمتر بوده یا آنکه چون حجر اسود قبل از نزول بیت المعمور ہمراہ
آدم علیہ السلام از بہشت فرود آمدہ بود تحدید حرم محترم اولا بنور حجر اسود
گردید و بعد زمانی ہرگاہ بیت المعمور را بزمین آوردند از انجا کہ بیت المعمور
چیزے کلان و شعلے پر لمعان بود نورش بہ تمام عالم رسیدہ بر حدے
معین واقف نشد تا آن حد حد رسیدن نور بیت المعمور گفتہ شود یا آنکہ
چنانکہ نور حجر تا حدود حرم رسیدہ نور بیت المعمور تا حدود مواقیت ضیا گستر
گردیدہ چنانکہ تحدید حرم باعتبار انوار حجر شد ہمچنان تحدید مواقیت بانوار
بیت المعمور بظہور آمد یا آنکہ چون بیت المعمور در عہد آدم علیہ السلام
از آسمان فرود آمدہ بود و دران عہد ظلمات کفر و معاصی را اثری و نشانی
درین عالم نبودہ لہذا انارت و اضائت بیت المعمور دران وقت مدرک و محسوس
نگشت مانند آنکہ مشعلے را چون بروز افروزند نورانیت آن ہیچ ظاہر نگردد ہرگاہ
بمرور ازمنہ و دہور ظلمات کفر و ضلالت در چار سوی جہان نمایان گردید
و بیت المعمور را بزمان طوفان بآسمان بردند و حجر اسود را در کوہ ابو قبیس
مختفی کردند باز در عہد ابراہیم علیہ السلام حینیکہ آن حجر را بر آوردند نور
حجر درین عہد بسبب کثرت و ازدحام ظلام بخوبی تمام شائع و ذائع گردید
۵ قبضہ ہا تبیین الاشیاء سوال کعبۃ اللہ را بیت اللہ گویند و دار اللہ نگویند
سبب چیست جواب از انجا کہ در کلام معجز نظام حضرت ملک علام و احادیث نبویہ

علیہ الصلوٰۃ والسلام چہ برین بیت مقدس وچہ بر دیگر بیوت مقدسہ
جائی اطلاق کلمۂ دار بنظر نرسیدہ وجز بیت اللہ وبیت المقدس بیت المعمور
دار اللہ ودار المقدس ودار المعمور مروی ومنقول نگردیدہ لہذا اطلاق
بیت وعدم اطلاق دار برین امکنۂ مقدسہ بنا بر اتباع محض ست مر سنت اللہ
وسنت رسول مقبول را کیف درحالیکہ نسبت بیت باو سبحانہ بنا بر محض شرافت
وصرف باقتضاے حکم وحکمت او سبحانہ میباشد وگرنہ عقل وقیاس را دران
دخلے وگنجایشی نیست چہ ظاہرست کہ او سبحانہ منزہ وبی نیاز ست از جہت
ومکان ونسبت داشتن بآن پس بسبب خلاف قیاس بودن عنوان
این اضافت درین اطلاق اقتصار وانحصار رفت برانچہ منقول شدہ از قرآن
وحدیث بقاعدۂ اصول شرعیہ کہ امر خلاف قیاس را بر مورد ش مقتصر دارند
چنانچہ قہقہہ را در نقض وضو بشرائطے چند مشروط داشتہ اند اول بالغ بودن
مصلے دوم وقوع قہقہہ در صلوٰۃ ذات رکوع وسجود سوم لحوق قہقہہ بحالت
یقظہ پس قہقہہ صبی را در صلوٰۃ ذات رکوع وسجود ونیز قہقہہ بالغ را در صلوٰۃ
غیر ذات رکوع وسجود وہمچنین درحالت نوم در صلوٰۃ بہ ہیئتی کہ آن نوم واقع
شود ناقض وضو ندانند زیرا کہ بودن قہقہہ از نواقض وضو چنانکہ از حدیث
شریف مرویست خلاف قیاس واقع شدہ لہذا بر مورد خود مقتصر باشد الحاصل
عدم اطلاق دار اللہ بر بیت اللہ بسبب اقتصار بر منقول ست چرا کہ

در خصوصیات او سبحانہ عقل و قیاس را زیادہ تر اجازت دخل دادن مخوف
و محذر از وقوع سوء ادب می باشد نعوذ باللہ منہ و ازین ست کہ اکثر محققین
اسامی او تعالے را توقیفی گویند و براہ مداخلت عقل درین طریق دقیق
و پرخطر نمی روند جواب دوم الدار عند الفقہا اسم للعرصۃ التی تشتمل علے
بیوت و صحن غیر مسقف ای تسم الداریۃ بہذا القدر و لا یحتاج فیہا الی السقف
کذا فی البرجندی فی فصل لا یجوز بیع المشتری قبل قبضہ و ان لم یبق ہذا البناء
فلا یزول عنہ اسم الدار و تحقیقہ یطلب من فتح القدیر من باب الیمین فی
الدخول و السکنی کما قیل بیت الدار دار و ان زالت حوائطہا + والبیت
لیس ببیت وہو مہدوم + ہذا خلاصۃ ما فی حاشیۃ السید الشریف و اعلم ان الدار
اسم للعرصۃ عند العرب و العجم وہی تشتمل ما ہو فی معنی الاجناس لانہا تختلف اختلافا
فاحشا باختلاف الاغراض و الجیران و المرافق و المحال و البلدان و البناء و صغر
فیہا و المراد بالوصف لیس صفۃ عرضیۃ قائمۃ بالجوہر کالبیاض و السواد بل تبیناً لہا
و تبیینا دل ایضا جوہرا قائما بجوہر آخر یزید قیامہ بہ حسنا و کمالا و یورث
انتقاصہ عنہ قبحا و نقصانا کما یقال الذرع وصف فی الثوب و الدار یقال لما
ادیر علیہ الحائط و یشتمل جمیع ما یحتاج الیہ من المنافع و المرافق حتی الاصطبل
و بیت البواب و بیوت الدواب و البیت ما یبات فیہ وہو ما یدیر علیہ الجدار من
الجوانب الاربع مع السقف قال صاحب الصراح البیت خانہ بیوت ابیات ابائیت

جماعۃ وفی جامع الرموز البیت ماوی الانسان سواء کان من حجر او مدر او صوف او وبر کما فی المفردات وفی بیع النہایۃ انہ اسم لسقف واحد لہ دہلیز بخلاف خانہ فانہ اسم لکل مسکن صغیرا کان او کبیرا کما فی بیع الکفایۃ فہو اعم من الدار الذی یدار علیہ الحائط ویشتمل علی جمیع ما یحتاج الیہ من مساکن الانسان والدواب والمطبخ والکنیف وغیرہا ومن المنزل الذی یشتمل علی صحن مسقف بیتین او ثلثۃ وذکر فی کلیات ابی البقاء ان المنزل بین الدار والبیت ای مایشتمل الحوائج الضروریۃ مع ضرب من القصور یعنی یکون فیہ المطبخ وبیت الخلا ولا یکون فیہ بیوت الدواب ولا بیت البواب وامثال ذلک ہکذا ذکر صاحب کشاف الفنون وچون باینہمہ تحقیق پے بردی پس بدانکہ بیت در لغت وعرف فقہ ما اعد للبیتوتۃ است وازینمعنی صرف در حجرہ بر کرسی اطلاق وانطباق می شنید نہ در صحن و دہلیز وغیرہ بدین سبب این حجرہ مقدسہ را بیت اللہ نام شد اعنی بیت اعد لبیتوتۃ عبادۃ اللہ وعبادہ المصطفین ومعنی دار ما ادیر علیہ الجدار ست وباینمعنی مصداقش ہمہ صحن وغیرہ باشد وکعبہ مقدسہ صحن وغیرہ ندارد پس دار اللہ چگونہ گویندش معہذا مفہوم بیت اشرف واخص ست از دار لہذا اطلاق آن با کعبہ معظمہ مختص شد جواب سوم دار نام ہیچ ہم آمدہ قال فی القاموس الدار صنم وبہ سمی عبدالدار ابو بطن بازین سبب نیز اطلاق کلمہ دار بر بیت خداوند جلیل جبار جائز نداشتند بسوال افعال عبادۃ مقید

بدو مشروط بقیود و شاقه و شرائط و تکلفات عظیمه کثیره چرا شد و برای چه هر فعل
تعظیم را که نه از سر سمعه و ریا و جنون و استهزا بود و بقصد و اراده فاعل بهر نهج
که خواسته باشد صدور یابد داخل حقیقت عبادت نکردند بلکه حقیقت عبادت را
مقتصر برهمین قسم افعال نداشتند زیرا که مقصود نفس تعظیم ست بهر کیف که ممکن گردد
و نفس تعظیم منحصر در حرکات مخصوصه و خصوصیات خاصه نباشد فقط طلوع علامی
برای تعظیم خالق و تحقیر مخلوق می باید تا اطلاق بندگی بر وی درست آید
و چون خداوند جل و علی محتاج عبادت و خدمت و تکلف و تکلیف ما نیست
اینهمه تکلف و تکلیفها چرا جواب بدانکه اصول اقسام عبادت سه است اول
عبادت متعلق بنفس وجود و صورت حالیه مخلوق دوم عبادت جنانی سوم عبادت
لسانی قسم اول عام ست که جمله ذوی العقول و غیر ذوی العقول باشتراک
درین عبادت مساوی الاقدام باشند بلکه جمادات و نباتات هم ازین قسم
عبادت بی بهره نیند صاحب تفسیر حسینی در بیان این قسم عبادت قول ابوعثمان
مغربی را از حقائق سلمی چنین نقل میفرماید که تمام مکونات باختلاف لغات تسبیح
الهی میگویند اما نشنود آنرا و فهم نکند مگر عالم ربانی که گوش دل او کشاده بود
و نعم ما قال ؎ بذکرش هر چه بینی در خروش ست * دلی داند درین معنی
که گوش ست * نه بلبل بر گلش تسبیح خوان ست * که هر خاری به تسبیحش
زبان ست * اما قسم دوم و سوم پس مخصوص ست به بعض انواع مخلوقات

نہ بجمیع وچنانکہ قسم اول عبادت حالی ست کہ متعلق میباشد بصورت حالیہ
عابد و قصد وارادہ عابد را دران دخلے نمی باشد ہمچنین قسم دوم وسوم
عبادت ارادیست کہ متعلق میباشد بقصد وارادہ عابد نہ بنفس وجود وصورت
حالیہ وی وچون اینہمہ دریافتی پس بدانکہ جملہ انواع ذکر وعبادت از دعا
وندا وتسبیح وتہلیل وتحمید وتقدیس وتکبیر جلے خواہد بود یا ارادی بازارادے
یا قلبی خواہد بود یا لسانی چنانچہ دعا وندا کہ معنی آن مخاطب را بطرف خود خواندن
وخواستن ست از وی چیزیرا مرتبۂ حالی آن نفس خواہش وطلب مواد و
استعداد ست کہ مبدا فیاض بموجب آن اعطاے صور وصفات وکیوف و
حالات ودیگر سائر مطلوبات میفرماید بلکہ ہزاران حاجات وضرورات مطلوبہ
مواد واستعداد ست کہ بندہ خود از راہ جہل ونادانی ازان غافل باشد
واو سبحانہ برای وی در ہر شب وروز ودر ہر ساعت وآن میفرسید ومہیا
میفرماید بسا دعا ہاے مواد واستعداد از ادعیۂ قلبیہ ولسانیۂ بندہ ہزار درجہ
بہتر ست چہ وی از جہل چیزہا طلبد کہ برای وے مضر باشد مانند طلب مریض
چیزیرا کہ مضرتش رساند و وی مصلحت منع طبیب راندانند وہمچنین بعکس این

دازینجاست کہ او سبحانہ فرمودہ وعسی ان تکرہوا شیئا وہو خیر لکم وعسے
ان تحبو شیئا وہو شر لکم ومرتبۂ قلبی دعا وندا عبارت از خواہش وطلبی ست
کہ بدل پیدا گردد ومرتبۂ لسانی عبارتست از سوال وطلب با اقوال دعاے

که در شرع شریف مذکور میگردد اصل مراد ازان خواهش قلبیه مومن ست
لهذا حضرت شیخ اکبر قدس سره و دیگر محققان مراد از دعا همین طلب
و تمنای قلبی گرفته اند و گفته اند که اگرچه دعاے لسانی عبادتے باشد
بنا بر آنکه اتباع عمل آنحضرت ست علیه الصلوٰة والسلام لیکن نفس مرتبه دعا
که باب اجابت را میکشاید فقط به تمناے قلبی بندهٔ حاصل می آید ع
من چه گویم چون تو میدانی نهان ٭ و همچنین تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس
و تکبیر مرتبهٔ حالی اینهمه چنانکه محققان فرموده اند آنست که چون جمله مصنوعات
دلیل صنعت و واسطهٔ معرفت حضرت صانع کائنات ست لهذا هر شیٔ مسبح
و مهلل و ممجد و مقدس و مکبر ست مراو سبحانه را یعنی برهانست بر وحدت
و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه و بزبان حال مبین صفات کمال او ست
خسرو گوید ع هر گیاهی که از زمین روید ٭ وحده لا شریک له گوید ٭
معنی ان من شیٔ الا یسبح بحمده را ازینجا میتوان دریافت و تسبیح و تهلیل
و تمجید و تقدیس و تکبیر قلبی تفکر وحدت و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه
بقدر حوصله و استعداد خود باشد از ته بال یعنی از جمله نقائص و عیوب ذات
او سبحانه را منزه و بری داند و جامعیت او سبحانه در جمله صفات و کمالات
و بزرگی با بدل خود منقش گرداند و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر
لسانی اظهار اینهمه مراتب بود از ره قال یعنی با ینهمه اقرار نماید تا از عهدهٔ

کمال عبودیت که وابسته باتمام جمله مراتب ست بدر آید و چون معلوم گردد که عبادت حالی عام ست اختصاص بقسمے از اقسام مخلوقات ندارد و عبادت بالی وقالی مختص میباشد بکل من له الاراده پس اکنون می باید دریافت که چون پیش از نوع انسان صفت اراده حاصل بحیوان شده است فانه جسم نامی حساس متحرک بالاراده لهذا اول حیوانات مشرف باین هر دو مرتبه عبادت گشته اند چنانچه نصیبے که ازین هر دو مرتبه بحیوانات رسیده این ست که آب و علف خواستن که مرتبهٔ دعا باشد و آب و علف دهنده را محبوب و مکرم داشتن و طریق اطاعت و انکسار پیش وی لازم گرفتن که از عالم تحمید و تکبیر ارادیست از حیوانات نیز آید اما حیوانات بسبب نقصان استعداد خود چون از مرتبه شناخت رازق و پروردگار حقیقی که جز واحد لاشریک نیست مقصر و محروم مانده اند و نیز قوت تکلم حاصل ندارند لهذا از عبادت قلبی و لسانی جز فرو تر مرتبه نصیب ایشان نشد و یعنے حوصله و همت ایشان در طلب فوائد و منافع صرف بطلب آبی و علفے حصر و اکتفا می نماید و ادای مراتب اطاعت و تعظیم هم از ایشان جز با آب و علف دهنده ظاهر که نمایت مبلغ و درک ایشانست نمی آید مانند اکثر مردمان دنیا طلب که بقصور فهم از شکر و تعظیم و اطاعت منعم حقیقی غافل مانده صرف اوقات تمام عمر خود بشکر و ثنای امرا و تعظیم و اطاعت اهل غنا می سازند و اتباع مرضیات آن امرا

بر جملہ اوامر و نواہی الٰہی مقدم میدارند و صرف ہمین لذات عاجلہ دنیویہ را
کمال مفاد و غایت مقصد و مراد خود می انگارند در حقیقت این مردم مانند
حیوانات اند کہ کار شان جز محبت و تعظیم کسیکہ بظاہر آب و علفی باینشان
میرساند نبود و نہایت قصد و ہمت ایشان بتحصیل و تکمیل آب و علف محصر
و مقصور باشد قال تعالیٰ اولئک کالانعام بلکہ این مردم از حیوانات ہم
بدتر اند زیراکہ عجز و تقصیر حیوانات در شناخت منعم حقیقی بسبب نقصان استعداد
ایشانست بخلاف این مردم کہ باوصف داشتن جوہر استعداد آن جوہر را
بباد دادہ نامراد افتادہ اند لہذا ارشاد شدہ بل ہم اضل یا ارشاد کلمہ بل ہم
اضل بسبب آن باشد کہ حیوانات ہم در شناخت پروردگار بقدر استعداد
خود بی بہرہ نیند زیراکہ اگر بچشم حقیقت نگری توانی دریافت کہ ہر چیزی را شناخت
خالق خود بلطیفۂ روحانیہ علے قدر جوہر استعدادش دادہ اند و در وی ادراکے
نہادہ و ہمچنین ہر چیزے را نطقے ست فاما درخور استعداد وی چنانچہ زیادت
تفصیل این مسئلہ در باب نہم خواہد آمد انشاء اللہ تعالےٰ و چون اینہمہ دریافتی
پس بدانکہ این مرتبہ ذکر ارادی کہ بحیوانات حاصل شدہ مرتبہ اضطراریست
نہ اختیاری زیراکہ اختیاری آن بود کہ تقاضای غرض و ضرورت را در آن
دخلی نباشد و ظاہرست کہ حاجات ضروریہ خواستن و رواکنندہ آنرا
محبوب و محترم داشتن محض از سر اضطرار بود نہ از رہگذر اختیار فاما انچہ

بحقیقت مرتبۂ اختیاری ذکر ست نصیب نشده است مگر جن و انس
و ملائکہ راکہ ورای قوت ارادیہ قوت دراکہ ہم باین ہر سہ داده اند و نوع
انسان کہ بکمال استعداد متصف ست حامل کامل این مرتبہ است در عالم
و افراد آن نوع نیست مگر ذوات مومنان کامل الایمان نہ کسانیکہ بغلبۂ
توہمات و ہواجس نفسانی و اغوای شیطانی از مرتبۂ انسانیت در گذشتہ
ملتزم صفات حیوانی گشتہ اند فرق در میان امت اجابت و امت دعوت
ازینجا باید دریافت چنانکہ امت دعوت در حقیقت نہ از امت ست، ہمچنان
ذاکران بذکر اضطراری نہ در شمار ذاکران اند آرے خواستن مرادات نفسی و حاجات
ضروری از حضرت معطے حقیقی مثل زر و مال و فراغبال و زن و فرزند و ماکل
و ملابس خاطر پسند یا مثلا احیاناً ذکر کردن بزرگی و باکی قدرت او سبحانہ
بر یدن عطایا سے موافق نفس و ہوا و اعتبار و اظہار تذلل و انکسار و مقدوریت
و مجبوریت خویش پیش او تعالے در وقت ضرورت و شدت احتیاج از ارباب
ہوا و اہل دنیا نیز آید و چون این مرتبہ شامل جملہ خواص و عوام ست لہذا
ما آنرا ارادی عام نام نہادیم اما ارادی خاص پس آن ذکری ست عبادتی
کہ مخصوص شده است بمومنان کامل الایمان و مبتنی بر اغراض و ضرورات
دنیۂ دنیویہ نباشد بلکہ بر محض محبت و اخلاص و شناختن حقوق ربوبیت
و اتباع صرف او امر او سبحانہ ابتنا دارد و چون این ہم معلوم کردی پس بدانکہ

عبادت حالی بسبب آنکه اراده و اختیار را دران دخلی نبود واراوی عام بسبب
آنکه قریب تر ست بحالی زیراکه منوط بر غرض و اضطرار بود نه بر اخلاص و اختیار
اکتفا بان هر دو از انسان بنوعی لائق و سزاو جائز و روانتواند بود زیراکه
معامله از هر نوع بقدر لیاقت وی مطلوبست جمادیت و عدم حس و حرکت
اگرچه لائق حال جمادست اما معامله حیوان بلند تر ست ازان چه حیوان را
قوت حس وحرکت داده اند و مدار معامله با وی بران قوت بنهاده اگر حیوان
بوقت غلبه تشنگی و گرسنگی طلب و تجسس آب و دانه ننماید و بحبس منافع
و مضار حرکات ارادیه ازوسے بظهور نه آید بدتر از جماد باشد و زود بمعرض
در راه هلاکت گیرد همچنین خصائص حیوانیه اگرچه کمال نوع حیوان ست
اما در مرتبه انسانیت آنهمه زوال و نقصان ست زیراکه انسان رابدولت
عقل و ادراک که بهتر از همه نعمتها ست نواخته و مخصوص و مشرف ساخته اند
پس شکر و تعظیم حالی فراخور مرتبه جمادیت ست نه حیوانیت و شکر و تعظیم
ارادی عام لائق مرتبه حیوانیت ست نه انسانیت شکر و تعظیم حیوان
اگر بمرتبه جماد باشد شکر و تعظیم نعمت جمادیت بود نه حیوانیت و شکر و تعظیم
انسان اگر بمرتبه حیوان باشد شکر و تعظیم نعمت حیوانیت بود نه انسانیت
و این بشابه بود که بادشاه یکی را بطبق طعام بنوازد و دیگرے را اعلاء طعام
بخلعت و کسوت هم سرفراز سازد و دیگرے را هم طعام و خلعت دهد و هم بعطایے

زیر و نقره باز فتی بر وی نهد پس اگر چه از اول شکر و تعظیم بقدر طعام مطلوب است و همان قدر شکر لائق حال و مثبت کمال و نیست اما شخص دوم که طعام و کسوت هر دو یافته است اگر صرف به تعظیم و شکر بقدر طعام اکتفا ورزیده درینگونه سپاس گذاری با شخص اول شریک باشد و شکر کسوت بجا نه آرد و لحاظ ممنونی خود ازین هیچ پیش نگر ندارد و هم چنین شخص سوم که هم طعام و کسوت و هم زر و مال نقد باو رسیده است اگر فقط بشکر گذاری طعام و کسوت اشتراک با شخص دوم نماید و شکر نعمت زر و مال هرگز بران نه افزاید این هر دو کافر نعمت باشند نه شاکر نعمت و اگر مقصود بادشاه از انعام شهره و نام و شکر گذار بودن هر یکے ازین هر سه کس فراخور حال و مقام بود و اینان باظهار شکر طعام و کسوت و زر و مال مطلقاً نپردازند یا بچنین شکر گذاری آن هر دو نعمتهاے سترگ را سهو و محو سازند غایت و مفاد منعم را بباد داده باشند و شناخت قدر نعمت را بطاق ذهول و گوشه خمول نهاده و نیز اگر شکر و تعظیم منتصر و منحصر بود بر توفیق جبرے و جز بقدر غرض و ضرورت صورت نه بندد مرتبه محبت و اخلاص را که کمال انسانست و غایت فضیلت و علو درجت انسان وابسته بآنست هیچ امکان تحقق در خارج نباشد و آن شکر و تعظیم که لائق حضرت خداوندست از انسان نهجی بظهور نه آید چه ظاهرست که شکر و تعظیم بقدر تقاضای ضرورت و احتیاج برای هر محتاج الی اللازم افتاده است

تا آنکه ترمیم و تصفیهٔ مطهره و کثیف تبقاضای ضرورت از جمله مقتضیات
ناگزیر برای هر صغیر و کبیرے باشد پس شکر و تعظیم لائق حضرت ربوبیت
شکر و تعظیم ارادی خاص باید بلکه کمال انعام حضرت ملک علام بحدیست
که بشکر و تعظیم ارادی خاص نیز کسے از عهدهٔ شکر و تعظیمش بر نه آید و ازینجاست
که فرموده اند ما عبدناک حق عبادتک و اینکه گفتیم که شکر و تعظیم تبقاضای
ضرورت عبادت ارادی عام ست نه عبادت خاصه اهل اسلام نظر باعتبار
ظاهر و اقتصار اکثر انظار در مظاهر ست والا درحقیقت اگر انسان کمال قدرت
و تصرف او سبحانه را در مخلوقات معاینه نماید و همه تن خود را محتاج باو سبحانه بنید
و تحت اختیارش انگارد و بدون امر او سبحانه طاقت جلب ادنی منفعتے و دفع
کمتر مضرتے هم از خود نه پندارد جمله عبادات خاصه اسلام از وی بحکم عبادات
ارادی عام میگردد یعنے عبادات در حق وی حکم عادات میگیرد و چون حرکات
طبعیه و افعال عادیه جارو ناچار بی اختیار بر می آید و تکلف و تکلیف اتیان از
آنهمه بر می خیزد و معاملتی که عوام را در عادات پیش آید اینکس را همان معاملت
در عبادات رو می نماید رمز طاعات الابرار سیئات المقربین را ازینجا میباید
دریافت و اگر کسی گوید که تعظیم و عبادت مخصوص حضرت صمدیت معرفت او سبحانه
بود و بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه و اینقدر برای گذاردن شکر
و ادای حقوق بندگی او سبحانه از طرف بنده کافی و وافی باشد جوابش آن نسبت

که معرفت او سبحانه بکمال قدرت وجلالت و پاکی و بزرگی از همه هر عاقل را از مقتضیات عقلی و وجدانی باشد نه از خصوصیات حبی وایمانی و هرگز از تعظیمات لائقه وعبادات مخصوصه با وسبحانه نبود چه عقل را معرفت هر چیز کما هو بقدر طاقت خود ضرورست وقصور دران اقتضاے جهل ست وعدم شعور پس چون کار عقل همین ست که هر چیزے را باندازه وی می شناسد لهذا این نسبت معرفت عقلی با سائر موجودات ومخلوقات ست نه خاصةً با حضرت خالق کائنات ونتیجه این معرفت از مرتبهٔ جهل برآمدن بود نه بمرتبهٔ ایمان واخلاص وعبودیت متصف شدن چه این معرفت اقتضای ناگزیر عقل وحالت ناچاریست نه صفت اختیاری زیراکه عقل چون آئینه ایست دوست ودشمن وخویش وبیگانه هرکه پیش آید صورتش چنانکه هست دروی منعکس میگردد پس آئینه اگر خوبرو را خوبرو وزشت رو رازشت رو وانماید این کار از وی از سر محبت وتعظیم یا از رهگذر عداوت وتوهین نه آید همچنین معرفت عقل مر او سبحانه را بکمال قدرت وجلالت وپاکی وبزرگی مستلزم تعظیم واخلاص ومحبت واختصاص نبود بلکه این معرفت با عدم تعظیم واخلاص واختصاص نیز جمع گردد مثلا ترا با پادشاهی عداوتی بود وآن پادشاه پس صاحب عظمت وشوکت ودولت وحشمت وموصوف بصفات عقل وتدبیر وبذل وعطاے کثیر ووجاهت صورت وحسن سیرت باشد پس با همه عداوتی که تو با وی داری ازینجمله صفات وخصوصیات وی را نیز بکمال

می پنداری و با اینهمه دانستن عدوی وی هم باشی و چنانکه دانستن قدر
ومنزلت وی لوح دلت را از نقش بغض و عداوتش نمی پردازد
همچنان بغض و عداوت وسے نیز نقش قدر و منزلتش را از
لوح دلت دور نمی سازد زیراکه چنانکه تو در عداوت وی مجبوری همچنان
در ضرورت معرفت صفات و خصوصیات بدیهیه وی نیز مجبوری یا مثلاً شخصی
باآنکه پسر خود را بکمال دوست دارد اما پسر دشمن خود را که هم دشمن و پسیت
بسبب فضائل و کمالات و محاسن صورت و سیرت وی افضل و اکمل از پسر
خود می انگارد پس معرفت صفات کمالیه مستلزم تعظیم و اخلاص و تکریم
و اختصاص نسبت بذات متصف بالصفات نمی باشد چه این معرفت با ضد تعظیم
و اخلاص نیز جمع آید غایته ما فی الباب آنکه عداوت با ذات متصف بآن صفات
باعتبار معرفت صفات کمالات وی نبود و بدیگر اعتباری باشد بلکه اینهم
ضروری نبوده است چه در بعض مواقع همین معرفت صفات کمالات علت
حدوث معادات میگردد چنانچه در حالت حسد پس آنقدر معرفت بزرگی
و پاکی و جلالت و قدرت او سبحانه که ناگزیر عام و از بدیهیات و مسلمات
جمله اقوام است نه کنفی باداے شکر و تعظیم و مستلزم اخلاص و تکریم لائقه
او سبحانه باشد بلکه فراخور جناب اقدس وی شکرے و تعظیمے خاص باید که اعتبار
آن پیرا طاعت و محبت و اخلاص بود و اگر مطلق معرفت جلالت و بزرگی اداے شکر

وحق تعظیم بودی ابلیس لعین از اکمل افراد اہل دین و ارباب یقین شمرده شدے
زیرا که نفس معرفت و ایقان کمال قدرت وجلالت او سبحانه چنانکه با بلیس حسیس
حاصل ست بکم کسی حاصل خواهد بود تا آنکه بعضے مدعیان تحقیق ابلیس تلبیس را
سلطان العاشقین خوانند و قدم وی در محبت و معرفت سابق بر همه دانند
لیکن این مدعیان چشم تحقیق را از عناد ان بد نهاد پوشیده اند و مراتب محبت
و عداوت را از هم ممیز نگردانیده و کسی اینجا نگوید که بمقتضای وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ای لیعرفون مقصود از خلق جز معرفت نبود زیرا چه مراد
از معرفت نه مطلق معرفت ست بلکه معرفت خاص مقرون محبت و اخلاص ست
که مدح و اعتبار را شاید و با معادات جمع نه آید و اگر مراد مطلق معرفت بودی
بدون ترتب نتایج اخلاص و ثمرات اختصاص پس هر یکے از معاندین که بمقتضاے
کریمه وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم یقین و معرفت دارند در مخلصین و مومنین
داخل میگردید بعضے گویند که خداوند سبحانه صمد ست محتاج بعبادت ما نیست
پس عبادت ما جز فعل لغو و بی ماحصل نبود و او سبحانه طالب آن نباشد
گوییم عدم احتیاج او سبحانه بعبادت ما مستلزم لغویت عبادت ما و عدم قصد
و طلب فرمودن عبادت از ما نبود زیرا چه آن نیست که قصد و طلب بدون ضرورت
صورت نه بندد و هر قصد و طلب مبتنی بر احتیاج و ضرورت باشد و اگر چنین می بود
فعل تخلیق عالم و همچنین دیگر افعال خاصه او سبحانه که هیچ وجه مراد او سبحانه از غرضے

ومحتاج الیہ نبودہ است ہرگز بوقوع نمی آمد واگر می آمد البتہ بعد وقوع منسوب
بہ لغویت کردہ میشد نعوذ باللہ منہ پس مبتنی بودن ہر قصد وطلب بر ضرورت
واحتیاج ضرور نیست وزیادت توضیحش ازین مثال خیال باید کرد کہ مثلا بادشاہے
یک شخص بحقیقت وادنی را کہ بنوعی محتاج الیہ بادشاہ نبود امیدوار سرفرازی
فرمودہ امر کرد کہ ہر روز بفلان مقام حاضر بودہ تقدیم مراتب تسلیم وتعظیم نمودہ
باشی این امر بادشاہ نہ از راہ احتیاج بآنکس ست بلکہ مقصود ازان جز فائدہ دادنے
آنکس نبود چنانکہ از حضوری وزمین بوسی اینکس نفعی ببادشاہ نرسد ہمچنان
اگر اینکس بر وفق امر بادشاہ حاضر آنمقام نگردد یا وقت حضوری مراتب تعظیم
خدمت بجا نہ آرد عدم حضوری وتعظیم وی ہیچ ضرری در حق بادشاہ ندارد
اما باوصف عدم احتیاج بادشاہ بحضوری وتعظیم وی ممکن ست کہ بادشاہ بر عدم
حضوری یا عدم تعظیم وی بسبب نافرمانی وبیباکی وشوخ چشمی خشم وعتاب
فرماید وآن خشم وعتاب موجب خرابی حال وی گردد یا مثلا شخصے طفل غیری را
تعلیم وتادیب میکند پس قصد تعلیم وتادیب نہ ازان بود کہ اینکس محتاج بہ تعلیم وتادیب
آن طفل ست بلکہ مقصود وے جز درستی وشائستگی طفل نباشد اگر آن طفل وقت
سبق خوانی حاضر نہ آید یا در یاد گرفتن سبق تغافل وخطا ورزد واین معلمش بمراد
تادیب تعذیب فرماید میسزد علاوہ برین مراد از عدم احتیاج اوسبحانہ اگر آنست
کہ اوسبحانہ در صفات وکمالات خود ہیچ منقصتے ندارد ودر مرتبہ کمالیت صفات ہرگز

محتاج بچیزی نبوده است نه قبل خلق عالم منقصتی در او سبحانه بوده و نه بعد
خلق کردن کمالی با و سبحانه حاصل شده یا صفتی افزوده بدینمعنی مسلم است و مستلزم
عدم امر عبادت بر مکلفین نیست و اگر معنی آنست که صفات او سبحانه در اظهار
خود هم احتیاج بخلق عالم ندارد این معنی خود خلاف عقل و نقل است چه صفات او سبحا
با وصف غایت کمال و عدم نقصان بوجهی در اظهار خود البته احتیاج بمخلوقات دارند
چنانچه اظهار صفت ترزیق وابسته وجود مرزوق است و اظهار صفت تخلیق موقوف
بر ظهور مخلوق منقصت در ثبوت احتیاج به نفس صفات لازم آید نه باحتیاج در اظهار
زیراکه معنی احتیاج در اظهار متوقف بودن اظهار آن صفاتست بر وجود متعلقات
آن صفات و چون وجود آن متعلقات خود محتاج بایجاد حضرت رب العباد است
احتیاج فعل اظهار بطرف غیر ثابت نگشت تا موجب منقصت باشد البته توقف
یک فعل او سبحانه بر فعل دیگر او سبحانه لازم آمد و این موجب منقصت نبود پس اگر
گوئی که او سبحانه بسبب عدم احتیاج از خلق عالم چیزی نخواسته است و خلق
عالم را مقصودی و مرادی و حاصلی و مفادی نبود فعل حضرت علیم حکیم را منتسب
بر لغویت کرده باشی چه عمل بفعل بی ماحصل از حکمت بعید و متضمن منقصت و لغویت
شدید باشد و ازین است که فرمود او سبحانه جلت حکمته و تعالی شانه افحسبتم انما
خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و اگر گوئی که از خلق عالم او سبحانه اظهار کمال
قدرت و حکمت خواسته است گوییم چنانکه مقصود او سبحانه از خلق اظهار حکمت

وقدرت ست ہمچنان مقصود او سبحانہ از امر بعبادت اظہار عظمت و معبودیت
تصدیق ولا تکن من الممترین الباب التاسع واین باب محتویست بر بیان
صورت و حقیقت کعبہ ربانی و دقائق و اسرار متعلقہ آن الفصل فیما یتعلق
بخلق الکعبۃ و تغییر ابنیتہا قال الفاکہی فی تاریخہ حدثنی عبد اللہ بن
ابی سلمۃ قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریج عن بشیر بن عاصم الثقفی
عن سعید بن المسیب قال قال علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ خلق اللہ البیت
قبل الارض والسموات باربعین سنۃ فکان غشاء علی الماء وایضا روی الفاکہی بسندہ
عن ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ الکعبۃ خلقت قبل الارض بالفی عام قیل وکیف خلقت
قبل الارض وہی من الارض فقال انہ کان علیہا ملکان یسبحان باللیل والنہار
الفی سنۃ فلما اراد اللہ ان یخلق الارض دحاہا من تحت الکعبۃ وجعل الکعبۃ وسط الارض
وروی عن الحسن البصری رضی اللہ عنہ خلق اللہ الارض فی موضع البیت
کہیارۃ الفہر علیہا دخان ملتزق بہا ثم اصعد الدخان وخلق منہ السموات وسکن
الفہر فی موضعہ وبسط منہ الارض فلذلک قولہ تعالے کانتا رتقا وچون حق تعالیٰ
آدم را پیدا کردن خواست عزرائیل علیہ السلام قبضۂ طینت آدم را کہ از ہر قسم
زمین سرخ و سفید و زرد و شور و شیرین گرفتہ بود بحکم ایزدی ہمین جا جمع کرد
وملائکہ دیگران طین را بسرشتند سی و نہ روز بران باران ہم و غم بارید و یکروز
باران سرور و حبور پس آن گلابہ را مانند سفال کوزہ گران خشک نمودند

بوزیدن باد با صدای از ان بر می آمد قال تعالی صلصال کالفخار پس بعد آن
سفال را میان مکه و طائف در وادی نعمان برده برای تصویر هیکل آدم انداختند
پس بنابر روایات صحیحه محل تخمیر طینت آدم علیه السلام همین مقام ست و بعد
هبوط آدم علیه السلام از بهشت سامان بنای این بیت مقدس بدین وجه
صورت بست که آدم علیه السلام بجناب اقدس ایزدی عرض کرد که بار خدایا
ملائکه تو در آسمان طواف بیت المعمور میکنند و به تسبیح و تکبیر و تهلیل مشغول میباشند
و من نه در زمین طواف گاهی دارم و نه تسبیح و تهلیل ملائکه می شنوم فرمان رسید
که تو هم مکانی که نشانش دهیم قبله و طواف گاهی برای خود بنا کن پس حضرت جبرئیل
بحکم رب جلیل آدم را در جای کعبه آورده پر خود در انجا بزد که تا طبقه هفتم زمین
شگافته شد و بنیادی ظاهر گردید فرشتگان بر همان بنیاد سنگهای کلان
که هر یکی از ان زائد از طاقت حمل سی مرد بود انداخته تا سطح زمین بر انباشتند
و این همه سنگها از کوه لبنان و طور سینا و جودی و حرا و طور زیتا بود و بعد از ان بحکم ایزد تعالی
شانه بیت المعمور از آسمان فرود آمده در انجا نهاده شد و محل طواف و قبله نماز آدم
علیه السلام و اولاد ایشان قرار یافت و از ان باز همیشه این خانه معبد انبیا
و اولیا و صلحا و محل استجابت دعا ماند در وقت طوفان نوح علیه السلام بیت المعمور
ازینجا بر داشته شد و باز بمقام اصلیش منتقل گردید بعد دفع طوفان درین مقام
تلی بلند ممتاز از سائر روی زمین بر آمد تا زمان ابراهیم علیه السلام همان تل معبد

ومقصد اہل آفاق بود وہر کسی قصد آن می نمود چون عہد حضرت ابراہیم شد
ایشان بہ بنای بیت مامور گشتند سکینہ بشکل ابر آمدہ ودر محل کعبہ سایہ در افگند
وجبرئیل علیہ السلام بر دور قدر ظل خطی کشید وبر ہمان خط ابراہیم علیہ السلام
زمین کعبہ را کندید تا بنیاد آدم بکندیدن ایشان عیان شد وازہمان بنیاد تعمیر
بیت بعمل آمد وبشکل مستطیل وارتفاع نہ گز قرار یافت کار بنا با براہیم علیہ السلام
تعلق داشت واسمعیل علیہ السلام بگلابہ کردن وسنگہا از کوہ حرا وورقان
وابو قبیس آوردن مشغول بود چون عمارت از قد آدم بالاتر شد از اسمعیل علیہ السلام
سنگی طلب کرد تا بران سنگ استادہ تعمیر نماید اسمعیل علیہ السلام بطلب سنگ
برجبل ابوقبیس رفت جبرئیل علیہ السلام بحکم حضرت ملک علام در رسید وحجر اسود
ومقام ابراہیم را کہ ہمراہ آدم علیہ السلام از بہشت آمدہ بود نمود این ہر دو
سنگ بخوف طوفان دفن کردہ ادریس علیہ السلام در ینجا بودند یکی را برای استادن
ابراہیم ودیگر را برای نہادن در کنج کعبہ از جانب راست مقرر فرمود ابراہیم
علیہ السلام بران یک سنگ استادہ کار عمارت میکرد وآن سنگ خود بخود
بقدر عمارت بلند میگردید تا آنکہ کار تعمیر تمام گشت ونقش ہر دو قدم ابراہیم
علیہ السلام دران سنگ نشست واز سنگ دوم کہ در گوشہ خانہ نہادند
نوری بس عظیم منتشر شدہ بچار سوی کعبہ رسید تا آنکہ تحدید حرم محترم بغایات
وصول آن نور گردیدہ ابراہیم علیہ السلام بعد فراغ بنا حد ود حرم را

هم تعلیم فرمودند و روی عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الرکن والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله
نورهما ولولا ذلک لاضاءتا ما بین المشرق والمغرب ونیز در حدیث صحیح وارد شده
که حجر اسود در اول بغایت سفید و نورانی بود بلمس ایادی گناهگاران باین
درجه سیاه گردیده است قتاده گفته که در عهد جاهلیت لمس و مسح حجر مقام
معمول نبوده رواج این عمل درین امت گردید و آنانکه پیش از اسلام حجر
مقام را دیده بودند ناقل اند که اثر پاشنه های حضرت خلیل در وی بخوبی مرئی
میشد اکنون بکثرت لمس آن اثر کما ینبغی مرئی نیست و از حضرت عبد الله بن
زبیر منع عمل لمس منقول ست بیهقی در سنن خود گفته که این سنگ در عهد صدیق
رضی الله عنه بر متصل بیت بود اما در عهد عمر فاروق رضی الله عنه بسبب آمدن
سیل عظیم که مشتهر بسیل ام نهشل ست چون از محل خود جنبیده دور گردیده بود
حضرت فاروق بنفس نفیس خود جاے راکه حالا در انست برای این سنگ تجویز
فرموده میان سنگ بستش مستحکم نهاد تا دیگر از جای خود نجنبد چنانچه از ان روز
سنگ مذکور درهمان جاست پس بنا برانچه منقول گردیده ابتدای بنای بیت
از ابو البشر ست نه از خلیل جلیل فاما انچه مشهور ست که اولا بادی اینجا ابراهیم
بوده مراد ازان آنست که ابتدای بنای صورت بیتی از ابراهیم ست نه از ابو البشر
زیرا که در عهد ابو البشر جز بنیاد چیزے نبود و بالای بنیاد بیت المعمور را از آسمان

فرود آورده نصب کرده بودند و آن بصورت خیمه از یاقوت بود نه از طین
و حجر قال الشیخ عماد الدین بن کثیر فی تفسیره و لم یرو عن معصوم ان البیت کان
مبنیاً قبل الخلیل فاما بعد زمان ابراهیم پس انچه نزد اهل تاریخ ثابت ست
آنست که اول عمالقه و جرهم طرح تجدید بنایش انداختند بعد ازان قصی بن
کلاب تعمیرش کرد چنانچه پوشش سقفش بچوب مقل ساخت و از چوب خرما
تخته ها بران انداخت این بنا تا اول عهد آنسرور علیه الصلواة والسلام موجود بود
لیکن چون بسبب طغیانی سیل عظیم جدار هاے بیت شق شده بود و نیز از دست
زنیکه بدود خوشبو تجمیر کسوت بیت میکرد آتش بکسوت درگرفت و اکثر چوبهاے
سقف راهم سوخت قریش جمع شده باز تجدید بنایش خواستند و ولید بن مغیره را
میر تعمیر مقرر نمودند و همه جدار های بیت منهدم کرده از سر نو بنا نهادند و قرار
چنان دادند که جز مال حلال درین کار صرف نکنند چنانچه بسبب بهم نرسیدن مال
حلال بقدر کفایت در تعمیرش تبدل و تغیر بغایت راه یافت یعنی از عرض بیت
چند درعه زمین گذاشته بحطیم در آوردند و دروازه را از زمین بلند کردند تا کسی
بلا قید اندرون دخل نیابد هر کرا خواهند اندرون در آرند و نیز اندرون بیت
سه سه ستون چوبی دو طرف نصب نمودند و ارتفاع بیت که در عهد حضرت خلیل
نه درعه بود آنرا مضاعف کردند و اندرون بیت قریب رکن شامی زینه بای
برای رفتن ببام کعبه نو احداث نمودند آن حضرت علیه السلام درین وقت

بست و پنج سال عمر داشت چون نوبت نهادن حجر اسود رسید هر یکی از فرقهای
قریش حجر اسود را بدست خود نهادن میخواست چنانچه برای دفع نزاع
چنان قرار دادند که فردا اول کسیکه بحرم داخل شود حکم وی را باشد اتفاقاً
اول کسیکه از در بنی شیبه داخل مسجد حرم شد آنسرور بود علیه الصلوٰة والسلام
برای فصل کار همگنان رجوع بسید ابرار نمودند آن حضرت جادری گسترده
حجر را در میانش نهاد و بجمله سرداران قریش فرمود تا از جمله اطراف گوشهای
جادر گرفته بر دارند چون حجر اسود بدین تدبیر متصل محل خود رسید آنحضرت حجر را
از دست خود بر داشته بمقر خویش جا داد و در دیگر سنگها وصلش فرمود جمله
سرداران راضی شدند و بر کمال عقل آنحضرت آفرینها گفتند باید دانست که
در کتب صحاح مرویست که آنحضرت عائشه صدیقه را رضی الله عنها نزدیک
بیت برده فرمود که قریش در بنای کعبه تغییر و تقصیرے در قواعد ابراهیم علیه السلام
بکار برده اند و اگر نمی بود خوف آنکه چون مردم تازه باسلام در آمده اند
من اگر کعبه را منهدم ساخته بر قواعد ابراهیم بنا نمایم طعن خواهند کرد و گمان
خواهند نمود که دیگر زمینی را از طرف خود ملحق کعبه کرده ام هر آئینه کعبه را بر قواعد
اول بنا می نهادم و از سر نو تعمیر میکردم و دو در آن بجانب شرق و غرب
میگذاشتم و درش را بزمین چسپان میساختم انتهی پس بعد بنای قریش چون
عبدالله بن زبیر به بنای کعبه پرداخت بموجب انچه آنحضرت بعائشه صدیقه رض

فرموده بود تعمیر ساخت یعنی حطیم را نیز شادروان که دکانچه وار بلند از زمین
از رکن حجر تا رکن عراقی ملصق دیوار کعبه است داخل کعبه نمود و نیز کعبه را
دو دره گردانید و درش را بزمین چسپانید و ورس یعنی گل خوشبوی یمنی را
با گچ خلط نموده بمشک و عنبر کهگل ساخت و بدیباج ملبوس کرده بود این تعمیر
درسال شصت و چهار و یوم فراغ ازان بست و هفتم رجب بود و بعد ازان
حجاج بن یوسف بتجدید تعمیر این خانه پرداخت یعنی طرف شامی را منهدم ساخته
باز بر قواعد قریش بنا نهاد و دروازهٔ غربی را مسدود کرد و شرقی را به بلندی
آورد و دیگر هیچ جانب را تغییری نداد و وقوع این بنا در سال هفتاد و چهار بود
بعد ازان در سنه یکهزار و چهل سلطان مراد باز به تجدید بنا پرداخت سوای
رکن اسود تمام بیت را هدم نموده عمارت از سر نو بر وضع حجاج ساخت چنانچه
همان عمارت الی یومنا هذا موجود ست و در کتب سیر مذکور ست که هارون رشید
از امام مالک اجازت تجدید بنای کعبه بر وضع عبد الله بن زبیر خواسته بود
امام مالک اجازتش نداد و فرمود که اگرچه وضع ابن الزبیر موافق مرضی آنسرور است
اما بار بار هدم و بنای کعبه مصلحت نیست دگرنه کعبه ملعبه سلاطین خواهد گردید و هر یکی
از سلاطین بعد خود بهدم و بنای آن بطور خود خواهد پرداخت این بود
کیفیت اجمالی اصل خلقت و بیان تغیرات عمارت کعبه مکرمه شرفها الله تعالی

الفصل الثانی فیما یتعلق بصورة الکعبة

بدانکه انچه در باب اول

مبین و مبرہن شدہ ہمین قدر ست کہ مقصود از وجود کعبہ تعین جہتی ست برای
بعضے عبادات مثل رکوع و سجود و غیرہا پس میرسد بگوینده که بگوید که چون
رکوع و سجود و غیرہ عبادا تی کہ وابستۂ جہت باشد نمیخواہد مگر جہتہ تا رانجہتی معین را
لہذا تعین جہتہ خاص برای این عبادات ضروری نبود فانہ یمکن الاتیان بہذہ
العبادات متوجہا الی ای جہتہ کانت من الجہات خاصۃ وقتیکہ مقصود و معبود ذات
منزہ از جہات باشد و خود کریمہ اینما تولوا فثم وجہ اللہ بر عدم تعیین گواہ بود ضرورت
تعیین جہتہ من الجہات ہرگز باثبات نمیتواند رسید و بالفرض اگر ضرورت تعیین
جہتی ثابت ہم کردہ آید ثبوت ضرورت تحدید بنوعی قرین عقل نمی نماید و اگر ازین
ہم گذشتیم و ثبوت تحدید را بوجہی قائل گشتیم از ثبوت ضرورت تحدید ضرورت
تعمیر و بنا چگونہ ثابت تواند گردید این ست اعتراضات متعلقہ تعیین و تحدید و تعمیر
والاٰن نشرع فی اجوبتہا بفضل اللہ القدیر **جواب** چون ضرورت مطلق جہت
برای رکوع و سجود و غیرہا من العبادات باثبات رسید و مطلق را جز در ضمن مقید نتوان یافت
چہ مطلق من حیث ہو مطلق را وجودی در خارج نباشد لہذا او تعالے جہتے خاص برای
محمدیان مقرر فرمود تا تخصیص این جہتہ خاص از دیگر ارباب ملل و نحل ممتاز باشند
و نیز تعیین و اتحاد جہت دلیل بود برانکہ مسجود جملہ مومنان و معبود اہل حق در تمام
جہان یکذات ست یا آنکہ چون عبادت نماز بفحوای امر جلیل القدر وارکعوا مع
الراکعین بوجہی مقرر شدہ است کہ ہزاران ہزار افراد عباد صف بصف استادہ

درگذار دنش باهمه گر شریک و انباز و رفیق و دمساز میباشند لهذا تعین و اتحاد
جهت نیز لازم افتاده تا چنانکه در ادای صلوة توافق و یکرنگی میان ایشان
واقعست همچنان در جهت عبادت هم یکدل و یکرو باشند فانما المومنون کنفس
واحدة بالجمله موافقت در افعال و احوال و جهات و خصوصیات موجب ازدیاد
مناسبت و محبت ست و باعث ترقی در شوکت و قوة سر مزید تاکید در تسویه صفوف
جماعت ازینجا معلوم توان کرد قال علیه الصلوة والسلام لتسون صفوفکم اولیخالفن الله
فی وجوهکم و ایضا قال صلے الله علیه وسلم استووا و لا تختلفوا فتختلف قلوبکم و صاحب
فتح العزیز در بیان تعیین مقام اینچنین داد کلام داده است که آدمی را چنانکه قوت
عقلیه داده اند که بآن قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه نیز داده اند
که بسبب آن در عالم اجسام درآمد میکند و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدد
می کند کار او قوی تر میگردد و مستحکم تر میباشد چنانچه مهندس در وقت ادراک
احکام مقادیر تا وقتیکه صور و اشکال را مصور و مشکل نمیکند و حس و خیال را
مددگار قوت عقلیه خود نمی سازد بخوبی دریافت آن احکام نمی نماید و همچنین هرکه
تقرب بثنا و مدح بر بادشاهی یا امیری میخواهد اول استقبال روی آن
بادشاه و امیر کرده استاده میشود و باز بثنا و مدح مشغول میگردد و روح عبادت
که خشوع ست بدون سکون و ترک التفات بچپ و راست متصور الحصول نیست
و سکون و ترک التفات حاصل نمیتواند شد مگر وقتیکه عابد در وقت عبادت

یمت متعینه را التزام کند و از ان بر نگردد بالجمله ظاهر را با باطن علاقه ایست که
توحد عزیمت در توجه ظاهری موجب توحد عزیمت در توجه باطنی میگردد از نجهت
استقبال قبله در نماز ضروری آمده اما آن قبله را باید که یک چیز معین باشد برای
جمیع خلائق تا اتفاق ظاهری ایشان موجب اتفاق باطنی ایشان باشد
و چون باطن ایشان در استفاضهٔ انوار و برکات عبادت متفق گردد اثر عظیم
ازان عبادت در تنویر دل پیدا شود مانند اتفاق چراغان بسیار در مکان
واحد بسمت واحد که موجب تنویر عظیم میباشد و برای همین نکته جمعه و جماعات
مشروع شده اند اما در جماعات پنجگانی اتفاق اهل یک محله موجب ازدیاد
نور عبادت میشود و در جمعه اتفاق اهل یک شهر و در حج اتفاق تمام جهانیان
و چون اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذر است لاجرم جهت آن
مکان را قائمقام آن مکان ساخته امر باستقبال آن در اوقات نماز و دیگر
عبادات بطریق فرضیت یا ندب عین مصلحت شد انتهی اما وجه تحدید و تعیین
کعبه مکرمه آنست که چون ضرورت تعیین جهتی برای بعضی عبادات باثبات
رسید و مقصود از عبادت تعظیم معبود می باشد لهذا تعظیم از بندگان در خور افهام
و عقول عادیه اینان خواستند و تعظیم عادی اینان آن باشد که بدرگاه ملوک
حاضر شوند و زمین خدمت بوسند و مراتب ادب و تکریم بجا آرند پس هرگاه
جهتی خاص برای عبادت مقرر کردند آن جهته خاص را نظر بمناسبت با درگاه

ملوک وسلاطین درضمن تعمیر صورت بیتی پدید آورند جواب دوم اگر مراد سائل
از تعین جهت آنست که آنکه مشرق ومغرب ویمین وشمال وغیره جهتی خاص برای
سجده مومنان مقرر شد پس گوئیم که درحقیقت تخصیص جهتی معین بدینمعنی برای
عبادت نبوده است وبفحوای هدایت انتمای اینما تولوا فثم وجه الله حضرت شارع
گذاردن سجده بهرطرفی از اطراف جائز فرموده لهذا می بینی که سجده اهل مشرق
بطرف مغرب وسجده اهل مغرب بطرف مشرق می افتد وهمچنین سجدهٔ اهل جنوب بطرف
شمال وسجده اهل شمال بطرف جنوب واقع میگردد قال الزندویسی ان المغرب قبلة
لاهل المشرق وبالعکس والجنوب لاهل الشمال وبالعکس کذافی جامع الرموز پس
درحقیقت از جهات عالم جهتی خاص برای عبادت کردن معین نشده وبهرجهتی سجدهٔ
برای ذات غیرمقید بجهات جائز آمده واگر مقصود از تعین جهت جهت مکان
مخصوص ست پس وجه اشتراط نصب العین داشتن کعبه آنست که کعبه مظهر تجلیات
وفیوض خاصه است چنانکه اندکی از حالش درماسبق مذکور ومسطور شد ودرفصل
آتی نیز بباید انشاء الله تعالے ودیگر سریکه درینست آنست که چون جهات عالم را
نهایتی نباشد که علم ونظر ساجد وعابد بدان تواند رسید لهذا حکم سجده بطرفی
یا باطراف غیر معلوم النهایة موهم تحیز وتمکن وجود معبود باشد دران جهت اما
درتعین جهتی خاص پس ظاهرست اما درعدم تعین پس واهمه تحیز وتمکن وسے
بطریق احاطه بود نه آن احاطه که لائق ذات منزه ازجهات ست بل احاطه

که در غور فهم قاصر اهل ظاهر ست بالجمله اگر قبله جهتی غیر معلوم النهایه میبود قوت
متخیله ساجد و عابد را همه تحیر مسجود و قیام معبود در انجهت لا محاله پیدا می نمود
یعنی آنچنان گمانش میشد که شاید معبود و مسجود من در انجهت متمکن ست
علی الخصوص عقول عادیه و آرای بادیه عوام بدین ایهام زیاده تر خوف
التسام داشت لهذا امر تحدید جهات سجده نافذ گردیده و نهایت حد هر جهتے
تا ارض کعبه مکرمه رسیده پس چنانکه محدد جهات عالم محدب فلک الافلاک ست
همچنان محدد جهات عبادات که خواهان جهت ست ارض کعبه مکرمه باشد جمله جهات
بدان محدود گردیده و سیر و تلاش علم و نظر سجاد و عباد بآن رسیده و معلوم شده
که نهایت جهات عبادت تا اینجا باشد و بس پس چون غایت جهت مسجود الیه را
برای العین ببینند از خطره تحیر مسجود و وسوسه تمکن معبود فارغ البال بنشینند و بدانند
که تعیین جهت مسجود الیه صرف باتباع امر من له السجود ست نه بسبب تمکن و تحیز
معبود و نیز یکی از وجوه تعیین و تحدید جای خاص کعبه مکرمه برای قبله ساختن
بجهت آدم و اولاد آدم آنست که چون کالبد آدم علیه السلام مخمر بهمین مقام شده
و بعد تخمر و مصور گردانش جمله فرشتگان را حکم سجده طرف وی علیه السلام فرمودند
ابلیس لعین از سجده ابا نمود و بحسد و عداوت آدم و اولاد وی در افزود لهذا خداوند
علیم حکیم همان محل تخمیر طینت آدم را قبله عبادت برای وی و اولاد وی مقرر
ساخت تا چنانکه کمال نخوت و سرکشی ابلیس لعین از سجده نکردن بطرف آدم

ظاهر شده همچنان کمال عبودیت و اطاعت آدم و اولاد وی بسجده کردن طرف موضع تخمیر کالبد آدم بر همگنان ظاهر و عیان گردد و معلوم شود که باآنکه خلاق حقیقی گوهر آدم را مستجمع هرگونه جمال و کمال ظاهری و باطنی خلق ساخته و بشرف نفخ روح و عطای نطق و ادراک بنواخته ابلیس لعین از سجده طرف وی انکار کرد و آدم و اولاد وی هرگاه مامور شدند بسجده طرف موضعی که کالبد آدم را در انجا درست ساخته اند و نسبت بآدم بجمیع وجوه در مرتبه پستی افتاده است اصلا ابا نکردند و سمعًا و طاعةً گفته سجده بجا آوردند و این بدان ماند که پادشاهی یکی از غلامان خود را حکم بکاری حقیر فرماید آن غلام بدنصیب از سر نخوت در بجا آوری آن کار انکار ورزد پادشاه فی الفور آن نخوت سرشت را از مرتبه براندازد و مطرود و مردود سازد پس بدیگری از غلامان بمقابله اش حکم کاری ذلیل تر از انچه باول فرموده بود فرماید و بملاحظه سمع و طاعت وی رتبه اش را از جمله مقربان بلند کند و بیافزاید این بود بیان تعیین و تحدید لیکن تعمیر پس بیانش آنست که چون ضرورت تحدید ثابت شد و آن ممکن نگردید مگر بشقی از شقوق ثلثه یعنی یا آن حصه مین تحدید را برای امتیاز بلند و مرتفع میساختند یا بصورت بیر و حوض مغاکی در وی می انداختند یا بمجرد تفتیش و ترسیم دران قدر جا اکتفا میکردند شق اول هرگز سزاوار اعتبار نبود چه در صورت تفتیش محو و انعدام رسوم و خطوط بادنی سببی ممکن الحصول و صور خطیه

و آلوانیه بحک و زوال سریع القبول باشد و شق ثانی که حضرت ست مشتمل بود بر دو
قباحت اول آنکه غور و تسفل منافی آنمقام عالی بوده دوم آنکه تربت آن ارض
مقدسه را که مقبول و برگزیده حضرت حق ست و مخصوص ست بهمان محل اقدس
از انجا کندیدن و بجای دیگر انداختن نیز خلاف ادب بوده فلهذا شق ثالث
یعنی مرتفع ساختن آنقدر حصهٔ زمین بجهت امتیاز متعین و مختار افتاد و چون بلند
ساختنش بوجهی که دکه وار ساخته میگذاشتند خود لائق نبود بلکه اشرف و اکمل وجوه
از وجوه ابنیه برای آن محل افضل می بایست و آن بنای صورت بیت ست
که ملوک و سلاطین را بود لهذا صورت بیت را در انجا بنا فرمودند و جهت اظهار
شرف و مرتبت آن بیت مقدس را باو سبحانه منسوب و مضاف نمودند فاما بلند
کردنش بوجهی که صورت ستاره یا آدم یا جن یا ملک یا حیوانی یا شجری در انجا ساختند
موهم اشتراک بود و اعتقاد و مظنهٔ استقلال پیدا می نمود بخلاف صورت بیتی
که نوعی اشتراک و استقلال را نمیخواهد چه بیت از متعلقات و منسوبات صاحب خود
می باشد و قطع نظر از احتیاج و تعلق بصاحب خود وجودی مستقل مقصود بالذات
ندارد **سوال** در تحدید و تعمیر کعبه واهمه مسجودله بودنش پیدا گردیده یعنی عوام
و اهل ظواهر چون همین بنا را غایت جهت سجود خود بینند و تفرقه در مسجودله و مسجود الیه
کردن نتوانند همین بنا را مسجودله دانند پس این واهمه که در تحدید و تعمیر افزوده
اشنع و افضح ست از واهمه تحیز معبود **جواب** اشنع و افضح در حقیقت واهمه

تحیز معبود ست نه واہمہ مسجود لہ دانستن کعبہ چہ اگر کعبہ را بعضے عوام و نابخردان
مسجود لہ دانند و فرق از مسجود لہ و مسجود الیہ کردن نتوانند لیکن اقرار خدای
برونہ نمایند و مسجود لہ بودنش بامر خدا گویند چندان قباحت و وقاحت نباشد
زیرا کہ ظاہر ست کہ آدم علیہ السّلام بامر خدا مسجود ملائکہ شدہ بود و بعضے علما
نفس ذات آدم را مسجود لہ آن سجدہ قرار دادہ اند و بجواز سجدہ تحیت برای
غیر خدا گو در دیگرادیان باشد قائل گشتہ لیکن واہمہ تحیز معبود پس شرک محض
بود لہذا رفع و ازالہ اش انسب بلکہ او جب متصور شدہ دیگر وجہ تعیین و تحدید قبلہ
انچہ صاحب فتح العزیز بیان فرمودہ ہست کہ بموجب روایات ثابت شدہ کہ از
ہمین مکان ذرہ محمدیہ صلعم اجابت ندای پروردگار خود فرمودہ است چون حکم
شد آسمان و زمین را کہ ائتیا طوعا او کرہا و انچہ محاذی این بقعہ بود از آسمان
بمتابعت او در جواب شریک شدہ عرض کردند کہ اتینا طائعین پس ہرگاہ این بقعہ
و محاذات این بقعہ از مخلوقات شہادی در توجہ بہ پروردگار خود از ہمہ ذرات
عالم سبقت کردہ باشند دیگر از اتخاذ در وقت عبادت رو گردان شدن خلاف
قدردانی و حق شناسی ست انتہی باقی ماند اینکہ صخرہ بیت المقدس را برای
امت موسی علیہ السّلام و اتباعان دیگر انبیا تا زمان عیسے علی نبینا و علیہم الصلوٰت
و التسلیمات چرا قبلہ مقرر ساختہ بودند و کعبہ در انوقت از منصب قبلہ بودن
بچہ سبب محروم ماندہ بود با آنکہ کعبہ قبلہ آدم از اول مقرر شدہ و بمزید شرف

بر جمله امکنه مخصوص آمده است و نیز با آنکه قبله را باید که محاذات سجده واقع
گردد و صخره بدین صفت واقع نیست زیرا که معلق ست در هوا و هم فضائل
و خصوصیاتیکه برای کعبه معظمه ثابت شده در صخره یافته نمی شود و نیز کعبه معظمه خانه
مکمل ست مبنی بنام خدای یگانه و صخره بیت المقدس بحکم یک سقفی از خانه است
که معلق از آثار قدرت آنخداوند یگانه است سقف را با تمام خانه نسبت جزئی است
با کل گو آن سقف طویل و عریض باشد اما با تمام خانه غیر از نسبت جزئیت نتواند
داشت جوابش اول انچه اکثر محققان فرموده اند آنست که چون صخره معلق
بحکم آسمان ست و آسمان قبله دعای بندگان ست پس بسبب قصور استعداد
اهلکتاب از ادراک سر عبادت و اقتصار انظار ایشان بر خوف و رجا و انحصار
اکثر عبادات شان بر دعا صخره را در حق ایشان قبله عبادت مقرر فرموده بود
بخلاف محمدیان که بکنه عبادت رسیده اند و عبادت ایشان از دعا ممتاز گردید
یعنی مدار عبادت ایشان بر کمال ذاتی معبود ست نه بر خوف و طمع وجه دوم آنکه
چون عبادت محمدیان اشمل اقسام عبادات جمله امتانست بلکه شامل ست
بر عبادت حیوانات و جمادات و سائر مخلوقات چنانکه گفته اند که عبادت جمادات
نشستن ست و عبادت جانوران چرنده رکوع و سجود و عبادت جانوران پرنده
ذکر و تلاوت اسمای الهیه و عبادت حشرات سجود ست و عبادت اشجار و
نباتات قیام و عبادت هر فرقه از ملائکه همین اقسام ست و عبادت ذکر و بیان

استغراق در مشاہدہ و نماز بر ہمہ این عبادات مشتمل ست از جہت آنکہ عبادتیست
جامعہ عبادات بدنی و نفسی واقع ست پس چون عبادت اہل کتاب جزوی
بود از عبادت محمدیان لہذا قبلۂ اہل کتاب نیز بحکم جزئی از قبلۂ ایشان مقرر
گردید وجہ سوم آنکہ حضرت حق سبحانہ تعالے شانہ چنانکہ دیگر خصوصیات
و امتیازات بآنحضرت علیہ الصلوٰۃ والتسلیمات بخشیدہ ہمچنان قبلۂ آنحضرت را
نیز از قبلۂ دیگر انبیا مختص و ممتاز گردانیدہ یعنی دو قبلہ در زمین مقرر فرمود
یکی برای سائر انبیا و یکے برای حضرت خیر الوری و حضرت آدم و حضرت ابراہیم
علی نبینا و علیہما السلام کہ بسجدہ و طواف این قبلہ مامور شدند و بدین تخصیص
از سائر انبیاء امتیاز یافتند این شرف بایشان بطفیل سرور دو جہان
حاصل شد زیرا کہ چون ایشان حامل نور آنحضرت بودند و نور آنحضرت
در عبادت با ایشان شریک می بود فلہذا قبلۂ آنحضرت قبلۂ ایشان مقرر گردید
و باز در عہد انبیای بنی اسرائیل احکام عبادت آنقبلہ رو بنقاب اختفا کشید
وجہ چہارم آنکہ از آنجا کہ بیت معظم مانند حضرت آدم خلیفۃ اللہ است و لحوق انکسار
و مذلت از مقتضیات خلافت می باشد چنانچہ اہل تحقیق در لحوق مذلت بداؤد
علیہ السلام ہمین توجیہ وجیہ بیان نمودہ اند نیز انسانکہ ہتک حرمت آدم علیہ السلام
باقتضای خلافت رو داد و سبب اخراج وی از جنت افتاد ہمچنین ہتک حرمت
کعبۂ مکرمہ نیز بوقوع آمد و از منصب قبلیت برای چندی باعث عزل وی شد

سبب دیگر لزوم مذلت برای خلافت آنست که خلیفه جامع صفات کونی و الهی می باشد
لهذا اثر جمله صفات در خلیفه مرور و ظهور میکنند و نیز خلیفه نائب مناب اصل است
و اصل جامع صفات جلال و جمال پس ظهور هردو صفت در خلیفه ضروری میباشد
و مقتضای ظهور جلال ذلت و انکسار مظهر ست و سبب دیگر در لحوق مذلت
بحضرت آدم و کعبه معظم آنست که آدم و کعبه را او تعالی مرتبه بخشیده که مسجود
خلائق شدند لهذا حکمت او سبحانه هتک حرمت آن هردو را اقتضا فرمود
تا رسیدن مذلت بآنها دلیل بر کمال قدرت و جلالت او سبحانه تعالی شانه
باشد و ظاهر گردد که مسجودیت آدم و کعبه صرف بامر او سبحانه بود نه بسبب کمالی
ذاتی در ایشان و او سبحانه قادرست برانکه هرکرا خواهد عزت بخشد و هرکرا
خواهد بذلت مبتلا فرماید اما آنچه صاحب فتح العزیز علیه الرحمة در بیان تخصیص
قبلتین افاده فرموده اینست آری در حق امت موسوی تا زمان عیسے
علیه السلام و در حق انبیائیکه فیما بینها بودند صخرهٔ بیت المقدس را برای نکته
قبله ساخته بودند و آن نکته آن بود که آن بصورت هولناکی که داشت
و فیما بین الارض و السما معلق بود برای ترسانیدن منحرفان از راه عبادت
و اطاعت مانند تازیانهٔ جلاد ست که بی اختیار گناهگاران زیر آن سر خم
میکنند و امت موسوی از راه محبت و شوق بیخبر بودند بدون ترسانیدن
حق عبادت را ادا کردن نمیتوانستند لاجرم انبیا را نیز برای آنکه مقتدای

امت می باشند باستقبال همان صخره معلقه حکم میشد و نیز آمکان را در آخرت خصوصیتی ست که تجلی عرش آلهی بر همان مکان خواهد شد و موقف اهل قیامت نیز در حوالی آن پس استقبال آمکان مذکر حالت رستخیز و خوف باز پرس اعمال و حساب و وزن ست و لهذا السر سلیمان علیه السلام چون بر ان صخره قبه بنا فرموده اند و مسجدی بر دوش کشیده و بیرون مسجد تصویر بهشت و دوزخ را نیز برای تذکیر و یاد دهانیدن هول قیامت درست ساخته اند و آنحضرت چون از ابتدای بعثت بکمال آدمی و ابراهیمی تکمل شدند و در جوار کعبه معظمه نشو و نما یافتند و به تعظیم آنخانه از صغر سن مالوف گشتند اول باستقبال همان خانه که افضل و اکمل قبلها بود مامور شدند تا آنکه ایشانرا شب معراج به بیت المقدس بردند و بارواح انبیای آنجوار ملاقات ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت آنهانیز ملحق بانوار و برکات نبوت آدمی و ابراهیمی گشت و صعود باسمان از همان مقام حاصل شد ناچار چندی ایشان را ضرور بود که برای تتمیم و تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیا و هم برای شکرانه معراج و ابقای اثر آن استقبال آن قبله نمایند و توجه الی الله را باین صورت مشهود سازند از ان باز آنحضرت بنوعی در نماز استاده می شد که استقبال کعبه و بیت المقدس هر دو از دست نرود چنانچه بیهقی در سنن خود و ابو داؤد در ناسخ و منسوخ و ابن ابی شیبه بروایت ابن عباس رضی الله عنهما

آورده اند کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصلی وہو بمکۃ نحو بیت المقدس
والکعبۃ بین یدیہ و بعد ما تحول الی المدینۃ ستۃ عشر شہرا ثم صرف الی الکعبۃ پس
استقبال صخرہ بیت المقدس درینوقت برای تکمیل کمالات انبیای بنی اسرئیل
بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا الحق بانوار محمدیہ گشتہ بود و نیز
بنابرآنکہ بسبب وقوع معراج در المقام انقمام را شرفی و مزیتی در حق
ایشان ہم رسیدہ بود و استقبال آن باعث صدق لقب والقبلتین کہ از خصائص
آنجناب از انبیای پیشین منقول ست میشد و اشارہ باستجماع کمالات جمیع انبیا
می نمود گویا آنحضرت علیہ السلام در ابتدای بعثت خود خلیفہ حضرت آدم و حضرت
ابراہیم علیہما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبیای بنی اسرائیل ہم یافتند
و ہرگاہ ہجرت بمدینہ فرمودند استقبال ہر دو قبلہ ممکن نبود کہ ہر دو جہت مقابل
از اعجا واقع اند لاجرم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درینجا اجتہادی باریک
فرمودند و دانستند کہ چون من بہجرت از مکہ بمدینہ مامور شدم لاجرم پشت
بمکہ در و بہ بیت المقدس خواہم رفت بہتر آنست کہ در وقت عبادت ہم تابع
ہمین امر شوم و استقبال بیت المقدس را بر استقبال کعبہ ترجیح دادہ از زمان
خروج از مکہ کہ اول ماہ ربیع الاول تا منتصف رجب سال دوم کہ مدت شانزدہ
ماہ و کسری زائد میشود و این مدت را بطریق تتمیم کسرے بعضے روات ہفتدہ ماہ
ہم گفتہ اند نماز بسمت بیت المقدس میگذاردند و ہرگاہ عروج کمال محمدے

با وج خود رسیده و جامع کمالات آدمی و ابراہیمی و موسوی و عیسوی بلکہ کمالات جمیع انبیای بنی اسرائیل گردید و غزوهٔ بدر کہ ابتدای ظہور خلافت کبری بود قریب رسید لاجرم ایشانرا بحکم النهایة الرجوع الی البدایة باز بسمت کعبہ متوجہ ساختند و این تحویل اشارہ شد بنہایت کمال ایشان زیراکہ توجہ ظاہر بدن باین سمت چون مستلزم توجہ باطن بجناب حق ست پس درانجا مسافتی نیست و یاد کردن معراج مشعر بوجود مسافت و طی مراحل و قطع منازل ست و آن از بعد و دوری نشان میدہد در عین قرب یاد بعد و دوری نباید کرد پس آنحضرت را باین ترتیب استقبال ہر دو قبلہ اتفاق افتاد اولاً بسبب کمال نشاء ایشان اکمل قبلہ ہا بایشان دادہ شد و باز برای مزید عروج و تحصیل کمالات انبیای دیگر بصخرہ بیت المقدس توجہ ضرور افتاد تا ہیئت جامعہ کمالات ناقص نماند باز بہمان کمال رجوع واقع شد و لہذا این راہ نزدیکترین راہ ہای عبادت شد کہ جامع ہر نوع کمال و حاوی برکات ہر دو استقبال گردید انتہی و نیز صاحب فتح العزیز در جائے دیگر فرمودہ است کہ فائدہ نسخ کعبہ بہ بیت المقدس ہمین بود کہ مخلصین از منافقین ممتاز شوند خصوصاً در انوافت کہ بیشتر متابعان پیغمبر علیہ السلام قریشی نزاد بودند و از آبا و اجداد خود تعظیم کعبہ را خو گرشتہ و ہمان بقعہ معظمہ را قبلہ حضرت ابراہیم علیہ السلام می دانستند و بہ مجاورت آن مقام کریم فخر می نمودند و سائر عرب

غیر از قریشیان نیز معتقد آن مکان وخوگر بہ تعظیم او گشتہ آنھا را بتبرک
استقبال آنمکان فرمودن و استقبال بیت المقدس را کہ عربان خصوصا
قریشیان ہرگز بآن آشنا نبودند وبحکم حسد جبلی آنرا قبلۂ بنی اسرائیل دانستہ
خود را از بنی اسمعیل شمردہ نہایت نفرت ورم ازان می نمودند قرار دادن
خیلی مقام امتحان بود تم کلامہ و للہ درہ اکنون می باید شنید سبب اینکہ
سرشتن طینت آدم علیہ السلام بزمین کعبۂ مکرمہ چرا واقع شد مخفی نماند کہ چون
حضرت آدم وکعبۂ معظم ہر دو خلیفۂ حق و مظہر و مجلی ہمان یک ذات یا اسما
وصفات اند و از یک مشرب آب میخورند لہذا بسبب کمال مناسبت در ہر دو
زمین کعبہ از سائر زمین ہا برای عجن طینت آدم مخصص گردید وجہ دوم آنکہ
تا بتلاقی وانعکاس انوار یکدیگر برکت و نورانیت ہر دو زیادہ تر گردد وکمالات
ہر دو در یکدیگر سرایت نمایند و مزید ترقی بہم رسانند یا آنکہ چون حقیقت
آدم اصل و مربی جملہ حقائق موجودات است وجملہ موجودات از وی اکتساب
فیض می نمایند و حظ خود میربایند تا آنکہ کعبہ نیز مقتبس فیض از کمالات انسانی
بودہ است لہذا طینت آدم را در ارض کعبہ سرشتند تا باستفاضہ از کمالات
آدم کعبہ را ترقی مدارج و عروج بمرتبۂ کمال خود حاصل شود وجہ سوم آنکہ
چون کعبہ را قبلۂ عبادت مقرر فرمودن خواستہ بودند لہذا ہمان زمین مقدس را
مبدأ ترابی انسان نیز مقرر فرمودند زیرا کہ چون کمال انسان رجوع بمبدأ خود است

لهذا هنگام متوجه شدن بطرف این قبله رجوع بمبدء ترابی و اصل خاکی
خودش حاصل آید و رجوع بمبدء ظاهری بر رجوع بمبدء حقیقی دلالتی نماید
وجه چهارم آنکه تا پیش نظر بودن محل عجن طینت در وقت عبادت تذکر حالت
اولی انسان که مشت خاکی و جمادی بیش نبود گردد و کمال انعام و احسان
او سبحانه را که از مشت خاک گوهر پاک گردانیده و از جمادیت بمرتبه انسانیت
رسانیده و یاد دهد اما سر اینکه وقت تصویر هیئت و تنقیش صورت خمیر مایه آدم را
چرا از زمین کعبه بیرون کشیدند پس بشنو که چون کعبه بیت حضرت احدیت
است و قبله عبادت اوست سبحانه لهذا در وقت تصویر صورت خمیر مایه آدم را
از کعبه بیرون آوردند زیرا که قبل از تصویر هیئت خمیر مایه آدم غیر از قابلیت
محضه فعلیت هیچ کمالی حاصل نداشت و چون متشکل گردید و کمالات سمع و بصر
و قدرت و حیات و اراده در وی قریب بمرتبه فعلیت رسید حامل گردیدنش
مر این صفات و حالات و خصوصیات و کمالات را در وقت قرار و تمکن در بیت
دور از اقتضای عبدیت وی بود و بوی از شرک میداد دوم آنکه چون
بعد تنقیش صورت و دمیدن روح مسجود کنانیدن آدم منظور بود پس اگر آن
مسجودیت در همین ارض کعبه واقع میشد خلاف ادب بوده چه محل کعبه مخصوص
برای سجده عبادت حضرت حق است سجده دیگرے در آن محل گو از سجدهٔ تحیت باشد
نه عبادت جائز نبود و نیز اگر سجده تحیت بطرف آدم همین موضع واقع میگردید

تلو رہ فرق و امتیاز درمیان آن سجدہ و سجادہ کہ بطرف کعبہ در عبادت کردہ میشود
و تفاوت درمیان مرتبہ آدم و کعبہ مشکل می بود لہذا مسجودیت آدم بمحل
علیحدہ از کعبہ معظمہ واقع شد اما در استطالت ارض کعبہ مکرمہ آنست کہ کعبہ مکرمہ
محراب طاعت و قبلۂ عبادت ست و محراب طاعت و قبلہ عبادت را با اجساد
مستقبلین کہ بہیئت استطالت فطری واقع ست موافق و مطابق بودن میباید
وجہ دوم آنکہ چون خمیر مایۂ آدم علیہ السلام در محل کعبہ سرشتہ اند بسبب آنکہ
پیدا کردن ہیکل عنصری آدم بشکل مستطیل منظور بود مادہ ہیکل آدم را بوضع
مستطیل ساختہ درین محل انداختہ بودند پس ہر قدر حصہ زمین کہ محل عجن طینت
بود کعبہ قرار یافت لہذا شکل زمین کعبہ بصورت مستطیل واقع گردید وجہ سوم
آنچہ ذکر کردہ است محمد بن عبد اللہ بن احمد ازرقی رحمۃ اللہ علیہ در تاریخ خود
قال حدثنی جدی عن سعید بن سالم عن عثمان ابن ساج قال اخبرنی محمد
ابن اسحاق بن احمد بن اسحاق بن نافع الخزاعی قال لما امر ابراہیم خلیل اللہ
تعالیٰ ان یبنی البیت الحرام اقبل من ارمینیہ علی البراق معہ السکینۃ لہا
وجہ یتکلم وہی بعد ریح ہفافۃ و معہ ملک یدلہ علی موضع البیت حتی انتہی الی مکۃ
وبہا اسمعیل وہو یومئذ ابن عشرین سنۃ وقد توفیت امہ قبل ذلک ودفنت
فی موضع الحجر فقال یا اسماعیل ان اللہ تعالیٰ قد امرنی ان ابنی لہ بیتا
فقال لہ اسماعیل واین موضعہ قال فاشار لہ الملک الی موضع البیت قال فقاما

یحفر ان عن القواعد لیس معہما غیرہما فبلغ ابراہیم الاساس اساس آدم
الاول فحفر عن ربض فی البیت فوجد حجارۃ عظاماً ما تطبق الحجر منہا ثلثون رجلا
ثم بنی علی اساس آدم الاول وتطوقت السکینۃ کانہا حیۃ علی الاساس
الاول وقالت یا ابراہیم ابن علی فبنا علیہا فلذلک لا یطوف بالبیت اعرابی
نافر ولا جبار الا رایت علیہ السکینۃ فبنا البیت وجعل طولہ فی السماء تسعۃ
اذرع وعرضہ فی الارض اثنین وثلثین ذراعا من الرکن الاسود الی الرکن الشامی
الذی عند الحجر من وجہہ وجعل عرض ما بین الرکن الشامی الی الرکن الغربی
الذی فیہ الحجر اثنین وعشرین ذراعا وجعل طول ظہرہا من الرکن الغربی الی
الرکن الیمانی احد وثلثین ذراعا وجعل عرض شقہا الیمانی من الرکن الاسود
الی الرکن الیمانی عشرین ذراعا فلذلک سمیت الکعبۃ لانہا علی خلقۃ الکعب
قال وکذلک بنیان اساس آدم علیہ السلام الی آخر ما ذکر فذلک مرام اینکہ
چون آدم وکعبہ در اصل خلقت کمال مناسبت وارتباط دارند وہر دو خلفای
حضرت حق اند شکل کعبہ مکرمہ بنوعیکہ مذکور شدہ مناسبت با شکل آدم علیہ السلام
صورت ارتسام نسبت آنا دریافتن سر نزول حجر اسود نزد حجر مقام با دعلیہ السلام
وتخصیص اندراج حجر اسود بہ نفس بنای کعبہ ووضع حجر مقام خارج از کعبہ
پس موقوفست بر تمہید بعضی مقدمات مقدمہ اول بدانکہ حجر مقام محل ومحل
منصب امامت ست کہ تعلق بخلیل دارد واز توابع خلت ست وتخصیص امامت

بذات حضرت خلیل از کلام بلاغت نظام خداوند جلیل ثابت و متحقق کما قال اللہ تعالی انی جاعلک للناس اماما مقدمۂ دوم آنست کہ حجر مقام را خصوصیتی باذات حضرت خلیل ہمچنان حجر اسود را نسبتی ست باذات حبیب جلیل زیراکہ حجر اسود مظہر آثار محبوبیت ست چنانچہ حکم تقبیلش را ہمین دلیل برین مدعا میتوان گفت چہ ہویداست کہ از تقبیل اظہار محبت و قضای حق شوق محبوب مطلوب می باشد و چون مرتبہ محبوبیت از مخصوصات آنحضرت علیہ الصلوات والتسلیمات ست و حجر اسود را یا علاوہ آن ہر کرا حصۂ از صفت محبوبیت رسیدہ بطفیل آنحضرت علیہ الصلوۃ والتسلیمات رسیدہ گردیدہ است پس کمال مناسبت حجر اسود باذات ذات البرکات آنحضرت علیہ الصلوۃ والتسلیمات ثابت و از ینجاست کہ چنانکہ حجر اسود آخر اجزای بنای بیت و متمم ویست و اشرف ست از جملہ اجزای وی و اتمام بنای کعبہ برہمین حجر گردیدہ است ہمچنان ذات آنسرور آخر افراد انبیا و خاتم آنہاست و اعز و اشرف ست از جملہ افراد انبیا و تکمیل و تتمیم ایوان عالی شان رسالت نبوت گردیدہ است مگر از ذات ذات البرکاتش پس نسبتی کہ حجر را با بنای کعبہ کریمہ ہمان نسبت ذات آنحضرت را با قصر رسالت و ایوان نبوت ثابت و متحقق لہذا فرمودہ انا اللبنۃ الآخرۃ و چنانکہ حجر مقام با آثار و برکات اقدام ابراہیم علیہ السلام خصوصیتی تامہ دارد و سبب خصوصیت مقام با اقدام آنست

که حجر مقام محل و مهمل ست مرمنصب امامت را یعنی جائی استادن تبقدیم
و تقدم عبادات حضرت رب العالمین و دگر خدمات متعلقه زین متین ست
لهذا مختص گردید بظهور برکات و آثار اقدام و مسمی گشت باسم مقام همچنین حجر اسود
را با آثار و برکات دست مبارک آنسرور اختصاصی تمامتر می باشد و ازین ست
که وضع و نصب این حجر بدست مبارک آنسرور واقع گردید و سبب خصوصیت
این حجر با ایادی آنست که این حجر از مظاهر محبت و محبوبیت ست و اظهار محبت
و محبوبیت را با ایادی اختصاصی داده بنای رابطه تحابب بر ایادی نهاده اند
و ازین ست که فرموده اند الحب یعرف بالید سر سنت گردیدن رسم مصافحه
ازینجا می توان دریافت مقدمه سوم اگرچه کعبه معظمه خلیفة الله است و مظهر
جمله اسماء و صفات را اما جزء اعظم و مقصد اتم در کعبه ظهور صفت محبوبیت ست
زیرا که مدار عبادت بر معرفت بوده و بدون آن هرگز صورت نه بندد و ازین
جاست که سجده ارواح بعد خطاب الست بربکم واقع شد و معرفت متفرع باشد
بر محبت احببت ان اعرف فخلقت الخلق و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ای لیعرفون نیکو دلالت دارد برین معنی پس چون اصل معرفت و عبادت
محبت و محبوبیت ست که از خصائص ذاتیه حبیب ست علیه الصلوة و السلام
لهذا صفت محبوبیت که بکعبه رسیده یا آنکه بحجر اسود که جزء اعظم کعبه مکرم ست
حاصل گردیده بطفیل آنحضرت باشد علیه الصلوة و السلام و هرگاه صفت محبوبیت

جز زاعظم و تکمیل اتم کعبه است و حقیقت کعبه بمنتهای نقطه عروج خود نرسیده است
مگر بحصول این صفت تپس هماناکه تکمیل و تتمیم و کمال تجمیل و تفخیم کعبه بطفیل ذات
ذات البرکات حضرت حبیب علیه الصلوة والتسلیمات جلوه ظهور گرفته است
وضع حجر بدست مبارک آنسرور و ختم بنای کعبه بدان حجر که اشرف اجزای
ویست و مظهر صفت محبوبیت را که مکمل حقیقت کعبه مکرمه است اشارتی
لطیف باینمعنی که گفته شد مقدمه چهارم منصب امامت از توابع کعبه مکرمه است
و خادم ست مر کعبه را چه تزئین محراب طاعت و معمور داشتن آن بعبادت
و تقدم باقدام خیر و سعادت کار امام باشد ازین ست که حجر مقام در خدمت
تعمیر کعبه شریک ابراهیم علیه السلام بود و چون اینهمه دریافتی پس بشنو که چون
هبوط آدم علیه السلام از بهشت برین بطرف زمین واقع شد جمله خلفای
ارض را همراه آدم فرود آوردند یعنی انوار سائر انبیا و خلفا با آدم علیه السلام
همان روز از آسمان نزول فرمود پس برای بنا نهادن صورت بیتی کعبه
که از اعاظم خلفا ست و با آدم علیه السلام هم بسبب اشتراک در منصب خلافت
و هم بسبب آنکه کعبه محل محض طینت آدم ست و آدم باعث تخلیق کعبه کمال
مناسبت و اختصاص دارد حجر اسود را که اشرف اجزای بنای کعبه و مظهر صفت
محبوبیت ست و بمنزله قلب و روح کعبه است نیز همراه آدم علیه السلام نازل
فرمودند و سر نهادن صفت محبوبیت در حجر اسود آن بوده که چون حقیقت

کعبه مظهر جمله اسما و صفات آمد و اعظم و اتم جمله صفات کعبه بطور محبوبیت
واقع شد لهذا خواستند که آنچنان جزئی در صورت بنای کعبه داخل کنند
که اختصاصی بمظهریت آن صفت اعظم و جزء اتم داشته باشد تا دلالت کند
بر مقصود اتم و جزء اعظم بودن صفت محبوبیت و قصاد وزوار محبت منسوبی
را به تقبیل آن جزء ظاهری هویدا سازند و تبقضای حق شوق پروازند
و نیز حجر مقام را که محل و محل منصب امامت و از توابع کعبه مکرمه است همراه
حجر اسود نازل فرمودند پس آنجا که نور حبیب و خلیل همراه آدم نزول فرمود
حجر اسود و حجر مقام که تعلق و مناسبت بآن هردو حضرات داشته است
و از مظاهر و آثار خلت و محبوبیت ست نیز همراه بود تا آر د بود وجود مینه
بآن هردو صورت بندد و خلعت ظهور و کسوت بروز بکعبه مکرمه بخشیده آید
حجر مقام بمنزله علت فاعله بیت معظم ست اما حجر اسود پس اگرچه بظاهر
از علل مادیه است لیکن بحکم علت صوری و علت نمایش هم میتوان گفت
زیرا که حجر اسود چون مظهر محبوبیت ست و صفت محبوبیت مدار اعظم و مقصد اتم
وجود کعبه است بانمعنی بحکم علت غائی بودنش هم مسلم و چون اتمام صورت بنیه
کعبه و عروض آن صورت نشده است مگر بحجر اسود که آخر اجزای بنای بیت ست
بانمعنے اگر بحکم علت صوریش نیز انگارند بعید نباشد پس گویا نزول حجر اسود
و حجر مقام همراه آدم علیه السّلام بحکم نزول علل اربعه صورت بیتی کعبه بود

و ادخال حجر اسود در بنا و عدم ادخال حجر مقام بنا بر آنست که حجر مقام از ملل عادیات
و بمنزله خدام ست بخلاف حجر اسود که داخل بحکم ملت مادی وصوری هر دو ست
و بحکم ملت غائی نیز واقع ست آری درون خلوت کده محبوبان و شاهان
دیگری را جا ندهند آمّا کسیکه خادم خاص و ملازم با اختصاص ست برای کار
و خدمت بیرون در نیز دیکتی حاضر میباشد سه شاه اندر قصر و من بیرون در
بسته ام هر دم سپے خدمت کمر ✣ و نیز ظاهر ست که محل امامت را خارج
از کعبه پر متصل و مقابل آن واقع شدن می باید و ازین ست که فرموده اند
و اتخذوا من مقام ابراھیم مصلّٰی من براے ابتداے نمایت آید و چون
ابتدای نمایت مستقبلان کعبه از محل امام بود که تقدم بالرتبه داشته است
لهذا حجر مقام که مظهر منصب امامت ست ابتداے نمایت قرار یافت
فائده سابق مذکور شده که حجر مقام بسبب سیل از جای خود جنبیده دور
افتاده بود لهذا حضرت فاروق رضی اللہ عنه جاے دیگر پس تر از جای
اوّل برای وی تجویز فرمودند سبب تجویز فرمودن محل دیگر برای وے
اول اینکه تا جای مطاف که پر متصل کعبه واقع ست برای طائفین وسیع تر
گردد زیرا که بعد آنحضرت علیه الصلوٰة والسّلام بسبب یادت ترقی اسلام کثرت
و ازدحام در المقام یوماً فیوماً روبازدیاد داشت تا آنکه بهمین ضرورت مسجد
حرم محترم و مسجد نبوی را صلے اللہ علیه وآله وسلم نیز بهنا تر کردند دوم اینکه

چون تا عهد آنحضرت منصب امامت متعلق بانبیای کرام علیہم السّلام بود
ویکی بعد دیگرے بعہد آن ہمیغر مود وبعد انقراض زمان نبوت این منصب
به نیابت انبیا مفوض اولیای امت ہدی گشت ازانجاکه اولیای اتباع انبیا اند
در رتبه آنها پستتر از رتبه انبیاست لہذا منصب امامت راازین ہم پستتر نهادند

الفصل الثالث فی حقیقة الکعبة واسرارہا

بدانکه کعبه را صورتی ہست وحقیقتی وچنانکه صورت کعبه مسجود الیه صور واجسام ہست ہمچنان حقیقتش مسجود الیه است مرحقائق وجانہارا لہذا کعبۂ حقیقی وکعبۂ جان گویندش ومحققان فرموده اندکه کعبه اعجوبه الیست درین عالم که بظاہر صورت ازین عالم ہست وحقیقتش ازعالم دیگرست ونیز فرموده اندکه حقیقت کعبۂ ربانی عبارت از ظہور سرادقات عظمت وکبریای ذات اوست سبحانه وسالک که بدینجا رسد عظمت وکبریائی اوسبحانه مشہود وی میگرد دوہیبتی برباطن غلبه می کند صاحب فتح العزیز قدس سره دربیان معنی سورۂ الم نشرح به نشیمن دوازدہم فرموده است قوله در نشیمن دوازدہم محبوب نازنینی ماه جبینی بلکه کعبه مثالی که تجلی جمال الہی بدن اورا آشیانه خود ساخته وطور تمثالی که انوار حسن ازلی بران تافته شان محبوبیت الہی در وجلوه گر شد صید دلہا بجاذبۂ محبت میکند وہزاران عاشق حسن ازلی دیوانه واربی توقع منفعتی واستفادۂ کمالی از دور دست بجاذبۂ کمند او دویده می آیند وبرآستانه او سجده میکنند ومشتاق

لمعۂ از جمال او بیند انتہی بالجملہ حقیقت کعبہ عبارتست از شان جامعۂ الٰہیہ
کہ ظاہر شدہ است درین بیت و صورت ظاہر این بیت مظہر آن حقیقت ست
و آن حقیقت را با این صورت تعلقے ست خاص مثل تعلق جان بجسم و حال
بمحل و صفت بموصوف و اگر عقل تو بفہم ایمعنی کوتاہی ورزد و بگوید کہ چیزیرا
کہ ماہیتش جز سقف و جدار و لبن و احجار بنظر نگزرد چنین حقیقتے بودن چسان
تسلیم میتوان کرد مثالی بیّن خاطر نشین تو سازیم و آن تمثیل قلب ست کہ ظاہر
جز مضغہ نبود و حقیقتش انچہ نبزد جماعہ عقلا و حکما ثابت و تحقق ست بیرون ست
از انکہ بشرح و بیان درگنجد و قد ذکروا فی الکتب ان للقلب معنیان احدہما
اللحم الصنوبری المودع فی الجانب الایسر من الصدر و ہذا القلب یکون للبہائم
ایضا بل للمیت ایضا و ثانیہما لطیفۃ ربانیۃ روحانیۃ لہا تعلق بالقلب الجسمانی
کتعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات وہی حقیقۃ الانسان
و ہذا ہو المراد من القلب حیث وقع فی القرآن و السنۃ و قد یذکرون القلب
و یریدون بہ النفس و یذکرون و یریدون بہ الروح معنی اول بیان صورت
قلب ست و معنی ثانی بیان حقیقت وی امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ در کتاب
احیاء العلوم در بیان علاقہ لطیفہ ربانی بالحم صنوبری فرمودہ است و لہا
علاقۃ مع القلب الجسمانی و قد تحیرت عقول اکثر الخلق فی ادراک وجہ علاقتہ
فان تعلقہ بہ یضاہی تعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات

او تعلق المستعمل للآلة بالآلة او تعلق المتمکن بالمکان وشرح ذلک مما لا نتوفاه لمعنیین
احدهما انه متعلق بعلوم المکاشفة ولیس غرضنا من هذا الکتاب الا علوم المعاملة
والثانی ان تحقیقه یستدعی افشاء سر الروح وذلک مما لم یتکلم فیه رسول اللّٰه
صلی اللّٰه علیه وسلم فلیس لغیره ان یتکلم فیه انتهی مولانا جامی قدس سره السامی
در بیان حقیقت قلب بشرح فصوص میفرماید القلب حقیقة جامعة بین الحقائق
الجسمانیة والقوی المزاجیة وبین الحقائق الروحانیة والخصائص النفسانیة
انتهی وفی مخزن الاسرار لمولانا نظامی رحمة اللّٰه علیه شعر

چون ملک العرش جهان آفرید
مملکت صورت وجان آفرید

داد بترکیب کرم ریزشی
صورت وجان را بهم آمیزشی

زین دو هم اغوش دل آمد پدید
آن خلفی کو بخلافت رسید

دل که بر و خطبه سلطانی ست
اکدش روحانی وجسمانی ست

نور ادیمت ز سبیل دل ست
صورت و جان هر دو طفیل دل ست

ولبعض البلغاء فی تشبیه نسبة اللحم الصنوبری الی القلب الحقیقی ~~~ سه
نیست این پیکر مخروطی دل + + بلکه هست این قفس طوطی دل

خلاصه اینکه جان از عالم امر ست وجسم از عالم خلق قال اللّٰه تعالی الا له
الخلق والامر اما دل پس برزخی ست مابین آن هر دو این طلسم نیرنگی
واسطة العقد میان رنگ و بیرنگی واقع شده لهذا حقیقت کعبه را با حقیقت

قلب تشابهی ست تمام و تماثلی ست ما لا کلام بنا بران قلب را کعبه نسبت
دهند و خانه خدای یگانه گویند معنی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب
عبدی المومن و قلب المومن عرش الله تعالی را ازینجا میباید فهمید حضرت
امام ربانی مجدد الف ثانی روح الله تعالی روحهٗ جائی در بیان حقیقت قلب
چنین فرموده است ارباب ولایت قلب گویند و مراد حقیقت جامعه انسانی
دارند که از عالم امر ست و بلسان نبوت علی صاحبها الصلوٰة و السّلام قلب عبارت
از مضغه است که بصلاح آن صلاح جسد مربوط ست و افساد آن فساد جسد منوط
کما ورد فی الحدیث ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا
فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب و نیز حضرت ایشان قدس سره در بیان
کمالات مضغه میفرمایند ای برادر این مضغه را پرچه گوشت لا یعبأ به خیال نکنی
که آن جوهر نفیسی ست که خزائن و اسرار عالم خلق در وی مخزون گشته است
و دفائن و خفایای عالم امر در وی مدفون شده با زیادتی معاملات خاصه که بنسبت
وحدانی او منوطست اولا اجزای عشره دا بتصفیه و تزکیه و به جذبه و سلوک و بفنا
و بقا مزکی و مطهر ساخته اند و از دنس تعلقات ماسوا آزاد گردانیده اند مثلا قلب را
از تقلب گذرانیده به تمکین رسانیده اند و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند
و جزء ناری را از سرکشی و نافرمانی باز داشته اند و خاک را از پستی و پیست
فطرتی ارتفاع داده علی هذا القیاس جمیع اجزای او را از افراط و تفریط بجد

اعتدال و توسیط آورده اند بعد از ان بمحض فضل و کرم این اجزا را ترکیب داده شخص معین ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب آن شخص را که خلاصه او ست و مرکز وجود او بمضغه تعبیر فرموده اند اینست حقیقت مضغه که باندازه عبارت در گفت آمده است و الامر الی الله سبحانه انتهی عبارته رضی الله عنه راقم گوید حقیقت مضغه قلب انسانی که آنرا مقیس علیه کعبه ربانی گفتیم چنین ست کآن گوهر نورانی و قندیل عرش رحمانی در خزانه و نهانخانه وجودت موجود و تو آن ابیش از گوشت پارهٔ نشناسی پس اگر صورت کعبه ربانی رابیش از آب و گل و جدار و احجار نشناخته باشی عجبی نبود چه هرگاه انچه بوجودتست و تو آنرا ندانی بحقیقت چیزی که خارج از وجودتست رسیدن کی می توانی راست گفته اند **بیت** تو بر اوجِ فلک چه دانی چیست + که ندانی که در سرای تو کیست + الحق آنانکه بحقیقت مضغه قلب سیده اند از حقیقت کعبه نیز نیکو آگاه گردیده اند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم حافظ شیراز فرماید **بیت** هر که شد محرم دل در حرم یار بماند + وانکه این کار ندانست در انکار بماند + پس هر که حقیقت مضغه قلب ندید منکر اعجوبه حقیقت کعبه نخواهد گردید و قائل خواهد بود بوجود چیزی که صورتش جز خاک و خون یا آب و گل نبود و حقیقتش بمرتبهٔ رسیده باشد که آن مرتبه فوق جمیع مراتب ست آری صورت اکسیر خاک ست اما حقیقتش خود از حقیقت زر هزار درجه بهتر ست پس وجود کعبه مکرمه گو بظاهر همه خاک ست اما حقیقت آن

خاک اکسیریست که مس وجود ساجدان و عابدان بادنی تاثیر آن خاک زپاک
بر می آید و اوساخ و الواث شرک و کفر و غش معاصی را از زر قلب ارباب نفاق
و ریا خوش می رباید **فائده** بدانکه مقصود از خلق موجودات معرفت ذات
و صفات حضرت خالق کائنات صانع ممکنا تست کما ورد کنت کنزاً مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لهذا هر جزئی از اجزای عالم را مظهر صفتی و شانی و مخبر
سراغی و نشانی ازان بیچون و چگون و بی شبه و نمون ساخته و هر فردی را از
افراد کائنات مرات صفتی از صفات خلق فرموده اند و از عالم شهادت بطرف غیب
و غیب الغیب بدینوجه راهی نموده پس این عالم رنگارنگ باغی ست رنگ و بوی
جداگانه هر گلی ازان براه معرفت حضرت خلاق یگانه چراغی **ع** هر انچه آفریده ست
بیننده را + نشان میدهد آفریننده را + ففی کل شیئ له آیة + تدل علی انه
واحد + و چون آرایش این باغ با تمام رسید از آنهمه گلهای رنگارنگ گلدسته
ساختند که انچه در تمام گلهای آن گلستان بیحد و پایان از شمائم و الوان نهاده اند
باین گلدسته که مجموعه جامعه است نیز انموذجی ازان داده اند و آن گلدسته حقیقت
انسانست که مظهر اتم و آئینه جمال و جلال ست و جامعیت جمله اسما و صفات حضرت
ذات دارد معنی ان الله خلق آدم علی صورته و انی جاعل فی الارض خلیفةً
و نیز معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه را ازینجا باید دریافت پس انسان مظهر و
مرات و مربوب اسم الذات ست که مفسر میگردد بالذات الواجب المستجمع لجمیع

صفات الکمالات و این اسم ذات رب حقیقت انسانیہ واقع شدہ است
و ازین ست کہ شرف معرفت و مشاہدہ حضرت حق بوجہ کامل یعنی با جمیع اسما
و صفات و نیز تسبیح حضرت حق بجمیع اسما و صفات مختص بانسان آمد و دیگر مخلوقات
ازان ناقص حظ افتادند معرفت و مشاہدہ و تسبیح ہر مخلوقی از مخلوقات دگر نباشد
مگر در اسمی کہ رب وست و صفتی کہ ظاہر باشد در وی و نیز ملائکہ بصفات و اسمای
تنزیہ مختص شدہ اند و حیوانات بصفات و اسمای تشبیہ و انسان جامع ست
مرانجملہ را لہذا بہ تشریف خلافت کبری مشرف و ممتاز گردید و بمرتبۂ الانسان
سری و انا سرہ رسید یعنی انچہ در کل عالم از سلطنت و حکومت و ملک و ملکوت
و عرش و فرش و اشجار و انہار و جبال و اطلال و کواکب افلاک و سمک و سماک
و نقیر و قطمیر و قلیل و کثیر مجادہ اند حصۂ و نظیری ازان تنہا بانسان نیز دادہ اند
چنانچہ روح بادشاہ و عقل وزیر و قہر و رحم ہدان و نیکان ملک سپاہ بادشاہ
و ہمچنین علم و حیا و حسد و بغض و دگر صفات حسنہ و سیئہ ملائکہ و اجنہ و شیاطین
و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دہان سبعہ سیارہ و استخوان کوہ
و موی نبات و رگہا انہار و علی ہذا القیاس دگر صفات و آثار انچہ در تمام عالم
پیدا است نمونہ ازان تنہا در ذات انسان ہویدا است لہذا انسان را عالم
صغیر و انسان صغیر و دیگر جملہ کائنات را انسان کبیر و عالم کبیر گویند قال اللہ
تبارک و تعالی سنریہم آیاتنا فی الافاق و فی انفسہم حتی یتبین لہم انہ الحق صاحب

صاحب جواہر الحقائق گوید ہرگاہ النفس را بحرف فی بر آفاق عطف کردند
گنجایش توزیع نماند بلکه دال ست برانکه ہرچه در آفاق ست در النفس نیز ہست
چنانکه گوئی این مسائل در ہدایه است و در کنز ست یعنی اینهمه مسائل در ہر دو ہست
بخلاف آنکه گوئی در ہدایه و کنز ست یعنی بعضی در ہدایه و بعضی در کنز ست قال
القیصری فی شرح الفصوص و یؤید ما ذکرنا ای ان العالم ہو صورة الحقیقة الانسانیة
قول امیر المومنین و ولی الله فی الارضین قطب الموحدین علی بن ابی طالب کرم الله
وجہہ فی خطبة کان یخطبها للناس انا نقطة باء بسم الله انا جنب الله الذی فرطتم
فیه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع
والارضون الی ان صحا فی اثناء الخطبة و ارتفع عنه حکم تجلی الوحدة و رجع الی عالم
البشریة و تجلی له الحق بحکم الکثرة فشرع معتذرا و اقر بعبودیته و ضعفه و انقهاره تحت
احکام الاسماء الالٰہیة و لذلک قیل الانسان الکامل لا بد ان یسری فی جمیع الموجودات
کسریان الحق فیها انتهی صاحب تفسیر عزیزی فرماید پرورش او تعالی ہرچند عام ست
بجمیع مخلوقات لیکن ترتیبی که مردمان را واقع ست در ہیچ مخلوق صورت نبسته
زیرا که وجود انسان نمونۂ عالم ست پس گویا مختصریست جامع در حضرت الٰہیه
و خلاصۂ عالم تفصیلش آنکه وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و شنوائی و بینائی
و گویائی ہمه پرتو صفات حضرت الوہیت ست و حرارت و برودت و بلادت و یبوست
ہمه بدل از عناصر اربعه اند و وجود او بسبب ترکیب مشابہت بمعادن دارد و بسبب غذا

وتولید مشابه نبات ست وبسبب حس وتخیل وتوهم وتلذذ وتعلم مثل حیوانست
واز اقسام حیوان بهریکی مشابهت پیدا کرده پس در وقت جرأت وغضب
چون سبع درنده است ودر وقت شهوت وحرص چون بهیمه چرنده ودر مکر
وحیل واغوا وبرهم زدن نظام صالحان مثل شیطان ست ودر معرفت
وطاعت وعصمت فرشته ایست مقرب وبسبب اجتماع حکمتها در وی مانند
لوح محفوظ ست وبسبب آنکه بتاثیر او صور اشیا در قلوب تلامذه ومسترشدین
ثبوت واستقرار پیدا میکند مانند قلم اعلی ست بالجمله نقصانی که آدمی در حالت
نطفیت دارد وکمالی که بعد از بلوغ مرتبهٔ خاتمیت علی صاحبها الصلوة والسلام
نصیب وشده است هر دو را قیاس باید کرد وربوبیت او تعالی را تماشا باید نمود
انتهی قال المحقق الدوانی فی حاشیه الرسالة الزوراء ان النشاة الانسانیة مظهر
جمیع الاسماء والصفات اذ قد اجتمع فیها جمیع الحقائق من المجردات والمادیات و
واللطائف والکثائف الی غیر ذلک من التفاصیل التی یفرض لها تثبتوا آیات
الآفاق والانفس فهو انموذج جمیع العالم ولذلک سمی بالعالم الصغیر وچون
دریافتی که عالم صورت حقیقت انسانیه ست وانسان مجمل ست وعالم مفصل
پس بدانکه قلب در انسان صغیر بر مثال کعبه است در انسان کبیر وکعبه
در انسان کبیر بر مثال قلب ست در انسان صغیر زیرا که بهریکی ازین دو انسان
قلبی نهاده اند وبهریکی ازین دو عالم قبله داده اند یعنی بهریکی ازین هر دو قبله ایست

و آن قلب وبیت کعبه قلب انسان کبیرست و قلب کعبه عالم صغیر و از نیجاست
که حضرات محققین فرموده اند که چنانکه انسان مثله ذات با اسما و صفات ست
همچنان کعبه نیز مظهر ذات با اسما و صفات ست یعنی حقیقت انسان که عبارت
از قلب و بیت با حقیقت کعبه مکرمه جنسیت و اتحاد دارد و از یک عالم ست و مؤید
همین معنی ست اینچه صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان تخصیص کعبه و بیت المعمور
با آدم و ابراهیم و آنسرور علیهم الصلوٰة و السّلام میفرماید محققان گفته اند که
مقام حضرت آدم مقام قلب بود و احکام لطیفه قلب بر ایشان غالب و
بیت المعمور مثال قلب ست در شخص اکبر لهذا موافق بعضے روایات در آسمان
چهارم جا دارد که وسط عالم کبیرست پس فرمودن حضرت آدم را بطواف آن
بیت و ساختن بنیاد برای او صورت دوران ایشان بر تکمیل لطیفه قلب بود
که باین رنگ ظهور نمود و در عهد حضرت ادریس لطیفه عقل برروی کار آمد
و احکام او غالب گشت و در عهد حضرت نوح لطیفه روح استیلا نمود لهذا طواف
بیت المعمور و مناسک اینخانه رو باختفا آورد چون حضرت ابراهیم باز متوجه اصلاح
این لطیفه شدند و احکام او را غالب ساختند در عهد ایشان احکام حج و اقامت
مناسک که همه از جوش محبت و شوق و دیگر صفات قلبی نشان میدهد بتشییع
تمام جلوه فرمود انتهی مناسب همین مقام حکایتے از مثنوی مولانا روم
علیه رحمة الحی القیوم بیاد آمد بسبیل انتخاب درج کتاب میگردد ۵

سوی مکه شیخ امت بایزید　　از برائے حج و عمره میدوید

او بهر شهرے که رفتی از نخست　　مر عزیزے را بکردی بازجست

گرد میگشتے که اندر شهر کیست　　کو بر ارکان بصیرت متکیست

گفت حق کاندر سفر هر جا روی　　باید اول طالب مردی شوی

قصد گنجے کن که این سود و زیان　　در تبع آید تو آنرا فرع دان

قصد کعبه کن چو وقت حج بود　　چونکه رفتے مکه هم دیده شود

قصد در معراج دید دوست بود　　در تبع عرش و ملائک هم نمود

بایزید اندر سفر جستے بسے　　تا بیابد خضر وقت خود کسے

دید پیرے با قدے همچون هلال　　دید در وے فر و گفتار رجال

بایزید او را چو از اقطاب یافت　　مسکنت بنمود و در خدمت شتافت

پیش او بنشست و می‌پرسید حال　　یافتش درویش و هم صاحب عیال

گفت عزم تو کجا اے بایزید　　رخت غربت را کجا خواهی کشید

گفت قصد کعبه دارم از وله　　گفت هین با خود چه داری زاد ره

گفت دارم از درم نقره دویست　　نک ببسته سخت بر گوشهٔ ردیست

گفت طوفی کن بگردم هفت بار　　وین نکوتر از طواف حج شمار

وان درمها پیش من نه اے جواد　　دانکه حج کردی و حاصل شد مراد

عمره کردے عمر باقی یافتے　　صاف گشتی بر صفا بشتافتے

حق آن حقی که جان بخشیده است — کو مرا بر بیت خود بگزیده است

کعبه هر چندی که خانهٔ بر اوست — خلقت من نیز خانهٔ سر اوست

چون مرا دیدی خدا را دیدهٔ — گرد کعبهٔ صدق بر گردیدهٔ

خدمت من طاعت و حمد خداست — تا نه پنداری که حق از من جداست

چشم نیکو باز کن در من نگر — تا به بینی نور حق اندر بشر

بایزیدا کعبه را دریافتی — صد بها و عز و صد فر یافتی

بایزید آن نکتها را هوش کرد — همچو زرین حلقه اش در گوش کرد

آمد از وی بایزید اندر مزید — منتهی در منتها آخر رسید

بالجمله چون در هر یکے از عوالم صغیر و کبیر قبله ایست و آن قلب و بیت لهذا حقیقت قلبین و قبلتین بیک نهج آفریده شده یعنی قلب و قبله هر دو مظهر ذات با اسما و صفات واقع ست و مرایای ظهور جامعیت اسما و شیون و صفات حضرت ذات دارد و بحیثیت این جامعیت برزخ واقع ست میان امر و خلق و ظاهر و باطن و غیب و شهادت و رنگ و بیرنگی و دنیا و آخرت حاصل آنکه قبله عبارت از جزئی ست از عالم ناسوت که اشرف و افضل سائر اجزای وی باشد بسبب قابلیت و اتصاف و مناسبتش بعالم جبروت و لاهوت و صفات و تجلیات آن هر دو

فائده واضح باد که هرگاه مبین شده که آنچه در عالم کبیر ست در عالم صغیر ست

لہذا عالم کبیر مسمی بانسان کبیر گشت پس معلوم گردید کہ پیش از تعلق تعین صورت آدم ہیچ خلل و نقصانی در عالم نبود و انسان کبیر مرتبہ مظہریت جملہ اسما و شیون و صفات حاصل داشت چون برین تقدیر ہر سائل قائل را از رش سوال بدینمنوالست کہ درحالیکہ خود انسان کبیر متکفل عہدہ خلافت گردیدہ و بمرتبہ مظہریت جملہ اسما و شیون و صفات رسیدہ حاجت تخلیق آدم برای عطای خلافت اتم ہیچ بنظر درنمی آمد چہ پیدا است کہ بدون وجود آدم ہم این منصب عالی خالی نبودہ پس بچہ سبب آدم را خاصۃً برای این کار خلق فرمودہ اند علاوہ برین سبب چیست کہ از جملہ انواع مخلوقات کہ در عالم ست صرف یکذات انسان مخصوص باین رتبہ علیہ گردید دیگر ہیچ نوعی از انواع مخلوقات باین حد و مرتبہ نرسید جواب این سوال نیز بقلم حقائق رقم سپردن لازم افتاد مخفی مباد کہ ہر چند خلل و نقصانے در عالم کبیر پیش از تعین صورت عالم صغیر حسًا نبود اما معنےً و حکماً خلل و نقصان واضح و عیان میشد زیرا کہ چون بحکم احببت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدای بود و کمال پیدای بر ظہور حقیقت ذات اجمالاً و تفصیلاً موقوف بودہ و مظہر آن حقیقت جمعیت کماہی جز بین صورت عنصری انسانی نا افتادہ است آری انچہ در نشار عالم و در نشار انسان ست و در نشار انسان دو چیز ست کہ در عالم نیست یکی آنکہ ہر یک از شیون و صفات الہیہ در مرتبہ انسان کامل برنگ ہمہ و احکام

همه منصبغ گشته است مضاهیا للشان الکلی الذی هو التعین دیگر آنکه شیون
وصفات در مرتبه جمعیت الهیه مجمل ست بالقوة و در مظاهر متفرقه عالم مفصل
است وبالفعل ونشاء انسان جامع بین الاجمال والتفصیل والقوة والفعل است
زیراکه همه در وی دفعةً مجمل ست و بالقوة وعلی سبیل التدریج مفصل ست وبالفعل
کذا فی جواهر الحقائق لهذا مولانا عزیزالدین عبدالسلام مقدسی علیه الرحمة
میفرماید اعلم ان الکون نسخة منک لا انک نسخة من الکون لان فیک
مافی الکون وتزید علی مافی الکون بما خصک به من معارفه وحکمه وسرائره و
انواره وتجلیاته ومنازلاته کما ان الفیل وان کبر نسخة فی البعوضة وان صغرت
لان فیها مافی الفیل من جمیع اجزاء جوارحه وتزید علیه باجنحتها انتهی قال
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه شعر دوائک فیک وما تشعر * ودائک
منک ما تبصر * وتزعم انک جرم صغیر * وفیک انطوی العالم الاکبر *
وانت الکتاب المبین الذی * باحرفه یظهر المضمر * صاحب جواهر الحقائق
گفته مقصود کلی از آفرینش عالم دانش وبینش بنی آدم ست و عالم را چون
بسبب حکمت ومصلحت عظیم کلی ایجاد عالم بر تعین انصورت عنصری تقدیم
کردند قبله آن توجه ایجادی انصورت انسانی بود از جهت آنکه مقصد و مقصود
او بود و فان الانسان الکامل هو الاول بالقصد لما جعله الله سبحانه العین
المقصودة والعلة الغائیة لایجاد العالم ومن شان العلة الغائیة التقدم

فی العلم والارادۃ کما من شانہ التاخر فی الوجود فان اول ما وجد بالوجود العینی
ہو القلم الاعلی ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظیم ثم الکرسی الکریم ثم العناصر
ثم السموات السبع ثم المولدات ثم الانسان فانہ منتہی تلک الآثار ومجتمعہا
نشانندہ درخت تا نخست ملاحظہ میوہ نکند درخت نشاند و تا ساق درخت
بلند نشود و شاخہا نجماند و برگہا بیرون نہ آرد شگوفہ نکند پس میوہ در مرتبہ
علم بر ینہا مقدم ست و در مرتبہ وجود از ینہا متاخر و برہمین قیاس ست
نسبت بنی آدم با سائر اجزاے عالم انتہی وقال صاحب النقد النصوص
ومن شان الحکم الالہی انہ ما سوے جسدا ولا عدل مزاجا الا وکملہ بنفخ الروح
فیہ فانبعث انبعاثا ارادیا الی تکمیل جسد العالم وجعل روحہ ای روح العالم
وسرہ المطلوب منہ آدم وحیث لم یکن ہذا الحکم مختصا بآدم ابی البشر علیہ السلام
بل یشارکہ فیہ اولادہ الکاملون عم الحکم وقال اعنی آدم وجود العالم الانسانی
ای الحقیقۃ النوعیۃ الانسانیۃ الکمالیۃ الموجودۃ فی ضمن ای فرد کان من افرادہا
انتہی پس انسان بمرتبہ روح ست وعالم بمرتبہ جسم وشرافت انسان در رتبہا
از عالم شرافت جان بر جسم ومقصود بر مبادی وخلیفہ بر مستخلف علیہ است
ودیگر وجہ شرف آدم بر عالم آنست کہ حقیقت آدم بحسب مرتبہ خلافت
تربیت میکند ہمہ عالم را ومدد میدہد مظاہر جمیع اسما وصفات را حتی کہ شیطان
کہ مظہر اسم مضل ست ہم تربیت از حقیقت آدم میابد ازینجا وارد ست

در قرآن عظیم فلا تلوموني ولوموا انفسكم و محققان فرموده اند که حق تعالی
در آئینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات
از آئینه دل او بر عالم فائض میگردد و بوصول آن فیض عالم باقی می ماند
و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و رحمیه رحمانیه
و رحیمیه را بواسطه اسماء صفاتی که این موجودات مظاهر و محل استوای اوست
پس عالم بدین استمداد و فیضان و تجلیات محفوظ می ماند مادام که این انسان
کامل در روی هست پس هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون نه آید مگر بحکم او
و هیچ چیزی از ظاهر بباطن در نیاید مگر بامر او اگرچه این کامل در حال غلبه بشریت
نداند فهو البرزخ بين البحرين والحاجز بين العالمين واليه الاشارة بقوله
مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لايبغيان كذا في جواهر الحقائق و صاحب
فتح العزیز نور الله مضجعه در بیان سر تخصیص خلافت عالم با آدم چنین داد
تحقیق و تدقیق داده است قوله بالجمله آدمی را که باین شرافت ممتاز ساختند
و جمیع ما فی الارض را برای او آفریدند و هفت آسمانرا برای کار و بار او درست
ساختند از انست که او جامع هر دو اسرارست، اسرار خدای و اسرار عالم
و قابل خلافت او تعالی ست بر جمیع عالمیان زیرا که حق تعالی مخلوقات
گوناگون را پیدا کرده است از علویات و سفلیات و با وجود خالقیت و مالکیت
که دارد بجهت کمال بی احتیاجی هیچ چیز از اشیای عالم منتفع نیست زیرا که

انتفاع را بهر چیز که فرض کنیم احتیاج بآن چیز لازم ست و او تعالی بوجهی
از وجوه و بچیزی از چیزها احتیاج ندارد زیرا که احتیاج منافی صمدیت او ست
پس لابد شد از مخلوقی که تخلق باخلاق الهی و اتصاف باوصاف او تعالے
و تنفیذ اوامر و نواهی او و سیاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور آنها و حفظ
نظام آنها و مشغول کردن آنها بطاعت الهی از و سرانجام تواند شد و الا
اینهمه مخلوقات گوناگون معطل و بیکار مانند و حکمت منافی آنست پس باین
تدبیر گویا منافع جمیع مخلوقات را بواسطهٔ این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد
چنانچه گوینده گفته است ؎ سر مدکه عندلیب ست پروای زر ندارد٭
یارش گل ست و گل را یکمشت زر ضرور ست٭ و این خلیفه را واجب ست
که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفاے منافع جمیع مخلوقات از و
متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند مصالح و اسباب خانگی که در کتخدایت ضرور میباشد
قبل از وجود او مهیا گشته ملبسان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند
و زبان حال آنها باین مقال مترنم گردد متی ترکب لناقة المسرجة و ان مخلوق
نیست مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذوات الشعور و الارادة بیش
از دو قسم موجود نبوده ملائکه و جن ملائکه شایان آن نیستند که استیفای منافع
مخلوقات علوی و سفلے توانند نمود زیرا که از اکثر وجوه احتیاج مبرا و معرا
مخلوق شده اند و زن و فرزند و خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را

درکار نیست کہ شہوت وغضب ندارند وجن ہرچند شہوت وغضب دارند
لیکن قوت خیالیہ بر قوت عقلیہ ایشان غالب ست بحدی کہ ہرچہ را تخیل میکنند
آنرا حقیقت می پندارند مانند طفل بی سوار کہ خود را حقیقت اسپ سوار میداند
و چوب سواری خود را لوازم فرسیت ثابت میکند پس اگر جمیع مخلوقات را
در منافع آنها مصروف ساختہ آید غیر از تخئیل آن منافع از ایشان سرانجام
نخواہد شد و منظور نظر دقائق آن منافع ست بی کم و کاست و نیز از جنیان
تصرف ثابت مستقر دائمی کہ مصدر آثار ثابتہ دائمہ تواند بود بجہت غلبہ خیال
و تلون احوال و افعال آنها ممکن نیست چنانچہ گفتہ اند فما تدوم علی حال تکون
بہا کما تلون فی اثوابہا الغول بلکہ اگر نظر امعان کردہ آید واضح گردد کہ رتبہ
جنیان نسبت برتبہ آدمیان مانند مرتبہ نقالان و بہروپیہ ہاست نسبت
باآن فرقہ کہ قولاً و فعلاً و شکلاً و لباساً حکایت آنها میکنند و ظاہر ست کہ ع
لیس التکحل فی العینین کالکحل و نیز جنیان را بسبب لطافت بنیہ و قدرت نفوذ
در مضائق و مشام دقیقہ و غلبہ ناریت بر مزاج ارواح ایشان تخلق بجمیع
اخلاق الٰہی مثل صبر و حلم و رزانت نفس و مانند آن ممکن نیست و نہ باکثر
مخلوقات مثل قلعہ و حویلی و عمارت و اسلحہ و مانند آن انتفاع و احتیاج ست
پس این فرقہ نیز مانند ملائکہ استیفاے منافع جمیع مخلوقات نمیتوانند کرد چنانچہ
اتصاف بجمیع نعوت ربانیہ و تخلق بجمیع اخلاق الٰہیہ از ایشان نمی تواند میسر شد

پس از جمیع مخلوقات آدمی ست کہ متعین برای سزاواری این منصب گردید
انتهی فائده چون دانستی که اصل مقصود از خلق عالم وجود آدم است
وہر انچه در عالم آفریده اند برای وی آفریده اند پس بدانکه کعبه مکرمه که قلب
انسان کبیر ست و برای اکتساب فیوض الهی وجهت عبادت او سبحانه بودن
ساخته شده است غرض اصلی از خلق کعبه نیز انتفاع انسان صغیر ست که
آدم باشد پس قبله عالم صغیر که قلب ست و قبله عالم کبیر که کعبه است هردو برای
انسان واسطه اکتساب فیوض الهی و ذریعه رجوع و عبادت او سبحانه واقع
شده اند لهذا حضور قلب و توجه بسمت قبله هردو شرط عبادت آمد اگر عبادت
بوجهی گذارده شود که قلب بجای بود و قالب بجای مثمر فائده نگردد و اگر
بانحراف از قبله بجا آرد نیز سودی ندارد بلکه می باید که اول قلب را پیش خود
حاضر کند و متوجه گردد بطرف قلب و قالب را تابع قلب ساخته توجه بطرف
قبله نماید پس فیضان الهی که بقبله عالم کبیر یعنی کعبه مکرمه رسیده است بقبله
عالم صغیر یعنی قلب مستقبل درآید و از قلب او بطرف جمله لطائف و سائر اعضا
وقوای جسمانی و روحانی او سرایت نماید یعنی جمله وجود او را در انوار
فیوض درگیرد چون حقیقت دل و حقیقت کعبه از یک جنس ست لهذا قلب
بتقابل قبله منعکس میگردد از تجلیات انوار یکه بکعبه رسیده و کعبه بآن متجلی
گردیده است مانند آئینه که در پیش آئینه گذارند و صورتیکه دران بود

درین منعکس گردد و اگر قلب حاضر نباشد و روی توجهش بطرفی دیگر بود نه بجهت
کعبه که مجلی ظهور رب کعبه است بمثابه باشد که پشت آئینه را مقابل چیزی بدارند
و هیچ صورتی و اثری دران ظاهر نگردد و ازین ست که توجه بقلب
شرطی اعظم و ضرورتی اهم آمده است در نماز قال علیه السّلام لا صلوة الا
بحضور القلب و اگر پرسی که با وجود موجود بودن یک واسطه احتیاج واسطه
دیگر چه بوده پس توسط قلب عالم کبیر را برای عالم صغیر چرا افزوده اند گویم
احتیاج انسان بواسطهٔ گرفتن کعبه با وجود واسطه قلب که با انسان حاصل
بلکه در نفس حقیقتش داخل ست بچند سبب ست سبب اول چنانکه سیر انسان
در مراتب عالم صغیر واقع گردد همچنان در مراتب عالم کبیر نیز واقع گردد
سیر اول را سیر انفسی گفته اند و سیر دوم را سیر آفاقی چون مراتب سیر
انسان در هر دو مرتبه متحقق ست و مرتبهٔ تکمیل با انسان حاصل نمیگردد
مگر بطی کردن این هر دو مراتب لهذا واسطهٔ فیض هم در هر دو مراتب علیحده
علیحده نهاده اند و انسان را بتوسل و استفاده ازان هر دو واسطه حکم داده
سبب دوم کعبه مجمع القلوب ست یعنی جمله دلها در وقت عبادت متوجه کعبه گردیده
مرتبهٔ اتفاق و اتحاد بهم میرسانند و از کمالات یکدیگر منصبغ و مقتبس می گردند
مانند انصباغ افراد انسانی بمصاحبت و مجالست یکدیگر و نورانیتی عظیم در انوار
عبادت و برکات سعادت انسان پدید می آید مانند اجتماع چراغان که با یکدیگر

بیکدیگر نور انیتی عظیم از ان نمایان میگردد چون مدار حصول کمالات انسانی
بر کسب و اکتساب از یک دگر نهاده اند و کسب و انتساب از یکدیگر موقوف
بر اتفاق و یکجائی مفید و مستفید باشد چنانچه اکتساب تلمیذ از استاد و اکتساب
مرید از مرشد بدون اتفاق و یکجائی یکدگر میسر نگردد و تاثیرے و برکتی که صحبت
را باشد در هیچ چیز معنی که در نسبت نسبی هم حاصل نگردد نه بینی زید هر چند
که بعلوم ظاهری و باطنی علامه عصر خود باشد اما پسر زید با وصفیکه بحکم جزئے
از زید بود اگر اکتساب از صحبت زید نه نماید از کمالات زید هرگز نصیبے به پسر
زید حاصل نگردد از ینجاست که مرتبهٔ صحابیت را افضل مراتب بعد نبوت گفته اند
سر خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم از ینجا معلوم توان کرد
پس هرگاه مدار کسب و اکتساب بر صحبت و اجتماع ست تحصیل و تکمیل این استفاده
مقتضے آن بود که جماعه افراد صلحاے جهان را هر روز حکم اجتماع بیکجا بنمایند
بلکه بلازم گرفتن اصرار و تکرار این عمل فرمان فرمایند لیکن چون تحصیل اینمعنے
خارج از طاقت بشری بوده لهذا برائے جمع گردانیدن قلوب در یکجا همگنانرا
امر فرمودند تا اجتماع قلبی نائب مناب اجتماع جسمانے ایشان باشد گویا این
اجتماع قلوب در کعبه بمنزله صحبت اهل اشراق ست که از مسافات بعیده بتوجه
قلوب می نمایند و بدین وسیله جمیله در عین دوری حظوظ و منافع حضور ســـ
در می یابند و همین سر ست در تعین اوقات مخصوصه برای نماز های پنجگانه

تا جملہ افراد صلی یا اکثر آنها در یک وقت خاص متوجہ این کار گردند پس توجہ بقبلہ
کہ جامع قلوب ست بحکم سیر کردن در وجود یکدیگر باشد برای تزئید کمالات و تکمیل
حالات چنانکہ طالبان حقیقت و سالکان طریقت در وجود یکدیگر سیری نمایند
و بدین مشق و مهارت قوت و نورانیت یکدیگر رامی افزایند یا آنکہ طلبہ علم ظاہر
باہم رو بمباحثہ و قیل و قال می نہند و قوت علمیہ را بدین گفت و شنید و مناظرہ
و مباحثہ ہر دم افزایشی تازہ میدہند سبب سوم آنکہ چون مرتبہ حضور قلب
کہ اصل عبادت و روح آنست ہر کس را میسر نمی باشد زیرا کہ عوام بہرہ از درک
حقیقت قلبیہ نداشتہ اند و از مراتب قلب غیر از مضغہ محضہ کہ برای حیوان نیز با
دیگر نصیب ایشان نشدہ لہذا اوارد ست اولئک کالانعام بل ہم اضل بلکہ قلوب
افراد عوام از مرتبہ مضغیت ہم گذشتہ بمرتبہ حجریت واصل گشتہ است قال
تعالی ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فہی کالحجارۃ او اشد قسوۃ پس برای عوام
کہ بہرہ از حضوری قلب ندارند حضوری کعبہ مقرر شدہ کہ کعبہ نائب قلب ست
و بمثال قلب ست در عالم کبیر تا استقبال قبلہ در حق ایشان قائم مقام حضور
قلب گردد و عبادات ایشان بدین حیلہ و وسیلہ خارج از درجہ قبول نیفتد
گویا این جبر نقصان در حق عوام بشابہ جبر نقصانی ست کہ از تزئید سنن بر فرائض
دست میدہد و چنانکہ سنن متمم نقصان فرائض ست ہمچنان استقبال قبلہ متمم نقصان حضور
قلب ست و از ینجاست کہ تحری قلب استقبال قبلہ حاصل گردد پس چنانکہ

عبادت سنن در حق ناقصان موجب دفع سیئات و جبر نقصان و در حق کاملان
باعث رفع درجات و حصول کمال تقرب بحضرت ملک منان می باشد همچنان
استقبال قبله برای ناقصان قائم مقام حضوری قلب و جابر نقصان آن بوده است
و برای کاملان موجب مزید ترقی و تقرب شان و نیز از عمده ترین فوائد که
بناقصان از استقبال قبله حاصل گردد آنست که چون کعبه مجمع القلوب ست کما مر
پس بسبب اینکه قلوب جمله کاملان و صالحان و ناقصان و طالحان در وقتی خاص
متوجه کعبه گردد و بکعبه حاضر آید اشتراک و اتفاق کاملان و صالحان با ناقصان
و طالحان موجب قبول عبادت شان شود و بحکم هم قوم لا یشقی جلیسهم و من تشبه
بقوم فهو منهم برکات پیروی و یکرنگی اهل قبول ایشان را محروم از سعادت نگذارد
سبب چهارم از انجا که کعبهٔ مکرمه منشاء اصلی و بحکم حیز طبعی قلوب ست و بموجب
تحقیق بعض محققین جمله قلوب از کعبه پیدا شده اند لهذا میل و رجوع خواطر که از قلوب
خیزد نیز بطرف این بیت مکرم که بحکم حیز طبعی قلوب ست مکشوف گردیده چنانچه
حضرت شیخ اکبر در فتوحات مکیه در بیان بیت المعمور میفرماید و لهذا البیت بابان
یدخل فیه کل یوم سبعون الف ملک ثم یخرجون من الباب الذی یقابله و لا
یعودون الیه ابدا یدخلون فیه من الباب الشرقی لانه باب ظهور الانوار و یخرجون
من الباب الغربی لانه باب ستر الانوار المذهبة فیصلون فی الغیب فلا یدری
احد حیث یستقرون و هؤلاء الملائکة یخلقهم الله فی کل یوم من نهر الحیاة من القطرات

التی تقطر من انتفاض جبرئیل لان اللہ تعالی قد جعل لہ فی کل یوم غمسۃ فی
نہر الحیاۃ و بعد ہولاء الملاء یکتب فی کل یوم یکون خواطر بنی آدم فما من شخص
مومن ولا غیرہ الا و یخطر لہ سبعون الف خاطر فی کل یوم لا یشعر بہا الا اہل اللہ
وہولاء الملائکۃ الذین یدخلون البیت المعمور یجتمعون عند خروجہم منہ مع
الملائکۃ الذین خلقہم اللہ من خواطر القلوب فاذا اجتمعوا بہم کان ذکرہم الاستغفار
الی یوم القیامۃ فمن کان معمورا بذکر اللہ تعالے مستصحبا کانت الملائکۃ المخلوقۃ
من خواطرہ تمتاز عن الملائکۃ التی خلقت من خواطر قلب لیس لہ ہذا المقام سواء
کان الخاطر فیما ینبغی او فی ما لا ینبغی فالقلوب کلہا من ہذا البیت خلقت ولا یزال
معمورۃ دائما و کل ملک تیکون من الخاطر یکون علی صورۃ ما خطر سوا اگر انتہی
پس کعبہ بسبب آنکہ منشاء اصلی قلوب ست رجوع قلوب در وقت عبادت بطرف
کعبہ برای حصول مناسبت با اصل خود و انقطاع از علائق ماسوی اثر ہا دارد
سبب پنجم عبادت در اصل عبارت از تذلل و تعظیم ست و در شرع اطلاق می یابد
بر افعال و اعمال مخصوصہ کہ شارع آنرا برای تعظیم حضرت حق برچیدہ است
وجہت انما ر تذلل مخلوق پیش خالق مختص گردانیدہ پس اگرچہ عابدیت
و معبودیت بمعنی مطلق تعظیم و تذلل عام ست ہر موجود عابد و معبود بآن سنے
میباشد چہ ہر موجودی تعظیم موجود دیگر میکند و ہر موجودی پیش موجود دیگر
ذلیل ست اما در حقیقت معبود بکلا المعنیین جز ذات حضرت حق نیست عابد ذاند

یا ندانند اما عبادت ہر کہ میکند آن عبادت بحقیقت عبادت حق ست زیرا کہ
حضرت حق ظاہر در مجالے معبودات ست و ہر امرے کہ باعث تعظیم معبود شنظر عابد
و موجب تذلل عابد بہ پیش معبود ست نہ ذاتی آن معبود ست بلکہ عاریتی ست
مثل وجود صورہ در مرآت پس عبادت معبودات و نیز مدح ممدوحات درحقیقت
مدح و عبادت حضرت خالق کائنات ست کہ الہ الآلہہ است و جملہ عبادتہائے
کہ اہل شرک پیش اصنام و آلہہ باطلہ میکنند معبود آنہمہ در حقیقت حضرت حق ست
کو ایشان بجہل مرکب خود ندانند و فرقے از الہ حق و آلہہ باطلہ کردن نتوانند
و ازینجاست کہ گفتہ اند بیت حمد را با تو نسبتے ست درست * بر در ہر کہ
رفت بر در تست * مولانا جامی فرماید بیت توئی مقصود گر مشغول غیرم *
توئی معبود گر نزدیک دیرم * لیکن باید دانست کہ ہر کہ عابد معبودات یعنی
مجالیست با آنکہ معبود او در حقیقت حق ست ظالم و عاصی ست بسبب اینکہ
در ظن خود عابد متعین بما انہ متعین ست و ہمچنین ست حال استعانت چہ با آنکہ
استعانت از اسباب استعانت ازین متعینات نیست کہ این متعینات بیش از مجالی
و مرات نیند و طاقت رسانیدن نفع و ضرر ندارند پس عینیت این استعانت مگر از حق
ظاہر دران و عون میکند مگر حق ظاہر نہ مظہر فاما طلب عون از مظاہر کہ اسباب اند
بما انہا متعینات از معصیات ست ہمین ست وجہ تقدیم مفعول در ایاک نعبد و ایاک
نستعین کہ مفید حصر ست چنانچہ شیخ عبدالقاہر تصریح کردہ است با آنکہ تقدیم

باحقبه التاخیر مفید حصر واختصاص میباشد لهذا ابن عباس رضی الله عنه فرمود
در معنی این آیه نخصک بالعبادة لا نعبد غیرک ونخصک بالاستعانة لا نستعین
غیرک لیکن کسیکه عبادت ظاهر در مظاهر کند بامشاهدهٔ ظاهر پس مظهر در حق
وی نیست مگر قبله عبادت لهذا او درین عبادت مشرک نبود شرک حقیقی اما
باوجود عدم شرک این عبادت ظاهر در مظهر اگرچه مشهود حق ظاهر باشد
مجاز نیست شرعاً مگر در کعبه همچنین خواستن اعانت از ظاهر در مظهر اگرچه مشهود
حق ظاهر باشد خارج از آداب شرعیه است مگر بقدریکه از شرع مجاز باشد بطلب
بعض مسببات از بعض اسباب پس می باید که معبود آله مطلق سازد بلا تقیید بمظهری
از مظاهر لیکن مظهر یرا که او سبحانه در حق وی قبله عبادت گردانیده است مرجع
توجه خود پندارد وسوی او متوجه شده عبادت آله مطلق از مظاهر بجا آرد همچنین
عون نخواهد مگر از آله مطلق بلا تقیید بمظهرے از مظاهر اگرچه در ان حق ظاهر مشهود
شده باشد مگر اینکه مسببے از سببے طلب نماید بروجه شرعی تا حکمت وضع اسباب
فوت نشود ولیکن اعتماد بر آله مطلق از مظاهر می باید کذا فی شرح المثنوی للمولانا
بحر العلوم علیه رحمة الحی القیوم وچون حصر واختصاص عبادت برای او سبحانه
دریافتی پس بدانکه حقیقت عبادت عبارت از تعظیم معبود است ومناط تعظیم بباطن
بود نه بر افعال ظاهر اما افعال ظاهر بجهت اشعار بر تعظیم باطنی محسوب عبادت
شده وشرطش افتاده است وبهمین سر صورت عبادت را بمنزلهٔ ان قبول تشبیه نم

تا حکم باطن که عبارت از حضور قلب ست بدان منضم نشد عبادات منافقین و
مستهزئین بر تر از حرکات مجانین و نائمین محسوب گردید و طاعات ایشان گو
همه شب و به روز سر در رو بر خاک مالند بجوی نیرزید و اگر فقط آن افعال ظاهره
حقیقت عبادت بودی تمامی منافقان و مرائیان در عبادت حقیقی داخل میشدند
و حدیث صحیح لا صلوة الا بحضور القلب و انما الاعمال بالنیات محض باطل و از پیرایهٔ
صحت و اعتبار عاطل می بود پس تعظیم باطنی که عبارت از غلبهٔ عظمت معبود
بر باطن عابد ست جز بدین میسر نیست که مدرکهٔ عابد از ذکر معبود پر باشد و از غیر معبود
خالی بود خواه غیر آفاقی باشد یا انفسی لهذا هر عابدی را حصه از عبادت همانقدر ست
که دلش بآنقدر از غیر معبود فراغ یافته و من لا فراغ لقلبه لا عبادة له ذلک
هو الخسران المبین و هر چیزے که غیر معبود در دل میگذرد جز التفات مدرک
بآن و تعظیمش ممکن نیست و همین تعظیم در باطن حقیقت عبادت ست پس کسانیکه
در باطن شان غیر حق را انفس باشد یا آفاق گنجائیست از اشتراک فی العبادة
نجات نیافته اند غایة المرام اینکه اگر معظم همت اینان حضرت حق سبحانه است
و غیر مغلوب ست بفحوای ان الحسنات یذهبن السیئات مایوس از رحمت نیند
اما از ترک حکم عبادت که بمقتضای وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه تقضیه حصر نواهی
عبادت غیر بود و نیز از احتمال داخل شدن در حکم ان الله لا یغفر ان یشرک به
و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خائف و ترسان باید بود و اگر معظم همت اینان

غیر حق ست فویل لہم مما یکسبون قال اللہ تعالے قل ہل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیہم فی الحیواۃ الدنیا وہم یحسبون انہم یحسنون صنعا وچون
اینہمہ فرا گرفتی پس بدانکہ شرک فی العبادۃ دو نوع ست یکی اشراک در عبادت
بمعنی شرعی ست یعنی اشراک در عبادت مخصوصہ شرعیہ وآن مطلقا حرام و داخل
نہی عام ست وازاکبر کبائر ست ومنذر بوعید شدید وتہدید تمام قال اللہ تعالے
ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جہنم داخرین وایضاً قال ان اللہ
لایغفر ان یشرک بہ ویغفر ما دون ذلک وعلت تحریم ونہی مطلق اشراک
درین قسم عبادت آنست کہ این عبادت مبتنی بر نہایۃ تعظیم می باشد ونہایۃ التعظیم
لایلیق الالمن یصدر عنہ نہایۃ الانعام ونہایۃ الانعام لایتصور الامن اللہ تعالے
دوم اشراک در عبادت بمعنی مطلق تعظیم وتذلل ست وآن مباح ست برارباب
ظواہر کہ ارباب رخصت اند وحرام ست بر اصحاب قلب وباطن کہ اصحاب عزیمت
باشند لہذا اہل باطن تعظیم ہیچ چیزے نہ نمایند مگر آنکہ مقصود ازان تعظیم حضرت
خالق کون ومکان بود وچون حکم ہر دو قسم عبادت ومعنی اشراک در انہا ہر دو
مبین گشت پس معلوم باید کرد کہ قبلہ عالم کبیر قبلہ خاصہ است برای عبادات
مخصوصہ شرعیہ وقبلہ عالم صغیر قبلہ عام ست یعنی قبلہ جملہ عبادات ست شرعیۃً
کانت او غیرہا وتخصیص باوقات وحالات ہم ندارد زیراکہ اخلاص باطن وحضور
قلب از خواص ہر لحظہ مطلوب ست اگر لحظے بغفلت گذارند مورد عتاب شوند

گویا تفاوت مابین این ہر دو قبلہ تفاوت نظر و منظرہ است چہ باآنکہ دیدن
ہر چیز تعلق بحس نظر دارد و بودن حس نظر برای احساس ہر محسوسے
کافی و وافی میباشد اما برای درک بعضے مرئیات لطیفہ و محسوسات دقیقہ یا بعیدہ
یا مبصراتیکہ کمال بروق و لمعانش خیرہ کن انظار و ابصار باشد بمجرد حس نظر کارے
نکشاید بلکہ برای ادراک چنین محسوسات علاوہ نظر احتیاج بمنظرہ می افتد ہمچنان
اگرچہ مشاہدہ حق ظاہر درجملہ مظاہر تعلق بدیدہ دل داشتہ است اما در وقت نماز
کہ عبادت خاص و اقرب مدارج قرب و اختصاص ست کما یدل علیہ قولہ علیہ السلام
اقرب مایکون العبد الی فی الصلوۃ و ایضاً قولہ لی مع اللہ وقت لایسع فیہ ملک
مقرب ولا نبی مرسل چون بسبب نہایت قرب و خرق حجابات درک تجلیات حضرت
ذات از کمال بیرنگے بچشم دل خیلے مشکل لہذا منظرہ برای چشم دل بایدتا حدت
بصرش افزاید و آن منظرہ کعبہ مکرمہ است کہ قلب عالم کبیر و واسطہ فیوض و تجلیات
خاصئہ خداوند قدیر ست سر قرۃ عینے فی الصلوۃ را از ینجا توان دریافت پس قلب
واسطہ ایست میان عابد و قبلہ و قبلہ واسطہ است میان قلب و حضرت معبود کہ اصل
مقصود ست و علت نہادن این دو واسطہ اینست کہ چون عابد بسبب گرفتارے
این عالم از لیاقت حضوری دور و مہجور افتادہ است لہذا اول قلب را میان او
و قبلہ واسطہ کردند بعد ازان قبلہ را میان قلب و معبود او ذریعہ آوردند چہ اول
مناسبت قلب با صاحب قلب ست پس مناسبت قبلہ با قلب بعد ازان قبلہ را بطرف

کمال خصوصیت و قرب را و است چنانچہ خطاب بیتی بران کمال قرب و خصوصیت
گواہ است پس ترقی و عروج این مشت خاک طرف آن عالم پاک باین نہج تدریجے
اتفاق می افتد گویا در راہ مومن زینہ نہادہ اند و از راہ آن زینہ بسوی عالم
قدس عز ارتفاعش دادہ و از ینجاست کہ فرمودہ اند الصلوٰۃ معراج المؤمن سوال
کعبہ را کہ قلب انسان کبیر گفتند اینمعنی نہ متفق علیہ جملہ محققانست زیرا کہ
از اقوال محققان در تعین قلب انسان کبیر اختلاف کثیر یافتہ میشود بعضی از شان
بیت المعمور را قلب انسان کبیر قرار دادہ اند و بعضے فلک رابع را قلب انسان کبیر نام نہادہ
قال صاحب الفتوحات قدس سرہ فی الباب الثامن والتسعین ومائۃ توجہ ہذا الاسم
ای الاسم النور علی ایجاد السماء الرابعۃ وہی قلب العالم والسموات فاظہر اللہ عنہا
یوم الاحد واسکن فیہا قطب الارواح الانسانیۃ وہو ادریس علیہ السلام وسمی اللہ
ہذہ السماء مکانا علیا لکونہ قلبا فالتی فوقہا اعلے منہا الی آخر ما قال و نیز قول
بعضے دلالت بران دارد کہ قلب انسان کبیر عرش ست کما قال صاحب الانسان الکامل
فی الباب الستین اعلم ان الانسان الکامل یقابل بجمیع الحقائق الوجودیۃ بنفسہ
فیقابل الحقائق العلویۃ بلطائفہ ویقابل الحقائق السفلیۃ بکثائفہ فاول ما یبتدی فی
مقابلۃ الحقائق یقابل العرش بقلبہ قال علیہ الصلوٰۃ والسلام قلب المومن عرش اللہ تعالیٰ
ویقابل الکرسی بانیتہ ویقابل السدرۃ المنتہی بمقامہ ویقابل القلم الاعلے بعقلہ ویقابل
اللوح المحفوظ بنفسہ ویقابل العناصر بطبعہ ویقابل الہیولی بقابلیتہ ویقابل الہباء

ہیکلہ ویقابل الفلک الاطلس بہ ائہ ویقابل الفلک الکوکب بذکرتہ ویقابل
السماء السابع بہمتہ ویقابل السماء السادس بوہمہ ویقابل السماء الخامس بہمہ
ویقابل السماء الرابع بفہمہ ویقابل السماء الثالث بخیالہ ویقابل السماء الثانی
بفکرہ ویقابل سماء الدنیا بحافظتہ ثم یقابل زحل بالقوی اللامستہ ویقابل المشتری
بالقوی الدافعۃ ویقابل المریخ بالقوی المحرکتہ ویقابل الشمس بالقوی الناظرۃ
ویقابل الزہرۃ بالقوی المتلذذۃ ویقابل عطارد بالقوی الشامتہ ویقابل القمر
بالقوی السامعۃ الی آخر ما قال وتعبیرے درین مقام بسلکے دیگر رفتہ نفس کل را
قلب انسان کبیر گفتہ است کما قال نسبتہ العقل الاول الی حقائقہا نسبتہ الروح
الانسانی الی البدن وقواہ وان النفس الکلیتہ قلب العالم الکبیر کما ان النفس
الناطقتہ قلب الانسان لذلک یسمی العالم بالانسان الکبیر انتہے پس وجہ توفیق
واصل تحقیق درینہمہ اقوال متغائرہ چہ باشد وقلب بودن کعبہ با اینہمہ اختلافات
چگونہ سزاوار تسلیم ارباب عقل سلیم بود جواب محققانیکہ بیت المعمور را قلب
انسان کبیر گفتہ اند این حکم شان بعینہ حکم بر قلب بودن کعبہ مکرمہ است زیراکہ
کعبہ مکرمہ وبیت المعمور متحد الحقیقت اند چنانچہ از دلالات صریحہ روایات صحیحہ
واضح ولائح شدہ است کہ از تخوم ارض سابعہ تا سقف بیت المعمور بلکہ تا سطح
عرش اعظم ہر قدر کہ بمحاذات کعبہ است از کعبہ است واز بعضے روایات
بودن بیتی بہ ہر فلکے بمحاذات بیت مکرم ثابت میگردد وانچہ بر فلک رابع ست

مسمی به بیت المعمورست پس گویا بیت المعمور درجهٔ از مدارج کعبهٔ بیت و تجلی
ورذی وهمین کعبه باعتبار آنکه برروی زمین ست لقب آن کعبة الله و بیت الله
و بر فلک رابع بیت المعمور گفته میشود و نیز کعبه خلیفه بیت المعمورست درین
عالم زیراکه اول بنائی که در موضع کعبه ظاهر شده بیت المعمور بود که از آسمان
فرود آورده نهاده بودند باز در وقت طوفان بآسمانش بردند اما ثبوت اطلاق
قلب بر چند چیز در انسان کبیر نه موجب تعارض و تساقط در اقوال ست زیراکه
انچه گفته اند که عالم انسان کبیرست و انسان عالم صغیر مرادش همین ستکه هرچه
از ظهور صفات و شیون در عالم یافته میشود در انسان هم یافته میشود نه آنکه
انسان و عالم در جمله حالات و تشخصات و لوازم و خصوصیات نظیر یکدیگر واقع
شده اند و هرگز تفاوتے در صورت کذائیه باهمدگر ندارند پس ضرور نیست که چنانکه
در جوف انسان صغیر جز یک قلب یافته نمیشود همچنان در جوف انسان کبیر نیز
جز یک قلب یافته نشود بلکه در انسان کبیر بسبب وسعتی و کبری که دارد چند چیز
بر صفت قلبیه واقع شده است و هرانچه بر صفت قلبی ست بقلب موسوم آمده
یعنی چون عالم کبیر مشتمل بر عوالم کثیرست در هر عالمی قلبی باشد چنانچه قلب افلاک
فلک رابع ست و قلب کواکب شمس ست و قلب عالم نفوس نفس کل و در عالم اجسام
که عالم ناسوتست قلب عالم علوی عرش اعظم ست و قلب عالم سفلے کعبه مکرم غرضکه
کثرت قلوب عوالم بقدر کثرت عوالم ست تا آنکه بعضے از حکما در هر فلک کلی بوجود

قلبی قائل شده اند و گفته اند که کوکبی از کواکب سیاره در هر فلکے کلی بمنزله
قلب حیوانست و استحقاق عقل و نفس علے الحقیقت مراد راست و بعید نیست
که گفته شود که چنانکه وجود انسان صغیر مشتمل ست بر لطائف خمسه عالم امر
یعنی قلب و روح و سر و خفی و اخفی همچنان وجود انسان کبیر نیز مشتمل بر پنج
لطیفه است کعبه بحکم قلب ست و فلک رابع بحکم روح و بیت المعمور بحکم سر
و عرش اعظم بحکم خفی و نفس کل بحکم اخفی و چون لطیفه قلب اشمل لطائف میباشد
لهذا هر یکے را ازین لطائف عالم کبیر بصفت قلب ستوده و باسم قلب موسوم
نموده اند و بدانکه هر چند کعبهٔ مکرمه قلب عالم سفلے و انشار عنصر لیست اما مورد
فیوض و برکات و انوار و تجلیات جمله قلوب عوالم علویه است و شامل ست
فیوض و برکات هر همه را و مانند انسان هر قدر که بر نهایت نقطه بعد واقع ست
همانقدر در غایت منزل قرب اقرب مواقع ست لهذا از جمله قلب های عالم تفریق
و تفصیل بقبله عبادت آدمیان بودن ممتاز گردید و نیز باید دانست که اگرچه
در وجود انسان کبیر اینهمه چیزها که ذکر کردیم بصفت قلب واقع شده اند اما
قلب حقیقے انسان کبیر در اصل انسان صغیر ست لاغیره زیرا که اول مخلوقات
و باعث و مبدأ و مربی جمله کائنات اوست بیان باعث و مربی بودنش مر جمله
مخلوقات را در عنوان این باب نیکو واضح و لائح ساخته ایم اما بیان اول
مخلوقات بودنش پس بدانکه علما اختلاف نموده اند در انکه اول مخلوقات کیست

نزد فریقے اول مخلوقات نور آنسرورست و گروہی بطرف اولیت عقل رفتہ
وجمعی قلم را اول مخلوقات گفتہ ومنشاء اختلاف تعارض احادیث مختلفہ است
درین باب حیث ورد فی الخبر اول ماخلق اللہ نوری او روحی وورد فی الآخر
اول ماخلق اللہ العقل فقال اقبل فاقبل وقال ادبر فادبر وایضا ورد اول
ماخلق اللہ القلم وجہ جمع ما بین این احادیث بعضے چنین گفتہ اند کہ اول حقیقے
نور محمدیست صلی اللہ علیہ وسلم و اولیت عقل وقلم اضافی ست یعنی اول مخلوقات
از مجردات عقل واز اجسام قلم ست وبعضے گویند کہ اول انوار نور آنحضرت است
علیہ الصلوۃ والسلام واول عقول عقل اول ست واول اقلام قلم اول اما اہل تحقیق
برانند کہ مراد ازین عبارات ثلثہ یک چیز ست کہ باعتبارات مختلفہ وتعبیرات متعددہ
مذکور گردیدہ باعتبار آنکہ کمالات محمدی از پرتو آن نورست نور محمدی گویند
علیہ الصلوۃ والتسلیمات و باعتبار آنکہ ذات خود و مبدء خود و سائر اشیا تعقل
کند عقل گویند و باعتبار آنکہ نقوش علوم در سائر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط
او ست قلم خوانند کذا فی روضۃ الاحباب قدوۃ المحققین مولانا عبداللہ بن اسعد
الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آوردہ کہ بر تقدیر صحت احادیث مذکورہ
مراد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ازین عبارات یک جوہر ست بنا بران
کہ جوہر بجہ وظاہر ست ومظہر غیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از مبدع
بیچون بتوسط وی واقع شدہ آنرا نور گفتہ بجود اضافت فرمود و باعتبار آنکہ نقاش

علومیست بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و از حیثیت که مخترع
خویش و ذات خویش و سائر اشیا را تعقل نموده موسوم بعقل شد و بواسطه آنکه
محل نقوش اعیان ثابته است لوحش گویند و ازین حیثیت که حی الذات و محیی غیر ست
روحش خوانند و انیمعنے از اجلی بدیهیات مینماید که تعداد اسما موجب اختلاف
مسمے نیست انتہی اکنون نبذی از حقیقت و کیفیت قلب بودن دیگر اشیا
نیز می باید شنید بدانکه چون اول مظہر اسما و صفات و قابل تجلیات ذات در عالم
اجسام عرش ست و واسطه افاضه است دیگر اجسام علویه و سفلیه را لهذا بحکم
قلب و صفت قلبیه واقع شده و نیز عرش برزخ ست میان عالم خلق و عالم امر
چه منتهای عالم خلق ست و روبعالم امر دارد و نیز اصل ست مر لطیفۂ قلب انسان
صغیر را زیراکه اصل این لطیفه فوق عرش و تحت اصول لطائف دیگر واقع شده
و همچنین اصل ست مر لطیفۂ قلب انسان کبیر را زیراکه کعبه بمشابهت عرش بنا کرده
شده است و طواف این کعبه بمشابهت طوافی ست که ملائکه هفت روز کامل گرد

عرش معظم کرده بودند کما ذکرنا فی فصل الطواف ناقلا عن نزهة المجالس اما
قلب بودن فلک رابع پس بچند وجوه ہست وجه اول آنکه فلک رابع بمنزلۂ قلب
در وسط سماوات سبعه جا دارد وجه دوم آنکه مقام بیت المعمور که قلب عالم ہست
بنابر اکثر روایات برہمین فلک ست وجه سوم آنکه کوکب شمس که مانند تصرف ذات
قلب در جسد موثر و متصرف بکارخانه این عالم ست کوکب این فلک واقع شده

پس حدوث اکثر موجودات عنصریہ وابستۂ اوست وبعین سبب شمس را قلب عالم
گفتہ اند قال صاحب الانسان الکامل الشمس اصل لسائر المراتب العلیہ نزل
ادریس علیہ السلام ہذا المقام النفیس لعلمہ بالحقیقۃ القلبیۃ فتمیز عن غیرہ فی مرتبۃ
الربوبیۃ جعل اللہ ہذہ السماء مہبط الانوار ومعدن الاسرار ثم ان الملک الجلیل
المسمی باسرافیل ہو الحاکم علی ملائکۃ ہذہ السماء وہو روحانیۃ الشمس ذات السناء
لا یرفع فی الوجود خفض ولا یحدث فیہ بسط ولا قبض الا تیسر لہ ہذا الملک الذی
جعل اللہ محتدہ ہذا الفلک وہو اعظم الملائکۃ ہیئۃ واکثرہم وسعا واقواہم
ہیبۃ لہ من سدرۃ المنتہی الی ماتحت الثری تیصرف فی جمیعہا وتمکن من شریفہا
ووضیعہا منصبۃ عند الکرسی ومحتدہ الفلک الشمسی وعالمہ السموات والارض
ومافیہما من عقلی وحسی وایضا قال اعلم ان اللہ تعالی جعل الوجود باسرہ مرموزا
فی قرص الشمس تبرزہ القوی الطبیعیۃ فی الوجود شیئا فشیئا بامر اللہ تعالی
فالشمس نقطۃ الاسرار ودائرۃ الانوار اکثر الانبیاء من اہل التمکین فی ہذا الفلک
بلکین مثل عیسی وسلیمان وادریس وداؤد وجرجیس وغیرہم ما یکثر عددہ
ویطول امدہ کلہم نازلون فی ہذا المنزل قائمون فی ہذا المقام العلی انتہی وبدانکہ
محل بیت المعمور نزد حضرت شیخ اکبر فلک سابع ست نہ رابع کما ذکر فی الباب الثانی
والتسعین ومائۃ من الفتوحات وتوجہہ ای توجہ الاسم الرب علی ایجاد السماء
الاولی والبیت المعمور والسدرۃ المنتہی والخلیل وایضا ذکر فی الباب المذکور

اوجد اللہ فی ہذہ السمار البیت المعمور المسمے بالضراح وہو علی سمت الکعبۃ کما
ورد فی الخبر لو سقطت منہ حصاۃ لوقعت علی الکعبۃ وہذا البیت فی ہذہ السمار
ساکنۃ لاحرکۃ فیہا ولہذا لاینتقل البیت من سمت الکعبۃ لان اللہ جعل ہذہ السمائ
ثابتۃ مستقرہ وہی لنا کالسقف للبیت ولہذا سماہا بالسقف المرفوع انتہے
لیکن فلک رابع موافق مذہب حضرت شیخ بحکم قلب ازان تواند بود کہ مرکز
ارواح واقع شدہ است کما اشار الیہ بقولہ واسکن علیہا قطب الارواح الانسانیہ
وہو ادریس علے نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام ونیز بدانکہ بنا بر مذہب جمہور عرش
عبارت ست از فلک اطلس پس معنی قلب بودن فلک سابع آن باشد کہ این فلک
موثر ومتصرف ست در عالم آخرت مانند تاثیر وتصرف فلک رابع در عالم دنیا
کما قال صاحب الفتوحات وہذا الفلک ہو سقف الجنۃ وعن حرکتہ یکون فی
الجنۃ ما یکون وہو لا ینخرم نظامہ والجنۃ لا یفنی لذاتہا ابدا ولا یتخلل نعیمہا
الم ولا ینتقص وان کانت طبائع اقسام ہذا الفلک مختلفۃ فما اختلف الا لکون
الطبیعۃ فوقہ تحکمت علیہ بما تعطیہ من حرارۃ وبرودۃ ورطوبۃ ویبوسۃ الا انہ
لما کان مرکبا ولم یکن بسیطا لم یظہر فیہ حکم الطبیعۃ الا بالترکیب فترکب الناری
من ہذہ الاقسام من حرارۃ ویبوسۃ وترکب الترابی منہا من برودۃ ویبوسۃ
وترکب الہوائی منہا من حرارۃ ورطوبۃ وترکب المائی منہا من برودۃ ورطوبۃ فظہرت
علی اربع مراتب لان الطبیعۃ لا یقبل منہا الا اربع ترکیبات کما ہی فی عینہا علی اربع

وایضاً قال اعلم ان اللہ تعالےٰ خلق فی جوف ہذا الکرسی الذی ذکرناہ جسماً
شفافاً مستدیرا قسمہ علے اثنی عشر قسماً سمی الاقسام بروجاً اسکن کل برج منہا
ملکاہم لاہل الجنۃ کالعناصر فہم بین مائی وترابی وہوائی وناری وعن ہولاء یتکون
فی الجنات مایتکون ویستحیل فیہا مایستحیل ویفسد فیہا مایفسد ومعنی یفسد تغییر
نظامہ الی امر آخر ماہو الفساد المذموم المستخبث فی العرف انتہے پس اطلاق عرش
بر دو فلک می آید یکے بر عرش عظیم کہ مستوی الرحمان ست دوم بر فلک اطلس قال
الجامی قدس سرہ السامی فی شرح الفصوص اثبت رضی اللہ عنہ ہذین الفلکین ای
الکرسی والعرش العظیم ایضاً فی الباب الخامس والتسعین ومائتین من الفتوحات وذکر
ان الاطلس ہو عرش التکوین ای عنہ ظہر الکون والفساد بواسطۃ الطبائع الاربع
ومستوی الرحمن ہو العرش العظیم الذی مافوقہ جسم ومستوی الرحیم ہو الکرسی الکریم
انتہے اما معنے قلب بودن نفس کل کما قال بہ القیصری پس بدانکہ چنانکہ در حقیقت
انسان صغیر گاہے اطلاق قلب بر مضغہ می آید وگاہے بر نفس ورح ہمچنین
در انسان کبیر نیز گاہے از قلب کعبۂ مکرمہ مراد دارند وگاہے اطلاقش ایر محل
نفس کل فرود آرند پس اگر کسے بپرسد کہ خصوصیت نسبتی کہ نفس ناطقہ را با مضغہ
در انسان صغیر ثابت شدہ بصحیح اطلاق قلب تارۃ بر مضغہ وتارۃ بر نفس ناطقہ
گردیدہ است آیا در انسان کبیر میان نفس کل وکعبۂ مکرمہ ہم یافتہ می شود یا نہ
جواب این سوال بر دو وجہ میتوان داد جواب اول آنکہ انسان کبیر عالم تفصیل وتفریق ست

حاصل بودن نظم و ترتیبی که بهیئت مجموعیه انسان صغیر نهاده شده است
در انسان کبیر ضرور نیست پس وجود آن نسبت درمیان نفس کل و کعبهٔ مکرمه
ضروری نباشد جواب دوم آنکه حصول نسبت خاصه مابین نفس کل و کعبهٔ مکرمه
هم مسلم می انگاریم و آن نسبت خاصه را به نسبت خاصه عقل کل با پیکر عنصری
و هیئت بشری سرور عالم صلی الله علیه وسلم مشتبه نموده میگوئیم که نسبتی که عقل راست
با ذات سرور معظم همان نسبت نفس کل راست با کعبه مکرم قال القیصری فی مقدمة
شرح القصیدة الفارضیة وهذا العقل الاول المشار الیه هو الروح المحمدی صلی الله
علیه وسلم کما اشار الیه بقوله اول ما خلق الله نوری وفی روایة روحی وذلک
باعتبار اتصاف روحه بالکلیة وارتفاع التقیید الموجب للجزئیة الحاکم بینهما بالاثنینیة
واما باعتبار التعلق بالصورة البشریة والهیئة الناسوتیة فالتغایر بینهما کالتغایر بین
الکلی وجزئیه لا کالتغایر بین الحقیقتین المختلفتین کما ظن المحجوبون ممن لا یعلم الحکمة
المتعالیة فانهم ظنوا ان کلا من العقول المسماة عند الطائفة بالارواح المجردة حقیقة
نوعیة مباینة لما سواها ومنحصر نوعها فی شخصها وهذا الکلام وان کان له وجه من ان الکلی
الحقیقی اذا تضمن الصفة الکلیة یصیر نوعا من الانواع لکن ذلک لا یجعل الحقیقة الکلیة
مباینة بالکلیة غیرها الذی هو فردها فان الروح الکلی الذی یصیر بظهوره فی صفة
کلیة اخری نوعا وفی صفة جزئیة شخصا فنسبته الروح الکلی المسمی بالعقل الاول
بالنسبة الی باقی الارواح الفلکیة والحیوانیة والانسانیة عند من انکشف الغطاء

عن بصره و ارتفع الحجاب عن بصیرته کنسبة الجنس الی انواعه واختصاصها فلا مباینة
بینهما بالکلیة فان قلت النفوس الناطقة المتعلقة بالابدان ہی المسماة بالارواح
الانسانیة المدبرات لابدانها وہی مباینة بالحقیقة للعقول المجردة وغایة ما ذکرتم
ان العقول المجردة لیست مباینة بالکلیة لکون العقل الاول کالجنس لها قلنا النفس
الکلیة التی ہذہ النفوس الناطقة جزئیاتها لیست مباینة بالحقیقة للعقل الکلی المسمی
بالروح الکلی بل المباینة بینهما باعتبار التعلق واللاتعلق والصفتان الخارجتان
عن حقیقة الشئی لاتوجبان المغایرة والمباینة بالحقیقة کما ان الذکورة والانوثة
فی الانسان وباقی الحیوانات لاتوجب ان یکون الکل من موصوفها حقیقة مغایرة
للآخر فی الحقیقة العقل الاول ہو آدم الحقیقی والنفس الکلیة ہی حوا الحقیقة والعقول
والنفوس الناتجة منهما اولادهما لاغیر وآدم ابوالبشر وحوا صورتهما فی عالم العقول
والنفوس المجردة المسمی بعالم الجبروت فی عالم الملک والشهادة کما ان لکل من
العالمین صورة فی العالم المثالی ومن ہہنا یعلم ان الروح والقلب والنفس المدبرة
للبدن الانسانی شئی واحد یختلف اسمائه باختلاف صفاته اسنے گویم چنانکہ عقل
اول عبارت از روح محمد ست در عالم جبروت وآدم حقیقی وابوالعالم ہمان ست
وآدم ابوالبشر صورت آن روح مجرد عالم جبروت ست در عالم ناسوت ہمچنین نفس
کلی مراد از روح کعبۂ مکرم است در عالم جبروت وحوای حقیقی وام العالم ہمانست
وحوا ام البشر صورت آن روح مجرد عالم جبروت ست در عالم ناسوت واز نیجاست

که کعبهٔ مکرمه محل تخمیر طینت آدم واقع شده پس گویا تمام افراد انسانی
از بطن کعبهٔ مکرمه بر آمده اند بلکه اصل سبد خلقت ارض و افلاک نیز بنابر بعضے
روایات کعبهٔ مکرمه معلوم میشود و چنانکه خلقت حوا از آدم ست همچنان خلقت
کعبه از ذات سرور عالم ست چون ذره محمدیه از همین جا جواب پروردگار خود
داده بود لهذا کعبهٔ مکرمه همین جا قرار یافت اکنون اندکے از حقیقت عقل کل
و نفس کل نیز شنیدن می باید بدانکه عقل کل و نفس کل از جمله ملائکه اند قال القیصری
فی شرح فص الادمیة انواع الروحانیة متکثرة منهم اهل الجبروت کالعقل الاول
والملائکة المهیمة والعقول السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة التی هی المولدات
علی اختلاف طبقاتها وصفوفها ودرجاتها ومنهم اهل الملکوت کالنفس الکلیة و
النفوس المجردة السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة علی ان ما فی الوجود شئ
الا ولها من الجبروت والملکوت عقل ونفس ومنهم النفوس المنطبعة فی الاجرام
العلویة والسفلیة ومنهم الجسمانیة هی سدنة النفوس المنطبعة ومنهم الجن والشیاطین
ولایطلق القوی الا علی التوابع من الروحانیة والنفوس المنطبعة وتوابعها کما یقال
قوی الروح وقوی القلب ولایجعل الروح والقلب قوة من القوی لانها سید
جمیع المظاهر انتهی مهیمه ان ملائکه اند که با اجسام هرگز علاقه ندارند نه علاقه تاثیر
نه تدبیرے و خبری از خود و از عالم ندارند و یک دیگر را نشناسند بسبب آنکه در شهود
حق شیفته و هایم میباشند علامر اسطۂ امداد از ایشان بود و ایشان مکلف بسجود آدم

نشده بودند زیرا که تکلیف فرع شعور است و لاشعور نمه لهذا حق جل مجده استثنای
ایشان در کلام قدیم خود بیان میفرماید استکبرت ام کنت من العالین و فرشتگانیکه
باجسام تعلق دارند یا عقول مجرده اند که تعلق ایشان تا بتغیر بود نه تدبیر ملائکه جبروتیه
و ملائکه مسخره نامیده شده اند و حجاب بارگاه الوهیت و واسطه فیض ربوبیت ایشان
باشند یا آنکه نفوس مجرده اند که تعلق شان باجسام نه تدبیر بود ایشان را ملائکه
ملکوتیه و ملائک مدبّره و قلوب مجرده و نفوس ناطقه گویند تدبیر اجسام نورانیه
و ظلمانیه طبیعیه و عنصریه بسیطه و مرکبه بتوسط همین ملائک بوقوع می آید و گاهی
تاثیر در اجسام دیگر هم میکنند بدون آله جسمانیه مانند معجزه و کرامت و سحر و چشم زخم
قسم سوم نفوس منطبعه اند که تدبیر اجسام فقط بتوسط آنها بوقوع آید و انتقاش
صور جزئیه مادیه متغیره در آنها بود و آنها قوای نفوس مجرده اند و آنها را در لسان شرع
کتب المحو والاثبات و در اصطلاح صوفیه نفوس منطبعه خوانند چه در تحت طبیعت ام
اند چنانچه حکما افلاک را دو نفس گفته اند یکی ناطقه دوم منطبعه ناطقه مجرده
محرک بعید بر جمیع امور فلک بمنزله نفس ناطقه انسانی باشد و منطبعه مادیه
و بمنزله قوای بدنی انسانست که فائض میشوند از ناطقه بروی و ساری میشوند
در جمیع اعضا اول محرک بعید و ثانی محرک قریب گفته میشود کذا نقل صاحب جواهر
الحقائق عن شرح الحقیقة المحمدیه پس بدانکه عقول در اقامه خلیفة الله اند
و نفوس ناطقه خلیفه عقول و نفوس منطبعه خلیفه نفوس ناطقه و پس ازینهم ارواح سندانم

که آنرا خدام و قوای نفوس گویند و آنکه در صف اول عقول رئیس ارواح اقلام و سلطان عالم تدوین و تسطیر ست آنرا باعتبار آنکه حی بالذات و محیی غیر ست روح اعظم و باعتبار تعقل مخترع خود و ذات خود و سائر اشیا عقل و باعتبار اولیت عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار آنکه ظاهر خود و مظهر غیر ست نور و باعتبار آنکه محیط اشیاست اجمالا ام الکتاب و باعتبار آنکه بر لوح محفوظ و صفحات نفوس نقاش علوم ست قلم اعلے گویند عقل کل و عقول جزئیه فلکیه و عنصریه بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صنوفها و درجاتها در همین مقام جبروت قیام دارند و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل نیز از همین قسم اند و امور عظام مانند نفخ صور و تقدیر ارزاق و آجال و هبوب ریاح و نشو سحاب و انزال باران و انبات برگ و انزال آفات و قبض ارواح و انزال وحی و فتح و شکست دادن و غیره بتوسط همین ملائکه در عالم صورت صورت میگیرد و آنکه در صف اول نفوس رئیس ارواح العال و سلطان ملائکه تدبیر ست او را باعتبار کلیت نفس کل و باعتبار ظهور اشیا در وی بتفصیل کتاب مبین و باعتبار عدم تغیر و تبدیل لوح محفوظ خوانند و درین ارواح ملکوتیه ارواحی را که در علویات متصرف اند ملکوت اعلے گویند نفس کل و نفوس جزئیه فلکیه علی اختلاف طبقاتها و صنوفها و درجاتها در همین مقام ملکوت اعلی قیام دارند هما مان حاملان عرش و خازنان کرسی دارو غه بهشت و دوزخ و ساکنان سدرة المنتهی و مجاوران بیت المعمور که نشسته کان

کواکب و محرکان سموات و دربانان آنها که تعلق باجسام علوی دارند ازین قسم باشند و اراواحی راکه در سفلیات یعنی عناصر متصرف اند ملکوت اسفل وادنی گویند نفوس جزئیه عنصریه بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها درین مقام ملکوت اسفل قیام دارند ملائکه ابر و باد و اقطار و امطار و بحار و جبال و اوراق و اشجار و محافظان بنی آدم و کاتبان اعمال و معاونان تالیان اسمار الٰہی و عزیمت خوانان ازین قسم اند و آنکه در صف اوّل نفوس ست نفس جسم کل ست نفس جسم کل و نفوس جزئیه فلکیه و عنصریه بسیطه و مرکبه علی اختلاف + طبقاتها و صفوفها و درجاتها درهمین مقام قیام دارند چون ماده یکبار بفیض الٰہی مهذب شد قبول نفسی کند و چون بفیض دیگر مهذب شد قبول نفسے دیگر کند که الطف و اصفی و اعقل از اوّل باشد نفوس فلکیه اوّل دوره نفوس ست و نفوس کامله انسانی آخر دوره نفوس و مابین اینها نفوس عنصریه و معدنیه و نباتیه و حیوانیه و ملکیه و جنیه و ناقصه انسانیه اند چنانچه متلفظ هر لفظ را اخراج از مخارج نماید که پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص کند و دال بران معنی بود همچنان مصور مطلق هر صورت را اظهار از مظاهر نماید کهاپس از کمال تعدیل وی قبول روح مخصوص کند و دال بران روح بود و قال الشیخ فی الفتوحات اللوح المحفوظ هو النفس الکلیة و هو الروح المنفوخ منه فی الصور المسواة بعد کمال تعدیلها فیمبهما الله بذالک النفخ ای صورة ماشاء من قوله فی ای صورة ماشاء رکبک انتهی

بالجملہ چہ نفوس مجردہ سماویہ وچہ قوای وی کہ نفوس منطبعہ ارضیہ است برای
ہر جسمی ثابت وہریکے ازین نفوس سماویہ و ارضیہ حبابیست از دریای نفس کلیہ
یا تمثالیست از شمع نفس کلیہ یا فردیست از کل یا حصہ ایست از حقیقتی ہریکے
ازین امثلہ بوجہ من الوجوہ منطبق می تواند شد اکنون مجملی از کیفیت خلق عقل
کل ونفس کل انچہ در کتب محققین مذکور ست مسطور میگردد قال صاحب الفتوحات
ان اوّل صورۃ قبل نفس الرحمان صورۃ العما الذی کان فیہ ربنا قبل ان یخلق
الخلق فھو بخار رحمانی فیہ الرحمۃ بل ھو عین الرحمۃ فکان ذلک اوّل ظرف قبلہ
وجود الحق فکان الحق لہ کالقلب للانسان کما انہ تعالے لقلب الانسان
العارف المومن کالقلب للانسان فھو قلب القلب ثم اوجد العالم وفتح صورۃ
فی جوہر ذلک العما وذلک الجوہر قبل صور الارواح المھیمۃ فلم تعرف غیر الجوہر
الذی ظہرت فیہ وہو اصلہا فہامت فی انفسہا ثم اید واحد من ہذہ الصور
الروحیہ بتجل خاص علمی انتقش فیہ علم مایکون الی یوم القیامۃ مما لا تعلمہ الارواح
المھیمۃ فوجد فی ذاتہ قوۃ امتاز بہا عن سائر الارواح فشاہدہم وہم لا یشہدونہ
ولا یشہد بعضہم بعضا فرای نفسہ مرکبا منہ ومن القوۃ التی وجدہا علم بہا صدرہ
کیف کان وہو العقل الاول الذی اصطفاہ اللہ وقدمہ وولاہ علی دیوان ایجاد
العالم کلہ وقلدہ النظر فی مصالحہ وجعل ذلک عبادۃ التی تقربہ من اللہ فلہ
نظر الافی ذلک وجعلہ بسیطا حتی لا یعقل ولا ینام ولا ینسی فھو احفظ الموجودات

المحدثة واضبطہا لما علمہ اللہ من ضروب العلوم وقد کتبہا کلہا مسطرۃ فی اللوح
المحفوظ عن التبدیل والتحریف وما کتب فیہ فاثبتہ علم التبدیل ای علم ما تبدل
وما یحرف فی عالم التغیر والاستحالۃ فہو علی صورۃ علم لا یقبل التبدیل فلما ولاہ
اللہ ما ولاہ اعطاہ من اسمہ المدبر والمفصل من غیر فکر وروتیہ انتہیٰ قال
صاحب الانسان الکامل فی الباب الثالث والخمسین ان العقل الاول ہو محل شکل
العلم الالٰہی فی الوجود لانہ القلم الاعلیٰ ثم ینزل منہ العلم الی اللوح المحفوظ فہو اجمال
اللوح المحفوظ واللوح تفصیلہ بل ہو تفصیل العلم الاجمالی الالٰہی واللوح محل تعینہ
وتنزلہ ثم ان فی العقل الاول من الاسرار الالٰہیۃ ما لا یسعہ اللوح المحفوظ کما ان
فی العلم الالٰہی ما لا یکون العقل الاول محلا لہ فالعلم الالٰہی ہو ام الکتاب والعقل
الاول ہو الامام المبین واللوح ہو الکتاب المبین فاللوح ماموم بالقلم تابع لہ والقلم
الذی ہو العقل الاول حاکم علی اللوح مفصل لمقتضایا المجملۃ فی دوات العلم الالٰہی
المعبر عنہا بالنون انتہیٰ صاحب جواہر الحقائق کیفیت خلقت نفس کل را چنین
بیان نمودہ است اعلم ان الحق تعالے التجلی للعقل الاول فرای لذاتہ ظلا لکان لہ
ذلک الظل الممتد عن ذات العقل من نور ذلک التجلی وکثافۃ المحدث بالنظر الیٰ
اللطیف بجنسہ نفسا وہو اللوح المحفوظ وہذا الملک اول موجود وجد عن سبب ہو العقل
الاول فالعقل الاول وجد عن الامر الالٰہی بلا سبب والنفس الکلیۃ ہی الموجود عن
الامر الالٰہی والسبب کذا فی الفتوحات پس ابداع عقل اول بامر الٰہی است

بی بوسط چیزی و النفس الکلیة قد انبعثت بتوسط العقل انبعاث الصورة فی المرآة
والعالم الجسمانی قد ظهرت بتوسط النفس الکلیة کذا فی اصل الاصول بالجملہ نفس کل
مدبر و متصرف در جسم کل ست ہمچو تدبیر و تصرف نفس ناطقہ در جسم انسان و ازینجاست
کہ آنرا نفس کل و قلب عالم کبیر گفتہ اند و نیز باعث عقل ست برایجاد اشیا و حق جل
مجدہ پس از تسویہ صور اشیا و کمال تعدیل آنہا نفخ صورت خاص از دمے فرماید
باید دانست کہ جملہ عقول و نفوس از ہم آمدن عقل کل و نفس کل پیدا شدہ اند و طبیعت
کل و جوہر ہبا یعنی ہیولی نیز از عقل کل و نفس کل پیدا شدہ و شکل کل و جسم کل
از ہم آمدن طبیعت کل و جوہر ہبا پیدا شدہ قال الشیخ فی الفتوحات النفس الکلیة
اول منکوح لناکح کونی فکل ما دونہا فہو من عالم التولد العقل ابوہ والنفس امہ و ظہور
نفس کل از عقل کل ہمچو ظہور حوا است از آدم علیہما السلام عقل کل را آدم معنوے
و نفس کل را حوا معنوی گویند و ظہور عقول و نفوس مجردہ جزئیہ بلکہ ظہور طبیعت
کل و جوہر ہبا و شکل کل و عالم اجسام ازین ہردو مثل ظہور ذکور و اناث عالم است
از آدم و حوای صوری و نکاح و ازدواج در میان عقل کل و نفس کل عبارت از ارتباط
معنویست میان زوجین یعنی موثر و متاثر معنی النکاح الساری فی جمیع الذرارے
ازینجا توان دریافت الحاصل نفس کل را دان سبب قلب عالم کبیر گویند کہ مبدء
ظہور جملہ عالم نفوس و اجسام ست مانند قلب کہ مبدء حیات جسد میباشد و نیز مدبر و
متصرف در جسم کل ست مانند تدبیر و تصرف نفس ناطقہ در جسم انسان و نیز باید دانست

که کعبه و بیت المعمور با جنسیت و اتحادیکه دارند بحکم قلب انسان کبیر از ان سبب
واقع شده اند که حقیقت این هر دو حقیقت انسان صغیر که قلب حقیقی انسان
کبیرست بیک صفت متصف افتاده یعنی چنانکه انسان صغیر مظهر ذات با اسما و صفات است
همچنان کعبه و بیت المعمور نیز مظهر ذات با اسما و صفات است و نیز بموجب تحقیق بعضے
محققین حقیقت جامعه انسان صغیر از کعبه و بیت المعمور بظهور آمده روحانیتش از
بیت المعمور ست کما اشار الیه الامام الافخر مولانا الشیخ الاکبر حیث قال فالقلوب
کلها من هذا البیت خلقت و جسمانیتش از کعبه زیراکه کعبه محل تخمیر طینت آدم ست
و نیز اصل طینت آدم از کره خاک و اصل کره خاک همین نقطه پاک ست پس قابلیت
صفت قلب که عبارت از جامعیت حقائق روحانیه و جسمانیه هست قبل از ظهور نشاء
انسانی اوّل بکعبه و بیت المعمور حاصل گردیده یعنی بعد از انقلابات بسیار قدحر
ادوار بفیض الهی آنچنان تهذیبی بماده حاصل شد و قبول نفسے کرد که اقرب
و اوفق ست به نشار انسانی و بموجب تحقیق بعضے محققین از علل و معدات دربه
حقیقت وجدانی اوست و آن نفس بیت معظم و قبله مکرم ست که معبر میگردد بکعبه
و بیت المعمور چه حقیقتش جامع حقائق این هر دو ست پس کعبه همین باعتبار
قلب انسان کبیر گفته شد و قبله توجه سجاد و عباد آمد فاما النفوس کامله انسان صغیر
اصفی و اعقل و الطف و افضل اند از نفس بیت معظم لهذا انسان صغیر قلب حقیقی
انسان کبیرست و ازینجاست که وجود آدم قبله ملائکه ارضی گردیده و بشرف مرتبه

مسجودیت رسید و لنعم ما قیل سه کعبه هر چند دی که خانه بر او ست به قلب آدم
نیز خانه سر او ست به خلاصه اینکه اقرب چیز با انسان صغیر که در انسان کبیر بصفت
قلبیه واقع شده اند وجود بیت معظم ست لهذا بسبب مناسبت و جنسیت وسطه افاضه
قلوب انسانیه افتاده و استفاضه قلوب از کعبه مانند استفاضه قلب ست از قلب دیگر
زیرا که بمقتضای القلب یهدی الی القلب انسانکه بمیان دلهای عالم نوع انسان صغیر
رهی برای افاضه و استفاضه بنهاده اند همچنان برای افاضه و استفاضه میان دلهای
عالم نوع انسان صغیر و بیت معظم که بحکم قلب انسان کبیرست نیز راهی کشاده اند
و نیز بدانکه چون نزد محققین برای هر فردی از افراد مخلوقات روحی جبروتی
و نفسی ملکوتی ثابت ست لهذا برای بیت معظم که قبله عالم ست بیت المعمور محل روح
جبروتی ست و کعبه مکرم منزل نفس ملکوتی از ینجا میتوان دریافت معنی حدیثی را
که فاکهی از ابو هریره رضی الله عنه در بیان خلقت کعبه مکرم و بیت معظم روایت کرده

قال قال رسول الله صلے الله علیه وسلم ان الکعبة خلقت قبل الارض بالفی عام
قیل وکیف خلقت قبل الارض وهی من الارض فقال انه کان علیها ملکان یسبحان
باللیل والنهار الفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحاها من تحت الکعبة وجعل
الکعبة وسط الارض یعنے دو ملک که عبارت از روح جبروتی و نفس ملکوتی بیت معظم اند
دو هزار سال قبل از خلق جسد کعبه و ظهور زمین پیدا شده بودند زیرا که خلق ارواح
دو هزار سال قبل از اجسام ثابت ست قال القیصری فی شرح القصیدة التائیة الفارضیة

الروح قبل البدن موجود ثابت عند اہل الحق لقولہ علیہ السّلام ان اللہ خلق
الارواح قبل الاجسام بالفی عام وذہب الیہ الاشراقیون وایضامن الحکمٰ
انتہی ۔ وچون قائل ثبوت روح ونفس برای کعبہ مکرمہ شدیم اعتراض اینکہ قابلیت
ظہور جملہ اسماء وصفات در کعبہ مکرمہ کہ از جمادات ست واصلا شایبہ از روحانیت
وعقل وادراک ندارد چگونہ متصور تواند بود مدفوع گردید وحق آنست کہ محققان
در جملہ موجودات درک روحانیت وادراک وشعور نمودہ اند وقائل ثبوت حیات
وعلم وقدرت وارادہ وسمع وبصر وغیرہ صفات برای ہر یکے ازان بودہ تا آنکہ
من حیث الشرع معنی آیات بینات وان من شئی الا یسبح بحمدہ ولکن لا تفقہون
تسبیحہم وکل شئی یسبح بحمدہ را بران شاہد آرند قال الشیخ الاکبر رضے اللہ عنہ فی
الباب الثامن من الفتوحات ان المسمے بالجماد والنبات عندنا لہم ارواح
بطنت عن ادراک اہل الکشف ایاہا فی العادۃ فلا یحس بہا مثل ما یحس بہا من
الحیوان فالکل عند اہل الکشف حیوان ناطق بل حی ناطق غیر ان ہذا المزاج الخاص
یسمی انسانا لا غیر وایضاً قال حیث وجد الاصل وجد جمیع لوازمہ فحیث کان الوجود
کان العلم والعقل لکن المظہر اذا لم یبلغ التسویۃ الانسانیۃ اعنی الاعتدال الموجب
لظہور العقل والادراک بقی الحیوۃ والادراک فی الباطن ولم یظہر علی المحل فلا حس لہ
ولا شعور کالمسکوت والمغمی علیہ فالجماد والنبات ذو حیوۃ وادراک فی الباطن لا فی
الظاہر ای فی جسدہ انتہے صدرای شیرازی در رسالہ قضا وقدر گوید اعلم ان

اثبات الشعور والادراک بجمیع الموجودات حتی الجمادات والنباتات علی ما یلزم من القرآن والاحادیث مما دلت علیه المباحث البرهانیة وتنبیهات العلوم الذوقیة وابدار المقامات الکشفیة وهو مذهب کثیر من المحققین کصاحب الاشراق والمحقق الطوسی والعلامة الرازی وصاحب المحاکمات وابن کیمونه وابو البرکات البغدادی وذوق جم غفیر من المکاشفین منهم الشیخ العارف والمحقق المکاشف محی الدین بن العربی ومتابعوه الحاصل هر مخلوقی را از جواهر واعراض روحی جبروتی ونفسی ملکوتی ثابت ست کعبه معظمه همین جوهر روحانی در روز قیامت شفاعت حجاج وزوار خود خواهد کرد کما ورد فی الخبر وهچنین شفاعت سور قرآنی ودیگر اعمال صالحه در برزخ در روز قیامت وگریستن حنانه وآواز دادن کوهی مر کوهی دیگر را اهل مر بک احد یذکر الله ونیز تکلم احجار وبکای زمین ومساجد بمرگ مسلمانان همین جوهر روحانی ثابت ست اما تفاوت علاقه روحانی حیوانات وسائر مخلوقات آنست که تعلق روح حیوانی دائمی ومشابه بحلول سریانی باشد بخلاف تعلق ثانی که غیر دائمی ومماثل حلول طریانی ست یعنی در صورت اول روح بجمیع قوای حیوانیه وطبیعیه ونباتیه درآید وهمه را تحت حکم خود داخل می نماید وبه تدبیر وتصرف در بدن وتغذیه وتنمیه واحساس حرکت دائما مشغول می باشد ودر صورت ثانی نه تدبیر وتصرف واراده او را بود ونه اثرش بتوسط روح حیوانی در بدن رسد ازین باعث تعلق آن ارواح باجسام مخفی از نظر عوام می ماند وتکلیف شرعیه هم بر آنها مترتب نمیگردد ودیگر درنگ

ارواح ملائکه که با بدان خود ها بدون توسط روح حیوانی تصرف می نمایند همین ارواح
نیز احیاناً پرتو اثر خود بر اجسام خود می اندازد در ان وقت افعال وحرکات امثال
ارباب عقل وشعور از اجسام مذکور نیز بالضرور بظهور میرسد وازینجاست که تکلم احجار
واشجار با انبیا تصرف همین ارواح بعضے اوقات بوقوع آمده باز پرتو ارواح مذکور
محجوب ومستور شد ودر قرب قیامت این تعلق نیز قریب بدوام وسریان خواهد کشید
چنانچه در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیز ها بسیار وارد ست فاما در عالم آخرت
ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دائمی خواهد گردید لهذا متکلم خواهند بود وادای
شهادت خواهند نمود واغصان واشجار جنت بسمع قبول فرمان بهشتیان خواهند پرداخت
کذافی جواهر الحقائق وفتح العزیز فائده واگر کسی گوید که ظهور اسما وصفات در کعبه
چنانکه در انسان برای العین مشاهد ست هیچ درنمی یابیم پس چگونه این معنی را تسلیم
توانیم کرد جوابش آنست که ظهور تجلیات الٰهیه در کعبهٔ مکرمه مانند ظهور تجلی او سبحانه
بر طور مخفی بر اہل شعور نیست بلکه ظهور تجلے بر طور آنی بود واین تجلی دوامیست
گو اہل ظاہر که فاقد البصیرت اند از درک آن محروم باشند فاما از اہل باطن ارباب
علوم حقه ہزاران ہزار بلکه زیاده ازان بدرک ومشاہدهٔ اش فائز شده اند وهمه
وبر ثبوت وتحقق آن همکنان اتفاق دارند وسبب تخصیص خواص باین مشاہده آنست
که این مشاہدهٔ موقوف بر نظر کشفی ست وعوام ناتمام را ازان نظر غیر از کوری بهره
حاصل نشد وعدم مشاہدهٔ عوام ناتمام در برابر مشاہدهٔ خواص عالی مقام هیچ ولا یعبؤ بهست

بان اگر معدودی چند از خواص درین مشاهده تفرد واختصاص داشتندی بسبب
مسلم بودن امکان الخطا رفی الکشف تردد واشتباه را بتصدیق آن مجال اخلال
می بود لیکن چون تعداد اہل این مشاهده از ہزاران ہزار ہم بگذشته است وثبوت
آن مجمع علیه جمله اہل بصیرت گشته عوام بیچاره را از تسلیم آن چاره نتواند بود وعجب است
از عوام که بتسلیم حقیقت کعبه عذر وانکار روا دارند فاما حقیقت مجهوله فرامیسنی را از جمله
مسلمات می انکارند با آنکه حقیقت فرامیسنی که ہر آئینه کشف آن بر داخل شدن
دران زمره موقوف ومنحصر میباشد بنسبت عوام بیخبر مجهولتر از حقیقت کعبه مکرمه است
چه حقیقت کعبه ہر قدر که برسم وعبارت گنجید خود دراکثر کتب دینیه مصرح ومبین
گردیده است بخلاف حقیقت فریمیسن که گویا مجهول محض ست مگر جمله عوام آن حقیقت
مجهوله را وزنی نهاده ونادیده گواہی بر اصلیت ووقعتش داده بعضے صفات ہم برای
فریمیسنان ثابت می نمایند وایشان را بدان می ستایند اینهمه قبول واستحسان حقیقت
مجهوله فرامیسنی محض بنا بر آنست که صدها مردم داخل آن زمره گردیده بر ثبوت و
استحسانش اجماع واتفاق ورزیده اند حال آنکه اکثر مردم که داخل آن زمره شده
بشمار عوام اندنه از خواص عالیمقام زیرا که کمال علم وعقل وغیره ہیچ از شرائط داخل
شدن دران زمره نیست پس ہرگاه اتفاق جمعی از عوام بر قبول واستحسان حقیقت
مجهوله فرامیسن موجب تسلیم وتیقن اکثر ناواقفان گردیده وہرگز ایشان را بطریق
رد وانکارش نکشیده حقیقت کعبه که واجب التصدیق ومجمع علیه ارباب حل وعقد

د اصحاب تحقیق و تدقیق ست و نیز عظمت و جلالت کعبه ثابت از زبان قدیم و بموجب
کتب سماویه واجب التسلیم ست و علاوه انبیای کرام علیهم السلام بسیار رسے
از اولیای عالیمقام که تعداد آنجمله از مرتبه لکوک هم متجاوز گشته است فائز
بمشاهدهٔ آن حقیقت گردیده اند و اجماع و اتفاق بران میدارند عوام را از
قبولش کجا راه فرار و کدام صورت رد و انکار ست غایته مافی الباب از اهل ظواهر
کسیکه بفهم و فراست در ابنای جنس خود پیشقدمی داشته باشد البته بحقیقت مجهوله
فرامیسنی قبل از کشف آن اینقدر گمان خواهد کرد که شاید امری مموه عام فریب باشد
که ارباب اذهان سطحیه بحقیقت واقعیه آن پی نبرده اینقدر شیفته و فریفته اش گردیده اند
یا آنکه از قبیل وهمیات خواه طلسمات و نیز نجات بود آری در حقیقت مجهوله فرامیسنی
تطرق اینجمله مظنات و احتمالات آن صاحب فراست سزاوار قبول ارباب کیاست ست
اما نه در حقیقت کعبه چه حقیقت کعبه متفق علیه عقلائیست که بجامعیت علوم ظاهره و باطنه
فاقد المثل بوده قصب السبق یکتایی و بی همتای از جمله اصحاب تحقیق و تدقیق در ربوده اند
و قطع نظر از کمالاتی که در علوم دینیه و معارف حقه یقینیه حاصل دارند در علوم ظاهره
و حکم عقلیه نیز بلکه دستگاه شان بدان غایت رسیده است که هیچ فرقه مرتبه تحقیق و
تدقیق ایشان را غیر مسلم نتواند گفت و کمال علم و عقل ایشان را از چشم قبول
اهل نظر نتواند نهفت پس در چنین یکه این قسم ارباب حکمت و فراست و علم و عقل جوق جوق
الفاقی بموده یکدل و یکزبان بوده باشند چه جای دخل و مجال هیچ مظنه و خیال ست اینهمه

که گفتیم سخن در کشف حقیقت کعبه بود و اگر از بحث کشف حقیقتش درگذریم توانیم گفت
که درک جلالت و عظمت کعبه که بسبب تجلی آلهی آن عظمت و جلالت ظهوری دائمی در کعبه
دارد نه موقوف بر نظر کشف ست بلکه از خواص و عوام زایران کعبه مکرمه هر که بتجدید
نظر دران می نگرد سکینتی و وقاری و عظمتی مقرون بجلال در می یابد و می فهمد که درینجا
شانیست عظیم که در هیچ مکان ظهور آن شان یافته نمیشود پس درک عظمت و جلالت کعبه
که اول و اسهل مرتبه از مراتب ادراک حقیقت کعبه است نه موقوف ست بر نظر کشفی
بلکه از اجلای مظاهر و مشهود و مدرک بهمین عین ظاهر ست فاما از اهل ظواهر بعضی آنرا
در یابند و بعضی محروم از درک آن مانده اند و اگر کسی از قبول این معنی انکار ورزد و گوید
که تخصیص ادراک امری بدیهی ببعض دون بعض خلاف عقل ست گوییم هر امر بدیهی را
نسبت بجمله اشخاص بدیهی بودن ضرور نمی باشد و قد ذکر اهل الفن فی کتبهم ان البدیهی
والنظری یختلف بالنسبة الی الاشخاص فربما یکون نظریا لشخص بدیهیا لشخص آخر
وبالعکس فقید الحیثیة معتبر فی التعریف وان لم یذکروا بلکه نسبت بشخص واحد هم
باختلاف اوقات یک شیئ گاهی بدیهی و گاهی نظری میباشد الحاصل از امور بدیهیه
ظاهره بسا امور ست که ادراکش مختص ببعض دون بعض بود نمی بینی وزن بیت از
امور بدیهیه ظاهره است اما هر کسی آنرا درک نمی یابد یعنی بعضی مردم فهم جمله اقسام اوزان
می توانند و بعضی بفهم هر قسمی از اقسام آن عاجز هم می مانند و فهم بعضی بدریافت بعضی
اوزان مناسب بود و بدریافت بعض غیر مناسب خلاصه اینکه چنانکه درک وزن عروضی

با آنکه از جمله بدیهیاتست موقوفست بر ذوقی خاص که هر کسی را آن ذوق میسر نمیباشد
همچنان درک عظمت و جلالت کعبه که نیز از بدیهیاتست امریست ذوقی که بمناسبت
و مذاق خاص مدرک میگردد پس اگر از اہل قبلہ یک شخص عامی عظمت و جلالت طاہر
کعبه را بسبب حاصل داشتن مناسبت و مذاقش درک نماید و از اہل خلاف کسیکه علم و لیاقت
هم دارد از شناخت آن عظمت و جلالت ظاہر و بسبب محروم بودن از ان مناسبت
و مذاق ماجرا آید این معنی موجب انکار و استعجاب نتواند بود زیرا که بسیار کسان با آنکه
با نواع فنون و صناعات دستگاهی دارند از تمیز کل اوزان یا اکثر یا بعض آن نابلد
باشند و لطف وزن را برابر یک کس عامی هم نشناسند آری **شعر** +

آنکه از وزن عروضے جاہلست
در شناسے بحر اوزان کاہل ست

حکم نظم و نثر پیشِ او یکیست
او چه داند لطف موزون را که چیست

جز بتقلیدے نگوید بیت را
کین ست موزون و عجیب لطف را

وانکه دارد بهره از ذوق سلیم +
لفظ موزون بخشدش فتح عظیم

از یکے صد مے شود لطف کلام
در حقش از خوبی وزن اسے ہمام

بیت موزون در اثر آمد چو مے
بهر آن طبعے که دارد ذوق وے

وجد و شوقے در دلش پیدا کند
مرد لش را واله و شیدا کند

بیت میک بیت ست و در فهمش دو سو
میروند اہل شعور ای نیک خو

بیت با صوات و حروف ای نیکنام
می نگردد مدرک ہر خاص و عام

چون بود بیتِ هوای انجنین	چون بود بیتِ خدای ای مهین
بیت شاعر را بود این گونه حال	پس بکن بیتِ مشاعر را خیال
بیت لفظ است و نداند هر کسی	بیت معنی را چه داند هر خسی

فائده علاوه عظمت و جلالت که بنظر حسی در کعبه مکرمه مرئی و مشاهد ست دیگر بعضی آیات عظام ست که ظهورشش دران بقعه عالیه بمشاهده عینی هر خاص و عام در آمده و بالبداهه مرئی و محسوس گردیده است از انجمله باز ماندن درندگان ست از شکار جانوران یعنی چون جانور داخل حد حرم شود درنده از تعاقبش بازگشته میرود و اصلا داخل حد حرم نشود و از انجمله استیناس و اختلاط ست میان آهوان و سباع درندگان ... از انجمله ... گذشتن طائران پرنده است از بالای سقف کعبه مکرمه یعنی و وقت ... مقابل بیت رسند بچپ و راست منحرف شوند و بالای سقفش پرنده هرگز ... و از انجمله جوشیدن و تا لب چاه رسیدن آب زمزم در لیلة البرات و از انجمله سیر شدن مردم ست از آب زمزم مانند سیری ایشان از طعام و از انجمله عدم لحوق مرض جذام ست باحدی از متوطنان و مجاوران آن مقام و از انجمله حصول خفت و صحت ست بارباب این مرض بعد فائز شدن درین بلده مبارکه ثبوت اینهمه آیات ازان بقعه مبارکه بحدیست که شک و شبهه را دران دخلی نیست اگرچه از سنه یکهزار و دو صد و شصت و یک احیانا مرور بعض کبوتر از بالای کعبه بنظر بعضی اشخاص گذشته و وقوعش بطور ندرت از جمله اعاجیب منقول گشته صاحب فتح العزیز قدس سره

از قبل سنه شصت و یک بود و در بیان عدم مرور طیور از بالای کعبهٔ معظمه سیفر باید قوله
و این آیت همیشه در نظر مردم جلوه گر است انتهی فقیر راقم عجاله که از اواخر سنه هفتاد و
چهار تا تمامی سنه هفتاد و شش حاضر حرمین شریفین بود در زمان حضوری فقیر نیز
این آیت با حسن وجه نمودی و شهودی داشت یعنی با آنکه لکوک کبوتران در فضای
حرم محترم پرورش می یابند و جوق جوق می پرند اما این قسم گذشتن کبوتری با وجود
نگرانی و تفحص بسیار جز یک دو بار بمعاینه فقیر نگذشته و از اعجب آیاتی که فقیر دران بقعهٔ
مبارک دیده آنست که روزی این فقیر از بالای جبل ابو قبیس بشرف زیارت سقف
کعبهٔ مکرمه بهره مند و سربلند گردید چون نظر فقیر بر سطح فوقانی آن یعنی سقف عرش نظیر افتاد
با همه کثرت کبوتران که از حد عد گذشته است اثری از ذرق آنها بر آن سقف اصلا
بنظر در نه آمد بلکه سطح آنرا از بس نظیف و صفا دیدم بر خس و خاشاک پاک دریافتم معلوم میشد
که همین وقت جاروب کشیده اند حال آنکه احدی بر سقف کعبه بر نمی آید الا بکمال ضرورت
در سالی یکبار فمن کفیه یا اولی الابصار الحاصل قبل از سنه شصت و یک مرور طیور
بدین قسم هرگز بطور ندرت هم واقع نگردیده بود و بمعاینه احدی نرسیده هزاران مردم
آنوقت بزمان حضوری فقیر بحرمین مکرمین موجود بودند بلکه تا این زمان هم موجود اند
که بر عدم وقوع تخلف درین آیهٔ بینه کاسته بطریق ندرت هم اتفاق البیان علی
سبیل الاجماع و التواتر ثابت شده چنانکه نقل است که شریف مرحوم عبد المطلب بعد بیست
و پنج سال که مجلس در قسطنطنیه گذرانیده بود چون در سنه شصت و هفت از آن بندر

یافته بحرم محترم رسید از انجا که ارض طیبهٔ مکهٔ معظمه زادها الله شرفاً مرحوم بوده
و بعمر خودش گاهی اتفاق معاینهٔ این قسم مرور طیور نیفتاده بود بدیدن این امر عجیب
که در زمان غیبتش نو حادث شده بود خیلی بو العجب ماند و بخدمت مولانا عبد الله مرغنی
رحمة الله علیه که دران عهد مفتی مکهٔ معظمه و از اخیار ناس بود و بکمال ورع و تقوای
اختصاص داشت آمده از وجه حدوث این امر جدید مستفسر گردید مولانا عبد الله مرغنی
فرمود که این همه از آثار قرب قیامت ست و هیچگونه استعجاب را نمی خواهد دران عهد
که شما بکمال مراعات ادب و تعظیم این خانه از طیور معاینه میکردید در نوع آدمیان بچه مرتبه
تعظیم و تکریمش مرعی میشد یعنی احدی را دران زمان مجال آن نبود که در مسجد حرم محترم
رفع صوت میان کلام کردن نماید یا سخن دنیا از زبان احدی براید و درین زمان چون
خود آدمیان بحدی بی ادب گردیده اند که بحرم محترم از صیحه و صخب و غیظ و غضب و مخاصمه
و مشاتمه و قصص و حکایات دنیا و کلمات جا و بیجا باکی ندارند و هیچ ادب و تعظیمش
بجا نمی آرند ظهور بی ادبی از بعضے طیور نه محل استبعاد بنظر اهل شعور ست چه همان انقلاب
زمانی که در نوع انسانی تغییر کرده در نوع طیور نیز تاثیر کرده باز فرمود که ای شریف چون
او سبحانه تعالی را تخریب دنیا منظور افتاده و آثار و علامات قرب ساعت باین عالم فرستاده
ابتدای آنهمه آثار بتخریب بیت مکرم خود فرموده و آغاز تخریب بیت از هتک حرمت
وی نموده همین ست سبب حدوث چنین امر عجیب جدید هذا ملخص ما اجابه مولانا عبد الله
علیه رحمة الحی المجید و اصل مضمون این جواب باصواب ماخوذ از ارشاد هدایت بنیاد

حضرت خاتم الرسالت ست صلی اللہ علیہ وسلم کما ذکرہ الامام الہمام حجۃ الاسلام فی
کتابہ المسمی باحیاء علوم الدین راویاً عن علی رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم

قال قال اللہ تعالےٰ اذا اردت ان اخرب الدنیا بدات ببیتی فخربتہ ثم اخرب الدنیا
علی اثرہ پس اگر کسے بپرسد کہ ابتدای تخریب از بیت بکدام علت ست وچہ سبب
این تخریب بسبیل تدریجی رو داد دفعی اتفاق نہ افتاد جوابش آنست کہ وجود بیت
در دنیا باعث حفظ و بقا و زینت و آبادی دنیاست لہذا برای تخریب دنیا تخریب
بیت معظم مقدم می باید چہ ارتفاع معلول با بقای علت درست نہ آید فاما این تخریب
اگر دفعۃً واحدۃً اتفاق افتادی عالم دنیا دفعۃً واحدۃً رو بکتم عدم نہادی پس چون
تخریب دفعی دنیا خلاف مشیت و مصلحت بود تخریب بیت مکرم ہم بیک مرتبہ رو ننمود
و این ابتدای تخریب از بیت بمشابہ الیست کہ بادشاہی در شہری طرح دار السلطنت
افگند یا بمبداء خیمہ زند و آن شہر و میدان بسبب مقر سلطانی رونق و آبادی یا
گیرد باز اگر ویران کردنش خواہد تا دار السلطنت و خیمہ را از انجا برندارد رونق و آبادی
آن مکان ہرگز رو باختلاط نہ آرد پس اگر برداشتن خیمہ و موقوف کردن دار السلطنت
ازان مقام بیک مرتبہ موجب تخریب دفعی آن مقام و حدوث برہمی تمام و خلاف مصالح
انتظام داند حکم کند تا تعلقات خاصہ دار السلطنت و مخیم دولت را بتدریج بردارند
یعنی یک مرتبہ بیرداشتن دفاتر و مرتبہ دوم بنقل و تحویل خزائن و ذخائر امر نماید
و ہمچنین در مرتبہ سوم و چہارم حکم جدا کردن توشک خانہ و دیگر لوازم شاہانہ فرماید

تا آنکه همچنین جمله لوازم وخصوصیات خاصه شیئاً فشیئاً از آنجا دور شده صورت ویرانی
وخرابی آنمکان بظهور رسد اینهمه که گفته شد تشریح جواب مولانا عبد الله سرهندی بود
رحمة الله علیه اکنون بعضی وجوه دیگر ورای وجهی که مولانا عبد الله رحمه الله افاده
فرموده بیان نموده میشود وجه اول بدانکه ظهور کمالات وبرکات کعبه درین عالم منوط
بظهور کمالات وبرکات اولیای الهی بوده است وازینجاست که هرگاه کعبه از تشریف
زیارت ابدال واوتاد محروم خواهد ماند وجودش ازینجهان بکلی مرتفع خواهد گردید کما
ذکر صاحب احیاء علوم الدین لا تغرب الشمس من یوم الا یطوف بهذا البیت رجل من
الابدال ولا یطلع الفجر من لیلة الا طاف به واحد من الاوتاد واذا انقطع هذا کان سبب رفعه
من الارض فیصبح الناس وقد رفعت الکعبة لا یری الناس لها اثرا وهذا اذا اتی علیها سبع
سنین لم یحجها احد ثم یرفع القرآن من المصاحف فاذا الورق ابیض یلوح لیس فیه حرف
ثم ینسخ القرآن من القلوب فلا یذکر منه کلمة الحاصل چون ظهور کمالات وبرکات کعبه
منوط بظهور کمالات وبرکات اولیای الهی است لهذا درین زمان چنانکه خوارق و
کرامات اولیا شیئاً فشیئاً رو باختفا کشیده خوارق وکرامات کعبه نیز بمطاوعت آن شیئاً
فشیئاً مختفی ومنزوی میگردد وجه دوم آنکه قوت وضعف روحانیت وکمی وزیادتی
ظلمت ونورانیت کعبه وقلوب انسان صغیر که از یک جنس اند باهمدیگر وابسته است
ودر یکدیگر اثر می نماید وبتاثیر یکدیگر کم میشود ومی افزاید [illegible]
قلوب بشر مشوش شدن طوف زیارت کعبه وتقبیل حجر چنانکه آینده مفصلاً مذکور خواهد شد

بر ین معنی دلالتی صریح دارد پس درین زمان چنانکه برکات و تاثیرات قلوب بسبب ضعف
و انحطاط ایمان کاسته همچنان برکات و تاثیرات کعبه نیز ازین جهان برخاسته وجه سوم
چون کعبه قلب عالم ست و از خلفای الهی ست درین عالم پس بسبب نهایت ترقی
لطیفهٔ قلبیه و کمال استغراقش در مشاهدهٔ الهیه نهایت بی مناسبتی و کم توجهی ازین عالم
بهم رسانیده است لهذا ظهور بعضی خوارق و معجزات باهرات کعبه درین عالم که مشار آن بوجه
و مناسبتش باین عالم بود شیئاً فشیئاً مختفی و منعدم گردیده و ازین قبیل ست انچه بعضی
محققین قدس الله تعالی اسرارهم درین زمان اخیر بی مناسبتی و کم توجهی روحانیت
آنسرور را علیه الصلوات والتسلیمات باین عالم بسبب کمال استغراق در مشاهدهٔ الهیه
بیان فرموده اند و حدوث اکثر حوادث و فتن را درین آخر زمان نسبت بآن نموده
وجه چهارم کعبهٔ مکرمه همراه آدم و بسبب آدم درین عالم آمده بود یعنی حجر اسود که اعظم
اجزا و اصل ماده بنای کعبه است بمعیت آدم درین عالم فرود آمد و باز بیت المعمور هم
بپاس خاطر آدم باین عالم نازل شد لهذا بمعیت همین نوع انسانی رفع کردنش هم ازین
عالم خواستند پس چنانکه کمالات نوع انسانی یوماً فیوماً به نقصت و زوال ست همچنان
برکات و تاثیرات کعبه نیز ازین جهان شیئاً فشیئاً رو به اختفا و اعتزال ست وجه پنجم
چون رفع گردیدن جمله آیات هدایت و آثار برکت ازین عالم قبل قیام قیامت ضرورست
حتی که الفاظ و حروف قرآن از صفحات کتب و الواح قلوب محو و مسلوب خواهد گردید
و یککس الله الله گوینده هم باقی نخواهد ماند پس بسبب قرب قیامت که اکثری از علاماتش

پیدا و هویدا گردیده ‌من فرع بعضی برکات و تاثیرات کعبه مکرمه نیز اظهر علامت ست
برای قرب قیامت وجه ششم قیام قیامت نخواهد شد تا آنکه هیچ خلیفه از خلفای
الهی در جهان ست زیرا که خلفای الهی واسطهٔ وصول فیض حق بعالم و مدد بقای عالم باشند
و از ینجاست که حضرات محققین در حدیث لا تقوم الساعة و فی الارض من یقول الله الله
از قائل الله الله گوینده وجود خلیفة الله مراد گرفته اند کما قال القونوی فی کتاب الفکوک
و ذاکر الله بالتکریر... فی الارض من یقول الله قولا حقیقیا اذ لو اراد من یقول کلمة
لم یوکد بالتکریر و لا شک انه لا یذکر الله ذکرا حقیقیا و خصوصا بهذا الاسم الجامع الاعظم
المنعوت بجمیع الاسماء الا الذی یعرف الحق بالمعرفة التامة و اتم الخلق معرفة بالله فی کل
عصر خلیفة الله و هو کامل ذلک العصر فکانه قال علیه السلام لا تقوم الساعة و فی الارض
انسان کامل و قال ایضا قال القونوی فی کتاب الفکوک الانسان الکامل الحقیقی هو البرزخ
بین الوجوب و الامکان و المرآة الجامعة بین صفات القدم و احکامه و بین صفات الحدثان
و هو الواسطة بین الحق و الخلق و به و من مرتبته یصل فیض الحق و المدد الذی هو سبب بقاء
ما سوی الحق ای العالم کله علوا و سفلا و لولاه من حیث برزخیته التی لا تغایر الطرفین
لم یقبل شیء من العالم المدد الالهی الوحدانی لعدم المناسبة و الارتباط و لم یصل الیه
فکان یفنی انتهی پس چون کعبه مکرمه هم از خلفای الهی ست و واسطه فیض و مدد
او سبحانه درین عالم ست لهذا او تعالی بقرب ساعت منعدم کردن خواسته است ازین سبب
آیات و تاثیرات کعبه شیئا فشیئا ازین عالم رو بکتم عدم می نهد وجه هفتم اختلاط توت قلب

و دیگر سائر قوی مورسنہ ہزال و قرب عہد انعدام و زوال ضروری می باشد پس
از انجا کہ این زمانہ اخیر و سنہ ہزال انسان کبیر ست ہر چیزی را درین زمان بعالم
انحطاطی پیدا است لہذا انحطاط قوت قلب عالم یعنی کعبہ مکرم نیز ازین سبب ہویدا ست
در وشنی را بہ رسید ند کہ ہر قدر قوت تاثیرات و امور خوارق عادات از اولیاے
پیشین زمان ظاہر و عیان میشد سبب چیست کہ ظہور آن درین زمان نمی بینیم آیا
زمانہ از وجود اولیا خالی شدہ یا خود وجود اولیا محروم ازان مناصب عالی شدہ بجواب
فرمود کہ اولیا چنانکہ در زمان سابق بودند درین عہد نیز موجود اند و سلسلۂ فیض ولایت
برابر جاری ست شعر ہنوز آن ابر نیسان دُر فشانست ٭٭ می و میخانہ با مہر و نشانست
اما چون عالم را زمان پیری ست در ہر چیزے بکمالی نسبت با زمنۂ سابقہ انحطاطے
و زوالی راہ یافتہ است نمی بینید مردم این زمانہ را نہ آن قد و قامت و قوت و جسامت است
کہ مردم زمانہ سابق را بود قال تعالے و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد نہ در علوم و
حکم مانند علما و حکماے آن روزگار اند و نہ سنین و اعمار مثل پیشینیان دارند کثرت پیدائش
و ارزانی ہر چیز چنانکہ در سابق زمان بود و خود زیادت و برکتے کہ در ہر چیزی می نمود
از آنہمہ کثرت و برکت درین زمان جز افسانہ باقی نماندہ است پس ہرگاہ در عالم
ہر جزو کل رو بانحطاط و تنزل ست ظہور قوت ولایت ہم موافق مزاج عالم تواند بود
الحق درویش خوش نکتہ گفتہ و عجب دُر معنی سفتہ لیکن بعضے برین سخن اعتراض کنند
و گویند کہ ظہور انحطاط در جملہ امور نمی بینیم بلکہ در بعضے اشیا ترقیہا پیدا است ہوشیاران

فرنگ صنعتهای که ایجاد نموده اند آنهمه ایجادات در عهود سالفه کجا بود و نیز نظم و نسق خاصه طرق و شوارع و بند وبست ڈاک و ایجاد آلات رسد کواکب و درستی و انضباط قواعد حرب و اسلحه و اسباب آن و دیگر اکثر امور چنانکه درین زمان ظهور نمود در ازمنهٔ سابقه کجا بود و بالجمله انست که ظهور ترقیات درین قسم امور عین مقتضای زمان اخیر و شایان شان پیری انسان کبیر ست چه اگرچه کمال حدت ذهن و جودت طبع و افزونی و ترقی در جمله صفات نوعیکه در عهد شباب بود در عهد پیری هرگز نبود بلکه برای جمله صفات چنانکه عهد شباب اوان عروج کمال ست همچنان عهد شیب زمان انحطاط و نزول است فاما فضائل و کمالاتی که ترقی آن منوط به زیادت مشق و تجربه بود البته در عین عهد پیری مزید ترقی می یابد زیرا که مشق و تجربهٔ پیران از جوانان لامحاله اکثر و زیاده تر میباشد و ازین ست که در فن طبابت طبیب پیرانه سال را بر طبیب نو عمر ترجیح دهند بلکه تجربه کار صرف را بمقابله طبیب عالم محض زیاده تر وقعی می نهند خلاصه اینکه در امور تجربیه و کمالات حسیه و نیز در فنون صنعت اشیا که منوط بر کثرت مشاقی بود انسان را در عین سنه هزار و عهد زوال ترقیات کمال دست میدهد لیکن ظهور ترقی این قسم کمالات در عهد پیری نه دلیل بر ثبوت عدم تنزل دیگر سائر کمالات و حالات دران عهد باشد چه عهد پیری عهد تنزل ست اگرچه ترقی بعضی فنون تجربیه در عین پیری حاصل آید بلکه در حقیقت زمان افزونی و ترقی و تحصیل و تکمیل جمله کمالات ابتدای عمر ست ڈاکٹر و طبیب و هر استاد صنعت غریب کمال فن خود

در ابتدا حاصل کرده و غایت رسوخ و ملکهٔ مشاقیش را تا اتمام سن وقوف که گویا واسط
درمیان عهد پیری و جوانی ست بدست آورده همین ماهر فن که در عهد پیری علم
سبقت می افرازد اگر در ابتدای عمر به تحصیل و تکمیل فن خود نمی پرداخت بلکه در آخر
عمر خود را آماده تحصیل و تکمیلش میساخت تحصیل و تکمیل این فن هرگز میسرش نمی آمد
زیرا که در عمر اخیر قوت ذهن و حافظه اصلا مساعدت به تحصیل و تکمیل فنون و کمالات
ننماید گو مهلت زمانی بقدر تحصیل و تکمیل حاصل هم آید پس عهد پیری بعد انهمه مراتب
تحصیل و تکمیل ست چون در آن عهد انسان جامع تجارب و معلومات کثیره بود و آن همه
تجارب و معلومات کثیره را که از بدایت سن شعور تا نهایت سنه وقوف حاصلش
گشته بود بترویج و تعلیم شائع و ذائع میگرداند و نفعها ازان به بنی نوع خود میرساند
و باظهار و امتحان تجاربی که در اول جمع کرده بود می پردازد و چنانکه خود حاصل
کرده بود دیگرانرا تعلیم میسازد گویا از ابتدای سنه شعور تا انتهای سنه وقوف
زمان علم و تحقیق و بعد ازان تا آخر عمر زمان عمل و تقلید آنهمه علوم مکتسبه میباشد و شکی نیست
که مرتبهٔ اول از ثانی افضل و اکمل ست لیکن چون کمال ملکهٔ مشاقی در فنون عملیه
بعهد پیری دست می دهد و نیز از کثرت تجارب و معلومات و کمال حصول قوت
مشاقی درین عهد اخلقی باختراعات و تراکیب جدیدهٔ عجیبه و طرق صنائع و تدابیر
غریبه حاصل میگردد و قوت ذهنیه دقائق تجربیه و حکم عملیه را بحد جامعیت و حصول
ملکه راسخه بسهولت درمی یابد لهذا در عهد پیری ابلغ و اکمل تر از عهد جوانی مینماید

و با وصف بودن بمرتبه دوم از مرتبهٔ اول اشرف و افضل بنظر در می آید تفصیلش بدین
تمثیل خاطرنشان توان کرد که مثلاً محققی بقوت تحقیق و تفتیش چنان دوای را دریافت
که طرح آن بر نحاس نحاس را برنگ نقره منصبغ میگرداند اما صلابت و قوام نحاس را
بحال لینت نقره نمیرساند و محققی دیگر دوای دیگر عکس این دوا در اثر دریافت و یک شخص
سوم که رتبهٔ تحقیق ندارد بلکه از جملهٔ مقلدانست علم این هر دو جزرا علیحده علیحده از ان
هر دو محققان حاصل کرد پس اگر این مقلد بجمع و ترکیب آن هر دو جز بر صنعت نقره
کردن نحاس قادر گردد با آنکه قدر تیکه باستفادهٔ تحقیق آن هر دو محققان حاصل این مقلد
شده مزید کمال ست نه چندان دقیق و اشکال ست بلکه عقده و دقت و اشکال همان بود
که انامل تحقیق هر دو محققانش نکشود فاما بسبب آنکه این مقلد جامع علوم آن هر دو
محققان افتاده مزج و ترکیب جدید داده است و فائده مزج و ترکیبش از هر دو فوائد
سابق نافع و مفید تر بر آمد و نفعیکه هر دو محققان با همه سبقت فضل و کمال محروم ازان
مانده بودند ازین مزج و ترکیب جدید با حسن وجهی حاصل گردید لا محاله این مقلد اعقل
و اکمل و اشرف و افضل ازان هر دو محققان بنظر بینندگان خواهد بود پس کمال استادی
هوشیاران فرنگ در صنعتهای عجیبه و حرفتهای غریبه و امور حسیهٔ فنون تجربیه که درین زمان
ظهور کرده مقتضای همین عهد اخیر انسان هیبرست چه درین عهد اخیر در هر فنی و صنعتی تحقیقات
و تدقیقات کثیر از حکماء محققان گذشته جمع گشته است چون عقلای فرنگ شوق جمع
و اکتساب علوم و فنون دارند لهذا اینهمه نتائج خطیره و فوائد کثیره ازان بهرسه دارند

و باکثر صنایع و کارها استاد یگانه زمانه شده اند بسا صنایع و کارها که از محققان پیشین
زمان گاهی بظهور نرسیده از عقلای فرنگ با فرهنگ بدولت همین جامعیت و استغراق
علوم سابقین با سهل وجهی ظاهر گردیده و باقتضای همان عهد پیری جبلست حلم و تحمل
و بردباری و باهم اتفاق داشتن ایشان و کارها را تامل و تدبیر کردن و در هیچ
طلبی و مطلبی عجلت و غصه و بی صبری و تلون طبع بکار نبردن و برای جمله مشاغل
و ضرورات حکم عملیه ساختن و به تسهیل جمله امور و کارها پرداختن و سلطنت را باشتی
و اتفاق متصرف بودن و از ان مشاغل لهو و لعب که خلاف مقصود و منافی حکمت باشد
گریز نمودن و بایفای عهود کوشیدن و مآل کار را قبل از سالها سال دیدن و صلح را
بر حرب مقدم داشتن و همت بر ترقی قوم خود برگماشتن و کمال حریص بودن در تحصیل
دنیا و تسخیر ملکها و مصلح گردیدن درمیان سلاطین و ملوک و بر هر یکی اظهار حسن سلوک
و نیز بر هر یکی اظهار نرمی مزاج و نیکو نگاهداشتن پاس خاطر از دواج ظهور را جمله امور
که هر یکی از ان مقتضای پیری و تجربه کاری بود باقتضای عهد اخیر انسان کبیر ست

سر معنی اهل صبر و اهل لا آخر الدهر اینجا منکشف گردد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

فارس نطحة او نطحتان ثم لا فارس بعدها ابدا و الروم ذات القرون كلما هلك قرن خلفه
قرن اهل صبر و اهل لا آخر الدهر هم اصحابكم ما دام في العيش خير الحاصل چون نوع انسان
صغیر انسان کبیر را بجای قلب ست و چنانکه قلب مجمع انواع صفات و حالات بود
همچنان در نوع انسان نیز انواع صفات و حالات نهاده اند و هر صنفی و فردی را

از آن نوع صفتے و مزاجی خاص داده پس صفات مناسبه عهد اخیر عالم پیر چون در نصاری زیاده تر بود غلبهٔ این صنف در زمان اخیر گو یا غلبهٔ آن صفات ست در عالم پیر یعنے چون غلبه هر صفتے را از صفات قلبیه عهدی از عمر معین بود پس صفات مناسبه عالم پیری در زمان آخر غلبه کرده ازین ست که قوم نصاری اکثر بلاد را تحت قبضه و تصرف خود در آورده و نیز باقتضای عهد پیری جهانست اکتفای ایشان تحصیل و تکمیل علومیکه صرف اغراض و کارهاے این جهان بدان متعلق ست و دیگر اکثر انواع علوم را فضول و بیکار دانسته گذاشتن و اصلا اعتناے بآن نداشتن زیرا که هرچند انسان در عهد شباب خود بسیاری از فنون و علوم ضروری و غیر ضروری آموخته و از هر جنس کمالات مایه اندوخته باشد فاما در عهد پیری جز بعلوم ضروریه که در دین خواه در دنیا بکار آید صرف اوقات بدیگر اشتغال فضول کمتر نماید پس روش مرد عاقل در عهد پیری از دو شق بیرون نبود اگر طالب خداست همه اوقات خود را بتکمیل عبادات و تحصیل سعادات اخرویه مصروف سازد و اگر از اهل دنیاست جز باشغال دنیویه نپردازد و ازین ست که کمالیت این هر دو شان درین جهان بآخر زمان ظهور کرده یعنے ظهور تکمیل توجه منفرد بطرف حضرت حق بعد جمله انبیا بمبعوث شدن حضرت خیر الوری جلوه گر شده و ظهور تکمیل توجه منفرد بدرستی انتظام دنیا بعد سلاطین همه قوم ها به تسلط حکام قوم نصاری بظهور آمده پس اعقل الاقوام من حیث الدنیا قوم نصاری ست و اعقل الناس من حیث العقبی افراد کاملان امت حضرت خیر الورے مولانا شیخ یحیی افندی رحمة الله علیه که در گلستان

مرتبهٔ حکومت و منصب پاشائی داشت و بارها با روس جنگیده و در بسیاری از بلاد
یورپ بسیاحت گردیده و بآخر عمر ترک دنیا گفته و بگوشه در مکهٔ معظمه خود را نهفته بود و در
بسبیل تذکره با فقیر راقم مجالة فرمود که من در تمام دنیا دو گروه عجیب و غریب دیده ام
و آن هر دو را از جملهٔ جهانیان برچیده یکی قوم نصاری دوم طبقهٔ صوفیهٔ صافیه رضی الله عنهم
طرز سلوک این هر دو فریق بیک طریق یافته ام یعنی مدار سلوک هر دو بر انست که بی طلب
مقصودی می برنیارند و بکمال درجهٔ همت در طلب گمارند و از تاخیر حصول مامول هیچ
تخم یاس و هراس بزمین دل عزیمت منزل نکارند و سوای مقصود هیچ چیزی سرو
وکاری ندارند پس مسلک واحد ست و غایات مختلف اینان روی جستجو بطرف دنیای
فانی بنهاده اند و آنان دیدهٔ آرزو بسوی خدای باقی نکشاده تم قوله رحمة الله علیه
لیکن مخفی نماند که مراد از وقوع بعثت آن حضرت بآخر زمانه وقوع آن در تحت نزول
و نقصان اینجهان ست زیرا که کمال دینی از مراتب کمالات باطنیه علمیه است که غایت
عروج آن بمنتهای جوانی که سنه وقوف انسانی ست صورت می بندد و از ینجاست
که هیچ نبی پیش از چهل سالگی مبعوث نشده و همچنین کمال دنیوی از مراتب کمالات
ظاهریهٔ عملیه است که شباب آن در عین عهد پیری انسان بظهور می پیوندد و چون
نقطهٔ نهایت سنه وقوف و کمال بانقطهٔ بدایت سنه پیری و زوال غایت اتصال از هر
دو پس و پیش یکدیگر واقعست لهذا ظهور هر دو شان در عهد اخیر انسان کبیر گفته شده
و بترتیبی که بوقوع آمده که اولا تکمیل مراتب دینی که عبارت از ظهور و بعثت حضرت خاتم الرسالت است

علیه الصلوٰة والتسلیمات بمنتهای سنه وقوف انسان کبیر صورت بسته و بعد ازان در عهد
زوال تکمیل مراتب دنیوی بظهور پیوسته و بسبب همین اتصال کمال عهد آنسرورِ
کون و مکان با سنه زوال و زمان انتقال جهان وارد شده است کان یقول صلی الله
علیه وسلم بعثت انا والساعة کهاتین ویجمع بین السبابة والخنصر و ازینجا توان دریافت
معنی انچه گفته اند که اول علامات قیامت ظهور آنسرور درست چه هرگاه بظهور آنسرور عالم را
غایت کمال حاصل شد بعد از کمال جز زوال نبود لهذا غایت کمال دلیل زوال آمد
گریهٔ صدیق اکبر بر ورود ایهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم که دیگران را موجب عجب بود
ازین سبب بود خلاصه اینکه ظهور بعثت آنحضرت نه در عهد نقصان و سنه انحطاط جهان بظهور
رسیده بلکه بنقطهٔ نهایت کمال واقع گردیده لیکن چون بوفات آنسرور آفتاب کمال عالم
رو بزوال نهاد و عهد شبابش معرض انقراض افتاد یعنی زمان نبوت که مرتبهٔ غایت
کمال ست منقطع گردید و نوبت با ستبداء عهد ولایت که نسبت بآن نقصان و زوال ست
رسید پس هنگامیکه عهد شباب جهان بوفات سرور کون و مکان ختم شد گویا جمله جهان
ختم شد چه هرگاه جوانی نماند همانا که زندگانی نماند زیرا که خلاصهٔ زندگانی همین عهد جوانی ست
چنانکه گفته اند **شعر** جوانی شد و زندگانی نماند ❊ جهان گو ممان چون جوانی نماند ❊
لهذا یک مرتبه موت این جهان وفات آنسرور کون و مکان ست و در حقیقت قیامت
کبرای همانست زیرا که موت بر دو قسم بود موت حقیقی روحانی و موت مجازی جسمانی
موت حقیقی روحانی آن باشد که قلب و نفس ناطقهٔ انسانی از کمالات ایمانی و فضائل روحانی

بی بہرہ گردد و بمیرد و حرمان و خسران ابدی پذیرد و موت مجازی جسمانی عبارت
از انتقال مکانی بود یعنی نفس انسانی تعلق جہان فانی و قید جسمانی را بگذارد و در
عالمی دیگر آرد قال تعالیٰ ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل اللہ اموات بل احیاء پس انتقال
آنحضرت را ازینجہان بمنزلہ موت روحانی حقیقی جہان توان گفت کہ عالم از فضائل
و کمالات محروم و مہجور افتادہ و آنہمہ فضائل و کمالات از عالم دور افتادہ پس عالم
بعد آنسرور زندہ نماند و زندہ اش نتوان خواند مگر بحیات جسدی دظہور نمی کنند دری
مگر کمالات جسدی کہ انعدام آن حیات و اختتام آن کمالات بر قیام ساعت منحصر داشتہ
پس ہرگاہ ساعت بیاید موت جسدی عالم رو نماید تطویل مقال تا چند از اصل مراد دور
نباید افتاد اینہمہ نظم و نسق و رونق و ترقی کہ از ہوشیاران فرنگ رنگ ظہور گرفتہ
نہ دلیل ترقی حالات جہان و عدم انحطاط آنست در ابتدای زمان ترقی و عہد شباب
اسلام کہ نہ کتب احادیث و فقہ مدون گردیدہ بود و نہ صورت انضباط اینہمہ قوانین
و قواعد اصولیہ بظہور رسیدہ دریافت و وا شگافت ادنی مسئلہ چہ قدر مشکل می افتاد
و مسئلہ کہ درین زمان بر عامہ مومنان سہل و عیانست در تحقیق و تنقیح آن محققان
پیشین زمان را چہ قدر دقت و شقت بار و سیدا فاما انچہ بر حضرات مجتہدان آنزمان مشکل بود
درین عہد بادنی استعدادی حل آن توان نمود تا لیفاتی کہ متاخران راست از متقدمان
کجا ست پس ظہور ترقیات این قسم نظم و انضباط درینعہد تنزل و انحطاط نہ دلیل ترقی اسلام
نزد ادنی الافہام ست و اگر کسی گوید کہ در عہد سیدنا مہدی رضی اللہ عنہ و عن آبائہ

چہ قدر ظہور ترقیات ثابت ست پس انسان کبیر را در عہد اخیر اینچنین ترقی کثیر چگونہ
حاصل خواہد گردید گوییم آن معجزہ از معجزات الٰہیہ است کہ از زمان پیر احوال جوانے
بلکہ از مردہ آثار زندگانی بظہور خواہد آورد یا آنکہ از قبیل افاقۃ الموت ست چنانکہ
در انسان صغیر کہ از غلبۂ امراض کمال ضعیف گردیدہ و نوبت بسلب طاقت و فقدان
حس و حرکت رسیدہ باشد بقرب وقت موت دفعۃً کمال قوتی پدید آید و آن ضعیف بیجان
یک دو ساعت صاحب قوت و توان نماید فائدہ چون از بیان سابق معلوم کردے
کہ انسان صغیر قلب حقیقی انسان کبیرست و نیز دریافتے کہ حقیقت قلب و قبلہ
از یکعالم ست پس اکنون رمز مسجود شدن آدم علیہ السلام نیز دریاب یعنی چون
وجود آدم قلب عالم بود لہذا قبلہ ہم واقع شد بنا بران محققین فرمودہ اند کہ آدم
علیہ السلام مانند کعبہ مسجود الیہ آن سجدہ بود نہ معبود و مسجود خلاصہ اینکہ چون آدم
و کعبہ ہر دو بحکم قلب و قبلہ از یکعالم اند خداوند ہر دو عالم گاہی بواسطۂ یک قلب قبلہ
برگزیدہ شد و گاہی بواسطۂ قلب و قبلہ دوم مسجود و معبود گشت شعر کعبہ ہر چند سے
کہ خانہ بر اوست ✱ قلب آدم نیز خانہ سر اوست ✱ و نیز بشنو کہ تکریم مکۂ مکرمہ بر جملہ
بلاد ہمچو تکریم جسد آدم ست بر جملہ اجساد و تعظیم حرم محترم و صورت بیتی کعبۂ مکرم مانند
تعظیم صدر و مضغۂ قلب آدم ست زیرا کہ ہیکل عنصری و ہیکل ظاہری انسان کہ عقلاً
و نقلاً بر اجسام سائر حیوانات بلکہ بر اجرام سموات ہم مکرم آمدہ این تکریم و سے
نہ بواسطۂ صورت ظاہری ویست کہ جز گوشت و پوست و استخوان نباشد چنانچہ

حیوانات را نیز بود بلکه تکریم جسد عنصری وی بنابر آنست که انسان مدرک حقائق متصوفات وجامع جملہ صفات ملکوتیہ وجبروتیہ است واین قوت وجامعیت که در وی یافته میشود نه جزء حسی وییست بلکه لطیفہ ایست معنوی که تعلق بقلب مخروطی دارد ومعبرست بحقیقة القلب پس چون پیکر عنصری انسان مشتملست بر قلب مخروطی وآن قلب مخروطی محل تعلق لطیفہ معنوی ست لهذا جسد وی برا جساد جملہ حیوانات ودیگر سائر مخلوقات درین عالم مکرم افتاده وندای ولقد کرمنا بنی آدم در تمامی اکناف عالم خبر از فخر وکرامتش در داده جملہ افراد این عالم را باطاعت وخدمتگزاری وی حکم فرمودند وپیش وی ذلیل ساختند ومطیع ومنقاد وی نمودند همچنین تکریم وتعظیم مکہ مکرمه وصورت کعبہ معظمه نه بواسطه آنست که این بلد مکرم وبیت معظم از دیگر اراضی وبیوت وبلاد بظاهر امتیازی وتفرقه داشته است چه ظاهر صورت آن ارض طیبه وآن خیر البیوت وآن افضل البلاد والامصار همین شکل زمین وهیئت ترکیبی ماده ما وطین مبنی از سقف وجدار ولبن واجزء احجارست که جملہ اراضی وبیوت وبلاد را بود بلکه مسجود ومکرم آمدن مکہ معظمه بواسطه آنست که مشتمل ست برحرم وحرم بر کعبه وکعبه بر حقیقت عظمی که بیانش گذشت وآن حقیقت در ظاهر معبرست باضافت کعبه باو سبحانه وقد ذکروا فی الکتب ان الکعبة لغة بمعنی الجهة وعرفاً ما یصلی الی نحوها من الارض السابعة الی السماء السابعة مما یحاذی الکعبة وهی ای الکعبة قبلة لاهل حرم والحرم لاهل مکة ومکة للآفاقی علی ما قال بعض المشائخ توسعة علی الناس کما فی المفاتیح پس در حقیقت این همه وسائل اند

ومنفصلو ومسجود دیگرست وچنانکه جسد انسان واسطه تکریم حقیقت وی واقع شده
ودیگر مخلوقات آنرا مطیع ومنقاد آمدند همچنان صورت کعبه نیز واسطه تکریم حقیقت وی
واقع شد که جمله مومنان بطاعت وخضوع پیش وی مامور گشتند **سوال** هرگاه قلب
وکعبه هر دو ذوجهتین واز یک عالم اند ومظهر همان یک ذات با اسما وصفات هستند
کعبه مکرم که مسجود الیه عالم برای دوام قرار یافت آدم از مسجود الیه بودن چرا ممنوع
شد **جواب** اگرچه ظهور ذات با اسما وصفات چنانکه در صورت کعبه است همچنین در صورت
انسانیه است لیکن هر دو ظهور باهم نوعی از اختلاف هم دارد چه در صورت انسانیه
ظهور ذات با اسما وصفات فعلیه آلهیه وبا صفات کونیه منفعله هر دو ست لهذا انسان
مظهر اتم ست بخلاف کعبه که در وی ظهور جمیع صفات منفعله کونیه نیست ونیست
ظاهر در وی مگر ذات با اسما وصفات آلهیه کو کعبه هم آمیزشی بکونیت دارد واز
اکوان ست اما ظهور صفات کونیه در وی بمقابله انسان کالعدم ست پس کعبه شریفه
بسبب غلبه ظهور اسما وصفات آلهیه مجلی آله است لهذا قبله گردید نه انسان **جواب**
دوم آنچه از تفسیر عزیزی واضح میگردد آنست که قبله ساختن مخلوقات دیگر بعضی
مخلوقات را در حکمت الٰهی شروط بود وچیز ست اول آنکه آن قبله همجنس خود نباید
بلکه می باید که غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه قبله همجنس خود باشد توهم اشتراک
واعتقاد استقلال پیدا میشود مانند سجود برای تعاوید صلحا که از جنس آدم وجن گذشته اند
وآدم وجن درین امر یک جنس اند زیرا که در احکام تکلیفی هر دو شریک اند دوم آنکه

این قبله ساختن بامر الهی باشد نه باستحسان عقلی زیراکه چیزی را وسیلهٔ تقرب بالی الله گردانیدن موقوف بر تطوّرشان الهی ست دران وقت باین طور خاص علم تطورات متجدده ازان قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقی بخودی خود آنرا تواند دریافت **جواب سوم** چون سجدهٔ عبادت برای اظهار کمال تذلل می باشد و خداوند احکم الحاکمین قادر و مختار ست برانکه هر جهتی و چیزیرا که خواهد قبله یعنی طرف آن سجده مقرر فرماید و بواسطهٔ اش صفت معبودیت و مسجودیت خود را ظاهر سازد لیکن برای اظهار کمال تذلل می باید که مسجود الیه بنظر ظاهر ساجد بمرتبه غایت انحطاط افتاده باشد لهذا صورت ظاهر کعبه یعنی از خاک و احجار که بنظر جن و انس حقیر ترین مخلوقات ست قبله جن و انس مقرر گردید و حکم سجده بطرف آن شد مثل حکمیکه ملائکه را برای سجده بطرف آدم علیه السلام شده بود همین بود یعنی آدم بنظر ملائکه در غایت بعد افتاده بود و حقیر ترمخلوق شده لهذا خود را از آدم بهتر تصور دیده بودند و ویرا بنظر کراهت و استحقار دیده قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و ابلیس لعین که مرتبهٔ معلم الملکوت داشت گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین پس همگنان مامور شدند بسجده طرف آدم و آدم درانوقت قبله ملائکه قرار یافت لیکن قبله بودن آدم موقت بود و قبله بودن کعبهٔ مکرمه موبد ست و نیز قبله بودن آدم مخصوص بود در حق ملائکه و قبله بودن کعبهٔ مکرمه عام است برای جن و انس و ملائکه قبله ساختن اول چون بنابر جامعیت بود لهذا مشرف شد بخطاب خلیفتی و قبله ساختن دوم چون بنظر جهتیت ست لهذا مکرم گردید

بخطاب ہیئتی چون ملائکہ بندگان و خدمتگاران و فرمان برداران و کارگذاران حضرت حق اند ماموز شدند بسجدہ طرف خلیفہ یعنی قائم مقام و خود آن خلیفہ ماموز شد بسجدہ طرف بیت یعنی مقام و این مشابہ باشد کہ عساکر و خدام تعظیم مخصوصہ حضرت سلطان بطرف وزیر سلطان بموجب امر سلطانی بجا آرند و خود آن وزیر تخت سلطان را تعظیم کند و بوسہ دہد و سر بہ پیش نہد از نجا می باید دریافت تفاوت مراتب کعبہ و آدم را و ملائکہ سوال اگر مسجود کنانیدن آدم بسبب تکریم حقیقت انسانیہ بود اکمل افراد آن حقیقت کلیہ را کہ ذات حضرت سرور کائنات مفخر موجودات ست چرا مسجود نکنانیدند جواب مقصود از سجدہ کنانیدن بطرف آدم اظہار تکریم نوع انسانی بودہ لہذا فرد اول آن نوع را کہ مبدء جملہ افراد نوعیہ بود مسجود کنانیدند جواب دوم سجدہ کہ بطرف آدم واقع شدہ در حقیقت بطفیل آنحضرت واقع شدہ علیہما الصلوات والتسلیمات زیرا کہ آدم علیہ السلام حامل نور آنسرور بود صلی اللہ علیہ وسلم و بسبب آن نور برکات ظہور مسجود ملائکہ گردید لہذا اکثری از محققین نور آنسرور را کہ در آدم ودیعت بودہ مسجود لہ یا مسجود الیہ آن سجدہ کہ بسبیل عبادت یا از سر تحیت علی اختلاف الاقوال واقع شدہ بود گفتہ اند و خود ظاہر ست کہ چون سجدہ اکمل وجوہ تعظیم ست مسجود الیہ یا مسجود لہ آن نیز اکمل در استحقاق تعظیم و احری بالتکریم می باید و آن در آدم ہنگام مسجودیت وی جز نور آن سرور نبودہ علیہما الصلوات والتسلیمات و نیز چون سبب سجدہ حقیقت انسانیہ واقع شدہ بود و حقیقت انسانیہ کہ حقیقت جامعہ است چنانکہ

معارج معارج فضل و کمال ست همچنان مدارج مدارج نقص و زوال ست و ازینجاست که
افضل و اکمل و انقص و اذل زیاده تر از انسان نتوان یافت بعضی افرادش بغایت
درجهٔ فضل و علو رسیده اند و بعضی بنهایت مرتبهٔ تسفل و دنو ملحق گردیده پس حقیقت
انسانیه مسجود الیه نباشد مگر باعتبار خصوصیت افرادی و چون مسجود الیه یا مسجود له شدن
اکمل وجوه تعظیم ست لائق بآن نبود مگر اکمل افراد که بغایت نقطهٔ فضل رسیده باشد و آن
اکمل افراد وجود باجود حضرت خیر العباد ست علیه الصلواة والسلام الی یوم القیام
سوال آدم علیه السلام را بسبب نور آنحضرت مسجود کنانیدند و خود ذات آنحضرت را
علیه الصلواة مسجود نمودند سر چه بود **جواب** مصلحت الهی مقتضی آن شده بود که بعد این تکریم
آدم را معتوب فرمایند و بمذلت از جنت بیرون سازند و از اوج آسمان برین بحضیض زمین
بیندازند و سر در توهین بعد التکریم آن بوده که انسان حقیقت جامعه است مر جملهٔ مظاهر
جمال و جلال و هدایت و اضلال را لهذا اظهار غایت تکریم و توهین هر دو در حق حضرت
ابو البشر که مبدء و مجمع جملهٔ افراد مکرمه و اشخاص مهونهٔ آن نوع کلی بود منظور افتاد دوم آنکه
چون آدم بامر حضرت حق مسجود شد و مسجودیت خاصهٔ حضرت حق ست چه فعل سجده از اخص
عبادات ست که جز برای حضرت حق لائق نبود لهذا بعد این تکریم تحقیری نسبت وی خواستند
تا گمان معبودیت وی و حلول حق در وی چنانکه مذهب بعضے اهل بطلان ست برخیزد
و معلوم گردد که اینهمه تعظیم و تحقیر آدم علیه السلام بامر حضرت ملک علام واقع شده بود
و حضرت حق قادر ست بر اعزاز و اذلال هر دو سوم آنکه اگر چه از رانده شدن شیطان

یقین برین امر حاصل گردیده که طاعت موجب قرب عزت ست و معصیت باعث طرد
و مذلت لیکن علم اینکه معتوب اگر تایب گردد خطای وی آمرزیده میشود یا نه در پرده اختفا
مانده بود لهذا معتوب گردیدن و تایب شده باز بمرتبه خود رسیدن آدم دلیل اظهار
این معنی هم شد پس ازانجا که بدین مصالح تکریم آدم را توهینی در عقب بود چنین تکریم را
که بآخر منضم به توهینی باشد برای آنحضرت نخواستند لهذا بطفیل نور آنحضرت که مودوع
در آدم بود آدم را بدین شرف بنواختند پس این شرف مسجودیت که بآدم حاصل شده
بمشابه شرف شهادت ست که بجناب سبطین مکرمین حضرت حسن و جناب حسین رضی الله عنهما
به نیابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاصل شده چنانچه محققین علمای اهل سنت و جماعت
شکر الله تعالی سعیهم بسر آن رسیده اند و وجه وجیه شهادت حسنین را رضی الله عنهما در
سر الشهادتین وغیره و کتب خود بتشریح و تصریح بیان فرموده یعنی فرموده اند که چون ذات آنحضرت
علیه الصلوات جامع جمله کمالات بود و یکی از جمله کمالات شهادت ست لیکن حصول شهادت
کامله بآن سرور مستلزم نوعی از اهانت و ضرر در دین متین بوده لهذا حضرت حکیم علیم عنایت
قدرته هر دو فرزند دلبندان سرور را نایب مناب ذات معجز آیاتش برای تکمیل جامعیت
و تحصیل منصب هر دو قسم شهادت مقرر فرمود آری خوش گفته اند مصرع اگر پدر نتواند
پسر تمام کند همچنین میتوان گفت که چون مسجودیت اعظم وجوه تعظیم و اکرام انحای تکریم
بود ولیکن حصولش مانند شهادت مستلزم نوعی از اهانت بوده چنانچه بیانش گذشت
لهذا اجداد آن حضرت را در وقتیکه حامل نور آنحضرت بود برای اعطای این شرف خلیفه

از طرف لازم الشرف آنحضرت مقرر فرمودند و اگر کسی گوید که پسر قایم مقام پدر میتواند شد نه عکس این گوییم در امور اکتسابیه مثل منصب شهادت وغیره پدر را نایب پسر گردیدن و بسبب خلافت پسر باین شرف رسیدن خلاف ست چه تصدی امور اکتسابیه بنفس ذات شخص لازم بود دیگر در صورتیکه آن شخص از تحصیل بنفس خود معذور و مجبور باشد آنوقت بحکم ضرورت پسر و پیرا که جزئی از اجزای پدر و فرع ویست و بحکم فرعیت تابع اصل ست منصوب بجای وی سازند پس آن منصب حاصل کردن پسر که تابع پدرست بحکم حاصل کردن پدر که متبوع پسرست میباشد و بسبب فرعیت و نیابت در صفات اصل و منوب محسوب میگردد و اما مکرم و مشرف شدن بفضائل غیر اکتسابیه که خارج از قدرت نایب و منوب هر دو باشند و بمحض وهبت الهی حاصل آیند مانند شرف مسجودیت که بمحض عطاء او سبحانه حاصل گردیده پس برای حصول چنین فضائل وهبیه پدر هم نایب پسر میتواند شد ممکن ست که تعظیم پدر کنند بواسطه نور نظری که ظهورش از وی مرجو بوده باشد و این بمثابه خدمت و محافظت و تکریم و محبت اصل و شجر بمراد ثمر بود مثلا درختی را که انبه آن ببسیار عمده و بهتر باشد دوست و مکرم تر دارند و خیلی خدمت و محافظتش بجا آرند پس مقصود از خدمت و حفاظت و تکریم و محبت ثمره بود نه شجره اما شجر بواسطه آنکه ماده و ثمر در وی کامن ست به نیابت ثمر خدمت و محافظت کرده شود جواب وهم مرتبه عبودیت اکمل مراتب انسانیست و ذات آن سرور کائنات مخصوص بدانست هیچ یکی از مقربان در مرتبه عبودیت بآن سرور نرسیده لهذا عبده و رسوله از صفات مختصه آنحضرت مقرر گردیده

یعنی چنانکه آنحضرت در مرتبهٔ رسالت همتای خود ندارد همچنان در مرتبه عبودیت
بی بدیل و فاقد المثل والعدیل ست پس ازانجاکه مسجودیت خلاف کمال عبودیت بود
اقتضای کمال عبودیت آنحضرت راضی بمسجودیت علانیه نگردیده و این شرف بطفیل
آنحضرت حضرت آدم را علیه السلام رسیده خلاصه اینکه چون در مسجودیت علانیه خلاف
مرضی مبارک دیدند در پرده آدم آنحضرت را مسجود ملائکه کنانیدند فائده در بعضے
لطائف و اسرار متعلقه حقیقت قلب و قبله بدانکه چنانکه انسان صغیر قلب انسان کبیرست
و مضغه قلب انسان صغیر همچنان کعبه نیز بحکم قلب در انسان کبیرست و حجر اسود بحکم
قلب کعبه یا آنکه در مضغه قلب انسان صغیر چنانکه سویدای نهاده اند همچنان قلب انسان
کبیر را که کعبه است بحجر اسود سویدائی داده اند و ازینجاست که چنانکه قلب بنده مومن
با رتکاب معاصی سیاه میگردد همچنان حجر اسود نیز بمعاصی و خطایای بنی آدم سیاه
گردیده است قال صلے الله علیه وسلم نزل الحجر الاسود اشد بیاض من اللبن فسودته
خطایا بنی آدم چه ازانجاکه قلب و کعبه هر دو از یک جنس اند و حجر اسود قلب کعبه است
یعنی قلب القلب ست یا سویده است ازان قلب لهذا از اثر قلوب اهل معاصی حجر اسود را
ظلمانیت در گرفته و نورانیت از وی بیرون رفته زیرا که قلوب الانسانی را با همدیگر
تاثیری مانند تاثیر آئینه هاے متقابله بود که انچه در یکے ازان از صفا و کدورت
و نور و ظلمت پدید می آید انعکاس آن در دیگر با بصره ظهور می نماید مخفی نماند که چون
در حقیقت انسان صفات عالم اکوان و قیود و تعلقات آن غالب ترست نقطه سویدائے

قلب انسانی که مرکز همان خط ظلمانی ست در اصل خلقت سیاه آمد بخلاف حقیقت کعبه
که دران ظهور ذات با اسماء و صفات غالب تر ست پس نورانی الاصل بودن حجر ازین
هم بگذر ست و چون قلب انسان صغیر حقیقت جامعه است مر صفات کونیه و الٰهیه را لهذا
چه حظ نفسی و چه شیطانی و چه ملکی و چه رحمانی همه دروی موجود ست و بهمین سبب محققان
خطرات قلبی را منقسم فرموده اند بملکی و رحمانی و نفسی و شیطانی کما قالوا ان الخواطر
اربعة خاطر من الحق و هو علم یقذفه الله تعالی من الغیب فی قلوب اهل القرب و الحضور
من غیر واسطة و خاطر من الملک و هو الذی یحث علی الطاعة و یرغب فی الخیرات و یکره
من المعاصی و المکاره و یلوم علی ارتکاب المعاصی و المخالفات و علی التکاسل من
الموافقات و خاطر من النفس و هو الذی یتقاضی الحظوظ العاجلة و یظهر الدعاوی
و خاطر من الشیطان و یسمی بخاطر العدو اذ الشیطان عدو للمسلم و هو الذی یدعو
الی المعاصی و المناهی و المکاره پس در احوال قلب اقوال مختلفه وارد ست جای بودن
سیاهی قلب محل تصرف وحصه شیطان و جای بودن قلب بین دو اصبع از اصابع
رحمان بخلاف قلب انسان کبیر یعنی کعبه مکرمه که مجلای آله است و ظهور صفات الٰهیه
دران غالب تر افتاده است و آثار گی نفس و وسوسه اندازی شیطان را دران دخلی
نیست لهذا حجر اسود که بحکم سویدای انقلب یا قلب انقلب ست منتقر آمد بصفت ملکیه
زیرا که کعبه مظهر صفت معبودیت و مقر طاعت ست پس ملکیت که حث و ترغیب خیر و طاعت
از مقتضیات وی ست اختصاصی بآن یافته است و نیز از سبب مجانست قلب کعبه است

آنچه مروی شده که حجر اسود شاہد ست بر اعمال حاجیان وطائفان ومستلزم آن چه
شہادت ہم از صفات وخصوصیات قلب بود کما ورد لاتکتموا الشھادۃ ومن یکتمہا فانہ
آثم قلبہ ونیز بدانکہ تخصیص سیدنا ابراہیم علیہ افضل الصلوٰۃ والتسلیم بامر بنای کعبہ مکرمہ
وتطہیرش ونیز تخصیص نبی ما علیہ اکمل الصلوات وافضل التسلیمات بامر حج وطواف
کعبہ مکرمہ بنا بر آنست کہ کعبہ مکرمہ بحکم دل ست ودل موطن خاص ومکمن باختصاص خلت
ومحبت باشد پس خداوند حکیم علیم حضرت خلیل وحبیب جلیل خود را بدین خصوصیت خاص
مشرف ساختہ وبدین فضل وشرف بنواختہ ونیز سر مناسبت مابین حدیثین احدہما النظر
الی الکعبۃ عبادۃ وثانیہما النظر الی وجہ علی عبادۃ واشتراک سیدنا علی کرم اللہ وجہہ
درین شرف با کعبہ مکرمہ ازینجا بافتنی ست یعنی ہرگاہ حقیقت کعبہ ودل ازیک عالم ست
وبدین مناسبت ہر دو قبلہ توجہ الی اللہ واقع شدہ اند لہذا چنانکہ نظر بسوی کعبہ
عبادتست ہمچنان نظر بروی علی کرم اللہ وجہہ کہ سر آمد اہل دل ودر عالم ولایت قطب
مبدء سلاسل ست عبادت آمد چہ دیدن وی رضی اللہ عنہ دیدن حقیقت کعبہ عالم صغیر باشد
چنانچہ حضرات صوفیہ صافیہ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم این حدیث را دلیل اثبات ذکر
رابطہ گفتہ اند وسر تخصیص سیدنا علی کرم اللہ وجہہ درین فضیلت ہمین بیان کنند کہ چون
غالباً شیوع فیض دل وشروع اکثر سلاسل از ذات مرتضویت رضی اللہ عنہ بلکہ ذات
کرامت آیات وی رضی اللہ عنہ مرکز دائرہ ولایت افتادہ است لہذا دیدن وی را کہ
ذکر رابطہ است عبادت فرمودند چہ ذکر رابطہ از جملہ اشغال موصل الی اللہ است

ومعمول حضرات مشایخ ست که صورت خارجیه یا ذهنیه شیخ را بتمین خود ملحوظ نموده مشغول
بذکر الله شوند و این طریق را موصلترین طرق گفته اند و نیز بدانکه بسبب قلب بودن
کعبه است وقوع آن در محل حار و تراکم جبال بسیار چنانکه در عالم صغیر احرمواضع قلب
بود که در حصار استخوانها که جبال عالم صغیر ست واقع گردیده اما وقوع قلب در وسط
جبال وحرارت کمال بنا برآنست که قلب مخزن معرفت و محبت و اسرار الهیه بود و داشتن
مخزن بمحل صعب دشوار گذار می باید و نیز کمال حرارت و طپش از لوازم محبت باشد
و نیز بدانکه در وقوع مواخذه خطرات و ارادات قلبیه بسر زمین حرم محترم چند
سبب ست اول آنکه هرگاه کعبه قلب عالم کبیر ست که دران سر زمین ظهوری گرفته است
پس جائیکه قلب خود حکم ظهور داشته باشد امور قلبیه را در آنجا حکم امور ظاهریه بود دوم آنکه
چون زمین حرم محل خاص قلب عالم و بحکم قلبیست امور قلبیه او قلب حکم ظاهریه بود زیراچه
ذهنیات را حکم خفا نسبت بظرف خارج ست نه نسبت بنفس ظرف ذهن زیراچه آنچه
در ذهن ست نسبت بذهن ظاهر ست لهذا گویند ظلم فی القلب و انکشف سوم آنکه
چون کعبه قلب عالم ست امورات قلبیه بحکم مرآة القلب از قلب عالم صغیر به قلب
عالم کبیر منعکس گردد و صورت ظهور گیرد و ازینجاست که ظلمات معاصی بندگان که ظلمات
قلبیه است در حجر اسود بنظر حسی محسوس و معائن گردیده و از خلوت کده بطون بعرصه
ظهور رسیده است و نیز ازهمین جاست که کعبه را بعضے کسان محک امتحان گفته اند و گفته اند
که آنچه از نکوئی و بدی در قلب انسان مخفی و مبطن میباشد بعد رسیدن بکعبه مخفی نمی ماند

بلکه کمال ظهوری و انجلائی میگیرد لیکن معنی محک امتحان بودن کعبه و ظهور نمودن
صفات مبطله مردم بتاثیر کعبه محل بحث و کلام ست چنانچه در خاتمة الکتاب بیاید چهارم
آنکه چون کعبه برای هدایت قلوب ست و مرجع و مرکز ست مر قلوب اهل ایمان را
و مقصد اهم از حضوری در حرم تهذیب و تصفیه قلوب و بواطن ست لهذا هر خطره قلبیه
گرفته شود درینجا و مبدء آثار شل امور خارجیه گردد و نیز بدانکه حکم طهرا بیتی للطائفین
الخ مبتنی بر قلب بودن کعبه مکرمه است زیراکه مراد از طهارت درینجا طهارت از انجاس
شرک ست یعنی ارجاس بتان و الواث اوثان نه از نجاسات مصطلحه فقهیه چه نجاسات
مصطلحه فقهیه در کعبه نبود تا حکم تطهیر از آن می فرمودند چون کافران دران زمان بتان را
در کعبه نهاده بودند و کعبه بحکم قلب و از جنس قلب ست بسبب آنکه بتان را در قلب حکم
نجاست بود که بارجاس شرک متلطخ میگرداند حکم تطهیر کعبهٔ مکرمه از آن نجاست فرمودند
یعنی چنانکه تطهیر قلب از الواث و ارجاس آلهه انفسی و آفاقی لازم باشد همچنین تطهیر کعبه
از معابید باطله لازم ساختند زیراکه در خانه خدای یگانه آلهه باطله را دخل دادن
شرک ست نجاست با طهارت جمع نه آید و اتفاق دوست با دشمن نشاید اما سر اینکه
اصنام را در زمان جاهلیت بکعبهٔ مکرمه چرا گذر افتاده بود پس بدانکه چون کعبه
قلب عالم ست آلهه باطله را در قلب برای نفی و ابطال ورود و امهال گذر افتادن
ضروری بود چنانکه خود معنی کلمهٔ طیبه برین معنی گواه است و اول جزء کلمه لا اله است
تا تصور آلهه باطله را برای نفی و ابطال در قلب جا نرهی از گرفتاری آنها نرهی

اینجا آ و لاً قلب متوجه باٰلهٔ باطله میشود تا آنها را نفی نماید بعد نفی آنها روباٰله حق و معبود حقیقی آرد و قدم بعرصهٔ اثبات بگزارد چه دفع مضرت بر جلب منفعت مقدم باید و بدون رفع موانع رسیدن بمطلوب حاصل نه آید چنانچه بعضے محققان صوفیهٔ صافیه در تفسیر آیه وافی الهدایه فلما رای الشمس بازغة حقیقت این معنی بوضاحت و صراحت افاده فرموده اند پس دخل و مرور آلهٔ باطله در قلب برای مزید اثبات و تحقیق و ایقان و تصدیق آله حق واقع میگردد فان حقائق الاشیاء تعرف باضدادها تا حقیقت ظلمت ندانی نور را از ظلمت تفرقه کردن نتوانی آنحاصل مرور بتان در قلب عالم کبیر از سر نفی و ابطال بود نه از رهگذر اعزاز و اجلال پس بظهور دلیل کامل آله حق یعنے ذات معجز آیات آنسرور علیه الصلوات والتسلیمات آنهمه معابید باطله نگونسار گشتند و بعدم در پیوستند و معنے جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا از ینجا توان دریافت یعنی باطل در حقیقت از اول نابود بوده و دخل و مرور بتان در کعبه واقع نشده بود مگر بضرورت نفی و ابطال آنها نه بواسطهٔ استحقاق بتان باین مکان پس اگر کسی گوید که مرور بتان در کعبه بنظر نفی و ابطال لازم در اول حال بودنه در زمان وسط بطریق اخلال یعنی این قسم ظهور و مرور در عهد آدم علیه السلام می بایست گوییم دقت این قسم مرور و خطور آلهٔ باطله بقلوب اہل شعور نه در اول بود بلکه بنای حالت اولی جز بر تصدیق و اثبات آله حق نباشد و هرگز در آنحالت سری و کاری و اعتنای و اعتباری از آلهٔ باطله نبود و از ینجاست که فرموده اند کل مولود یولد علی الفطرة پس زمان آدم علیه السلام که زمان فطرت

بمعصومیت عالم بود این قسم مرور ائمه باطله در قلب عالم چگونه دران عهد ظهوری نمود
واز جهت فطرت ومعصومیت آن عهد بوده که بیت المعمور از افلاک بزمین فرود آمد
یعنی قبله ملائکه معصومین وقبله نوع انسان دران زمان متحد شد سر دیگر در مرور وظهور
بتان بکعبه مکرمه آن بوده تا معلوم گردد که حکم سجده بطرف کعبه نه بسبب عظمت ذاتیه وبیت
بلکه بمحض امر او سبحانه جهت سجده واقع شده است والا در مرتبه نفس جهت بودن چنانکه
قبله عبادات حقه است قبله عبادات باطله هم میتواند شد ونیز تا واضح گردد که کعبه مکرمه
عقلا صلاحیت معبودیت ومسجودیت بالذات ندارد زیراکه بیش از بیتی نیست ووجود بیت
نمی باشد مگر از توابع ومتعلقات صاحب بیت وبرای منافع وکارهای ذاتیه وی نه آنکه
وجودی مستقل مقصود بالذات داشته باشد واز ینجاست که کفار اشرار نیز هرگاه کعبه را
قبله عبادت خود گرفتند مسجود له نساختند بلکه صور اصنام را مسجود له خود قرار دادند و
صاحب خانه فرض کرده اندرون کعبه مکرمه نهادند پس هرگاه کفار اشرار باهمه غلبه شرک
سجده عبادت برای کعبه مکرمه نکردند وبیش از جهتش نشمردند مسلمانان که تنفر وابای
کلی از شرک دارند کجا ممکن ست که کعبه را معبود خود انگارند یا ادنی وهمه مسجود الیه
بودنش بخاطر درآرند فائده بدانکه چون یکی از القاب مکه معظمه ناف عالم وناف زمین
مشهور ست بعضی گمان کنند که مکه معظمه وبیت مکرم در وسط زمین واقع ست وهمین اعتبار
ملقب بلقب ناف زمین وناف عالم گردیده لیکن صحت این معنی مورد حرف وکلام خواهان
تفصیل ست بیانش آنکه بتقدیر تسلیم کرویت ارض وسط بودن کعبه مکرمه هیچگونه

مجالی و محل اشکال نمی نماید چه در سطح کرہ ہر نقطہ کہ فرض کنند اطلاق وسط بران درست
می توانند شد تخصیص اطلاق وسط بر کعبہ درینصورت بنابران خواہد بود کہ جملہ کرہ زمین
از ہمین نقطہ بر آمدہ و منبسط شدہ است فاما درصورت عدم تسلیم کرویت ارض صحت
این معنی مقدوح است چہ اگر مکہ معظمہ در وسط ارض بودی بالضرور بوسط حقیقی خط استوا
افتادی و اگر اطلاق این اسم بروی باعتبار وقوعش در وسط ربع مسکون می بود
در اقلیم چہارم واقع شدی حال آنکہ از خط استوا ۲۱ درجہ بطرف شمال واقع ست و نیز
در اقلیم دوم واقع ست نہ چہارم ہمین معنی ناف عالم و ناف زمین بودن کعبہ برین تقدیر
آن باشد کہ از بام کعبہ تا بیت المعمور بلکہ تا عرش اعظم نوریست ملو کہ رابطہ ست میان
آسمان و زمین و چنانکہ جنین را در رحم مادر غذا بواسطہ ناف میرسد ہمچنان فیوض
و برکات سماویہ بواسطہ کعبہ باطراف و اکناف زمین میرسد لہذا کعبہ را ناف زمین گفتند
و مجازا بر مکہ معظمہ ہم اطلاق این اسم مجوز گردیدہ و اگر گوئی کہ ہرگاہ کعبہ قلب عالم ست
چرا بوسط واقع نگردید گوئیم وقوع قلب نہ در وسط ضروری بود چہ ہویدا ست کہ قلب
الانسان موضوع در جانب الیسر و نیست نہ در وسط **فائدہ** در وجوہ بنای کعبہ بر چہار
رکن وجہ اول بدانکہ چون اعظم کتب آسمانی چہار ست لہذا بنای کعبہ نیز بر چہار رکن
استوار نہادند تا دلیل بود بر آنکہ این بیت برای توسل و تمسک اہل ہر چہار ملت
کافی و وافی ست یا آنکہ معظم ست در ہر چہار ملل یا آنکہ قبلۂ دینی ست کہ حاویست
ہر چہار ادیان را یعنی چنانکہ متضمن احکام مستقلۂ خود ست ہمچنان بر اصول احکام

کتب سه گانه دیگر هم اشتمال دارد وجه دوم چون دین اسلام مشتمل ست بر چهار رکن که صوم و صلوٰة و حج و زکوٰة باشد لهذا دعائم قبله اهل اسلام نیز بر عدد چهار انحصار یافت وجه سوم چون اشاعت و ترویج این دین متین بخلفای اربعه صورت بسته است بذوات بابرکات آن هر چهار حضرات چار آخشیج مزاج اسلام و چار دیوار بنای شرع نبوی علیه الصلوٰة والسلام است لهذا ابنای قبله اسلامیان نیز بر چهار رکن متبنی گردید تا مشعر بود که این قبله دینی ست که ترویج آن در چار سوی جهان بچار ارکان صورت گرفته است و بنای ظهور شیوعش بچار سوی زمین بهمین چهار رکن رکین قیام پذیرفته وجه چهارم از انجا که شریعت غرای این ملت بیضا دائر و منقسم بمذاهب ائمه حقه بود قائم کردن بنای قبله اش بر چهار رکن رکین مناسب نمود گو یا هر رکنے وطرفی ازان قبله بحصه مذهبی از مذاهب اربعه افتاده است لهذا می بینی هر چهار مصلے را بچار سوی کعبه مکرمه محیط گردیده وجه پنجم چنانکه فضائل نوع انسان چهار است همچنان ابتنای کعبه بر چهار دعائم استوارست گو یا در ابتنای کعبه بارکان اربعه اشاره است لطیف بآنکه کعبه مصدر فیض هر چهار فضائل ست یا آنکه اهل این قبله احق و اسبق اند بفضائل چهارگانه وجه ششم کعبه بجهت آنکه قبله بنی آدم ست و حقیقتش با حقیقت آدم یکرنگ افتاده مشتمل آمد بر چهار رکن مانند اشتمال هیئت جسدیه آدم بر چهار اطراف که یمین و یسار و قدام و خلف بود وجه هفتم حقیقت کعبه منظهر اسماء و صفات جلالی و جمالی و تنزیهی و تشبیهی است لهذا بنای صورتش بچهار دعائم قائم گردیده وجه هشتم

کعبه مکرمه نائب مناب عرش اعظم ست درین عالم پس چون حاملان عرش چهار اند
دعائم کعبه نیز بعدد چهار اقتصا دارد آما وجه اشتمال کعبه بر دو در پس بدانکه چون حقیقت
کعبه و قلب از یک عالم ست و هر دو ذو جهتین افتاده اند لهذا باعتبار هر دو جهت چنانکه
دل را دو در ست همچنان برای کعبه نیز دو در مقرر شد صاحب فتح العزیز فرموده که نزد
اهل طریقت قلب او دو دروازه است یک دروازه آن که بسمت نفس ست مسمی ست
بصدر و دروازه دوم که بسمت روح ست بسیار کشاده و واسع ست و صدر نسبت
بآن دروازه بسیار تنگ واقع شده و بعضے مشائخ دیگر فرموده اند که فتح باب فوقانی
قلب موقوف بر ذکر جهر باشد و فتح باب تحتانی موقوف بر ذکر خفی حاصل آنکه کعبه مکرمه
را مانند قلب دو در مقرر شده است روی یکی ازان هر دو بطرف عالم ناسوت ست
و روی دوم بطرف عوالم ملکوت و جبروت و ازینجا توان دریافت وجه فراز بودن
باب دوم یعنی چون آن باب مخفی و راه معنوی ست لهذا از چشم اهل ظواهر مسدود
داشته اند فائده بدانکه قلب انسان کامل که خلیفة الله در هر عصر باشد مانند شمس
منیر ست و قلب عالم کبیر که کعبه مکرمه است بر مثال قمر مستنیر چنانکه جرم قمر اقتباس
نور از شمس نماید همچنان کعبه از قلب خلیفه عصر که مرد لی تمام عالم ست استفاضه
برکات و تجلیات حاصل آید فاما قلوب دیگر مقربین و ابرار پس بر مثال دیگر نجوم
ثوابت و سیار اند فلک هر چند بنور کواکب منور ست آما زمین بنور انیت کعبه الله و قلوب
اولیاء الله از سطح سماء انور بر ضیاتر واقع شده و ازینجاست که آنحضرت فرموده در حق

اصحاب خود اَصْحَابِی كَالنُّجُومِ بِاَيِّهِمْ اِقْتَدَيْتُمْ اِهْتَدَيْتُمْ وعده ترو جهی که تشبیه اصحاب مقربان
حضرت رب الارباب بانجوم ست آنست که اگرچه بخوم را باهمدگر تفاوت در عظمت نورانیت
ثابت باشد اما کبارش بسبب کمال رفعت وغایت بلندی با صغار برابر نمایند وجمله کواکب
مانند لآلی منثور بریک سطح مستویه بنظر در آیند وشناخت قرب وبعد ومزیت یکی بردیگری
خیلی مشکل بود همچنین ست حال اصحاب واولیای عالی جناب که نظر عقلی در ادراک
فرق مراتب ایشان کفایت نه نماید وشناخت ترجیح وتفضیل یکی بر دیگری جز بعینک
دور نمای حدیث وکتاب حاصل نه آید واز ین ست که او سبحانه در حدیث قدسی
ارشاد فرموده اَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَائِي لَا يَعْرِفُهُمْ سِوَائِي فخر المتاخرین حضرت قطب الاقطاب
مقبول رب الارباب برگزیده خداوند مجید مولانا وسیدنا میرزا مظهر جانجانان شهید
رحمة الله علیه سوال کرده شد از تفاوت مدارج حضرت غوث الثقلین امام
الخافقین محبوب سبحانی مولانا ومرشدنا الشیخ محی الدین سید عبد القادر جیلانی
وحضرت امام ربانی غوث صمدانی مولانا ومرشدنا الشیخ احمد السرهندی الملقب
بمجدد الالف الثانی رضی الله عنهما که هردو بزرگان از پیران طریقت حضرت ایشان
شهید بوده اند فرمود اینقدر دانم که این هر دو ابر مطیر بر سر فقیر می بارند وترشح
فیض کشت مراد فقیر را سر سبز همیدارند اما ندانم که کدام یک ازین هردو بسماء
نزدیکتر ست فلنعم ما اجاب مولانا المستطاب الحق سخن در تفاوت مراتب همچو بزرگان
که هر یکے از ایشان بنقطه نهایت وصول رسیده است وبغایت رفعت ومرتبت شاملی

مساعد گردیده خیلی دشوار و موجب بسا قبایح و مضار ست ابنچه ضرور ست
همین قدر ست که رعایت حسن ادب با جمله بزرگان ملحوظ و مد نظر دارد و هر یکی را
از ایشان قبله جهت تحقیق و رهنمای طریق توفیق انگارد لهذا فرموده اند بایهم اقتدیتم
اهتدیتم و نیز بدانکه تمثیل قبله با قمر و تشبیه قلوب اولیا صلحا با کواکب دگر بیان نفس
ظلمت و نورانیت قبله و قلوب ست فاما نسبتی که قلوب را با قبله باعتبار اکتساب و استفاضه
قلوب از قبله ثابت ست کعبه مکرمه باعتبار آن نسبت مانند خورشید ست جهانتاب
و حرم محترم در رنگ حلقه خطوط شعاعیه است بجوالی آن و حصار مواقیت مانند دایره
محیط آن حلقه است که در استنارت و استضارت از ماعدا فائق بود و بعد ازان
تمام روی زمین بلکل این آفتاب در گرفته شده است لیکن چنانکه از نور آفتاب
جز اجسام لطیفه و مواد قابله مثل جواهر و آبگینه ها و اجزای مائیه و زجاجیه مقتبس
نگردد همچنین از انوار و برکات کعبه مکرمه مستفضی و مستنیر و مکتسب و اثر پذیر نمی شود مگر
قلوب قابله اولیا و اصفیا و دگر صالحین عباد علی قدر القابلیة و الاستعداد پس قلوب
اہل ظواہر از عوام مومنین در رنگ ذرات پیش آفتاب بود یعنی هر قلبی ادنی بہرہ نور
از آفتاب جمال کعبه مکرمه دریوزه نماید و اندک لمعانی بقدر حوصله و استعداد خود میرباید
فاما قلوب اہل ضلال بسبب ظلمت کفر که مانند زنگ آئینه بر آنها غالب بوده نورانیت
فطرتی آنها دور و مستور نموده است ازین اقتباس و انعکاس محروم باشند لهذا عظمت
و جلالت قبله را هیچ نشناسند راست گفته اند شعر گر نه بیند بروز شپره چشم + چشمه

آفتاب را چه گناه پس چنانکه یک آفتاب در تمام جهانست همچنان یک قبله در تمام آنست و چنانکه فیض آفتاب در تمام جهان یک ست همچنان نسبت قبله با جمله ساجدان و مستقبلان یکیست الم تر الی ربک کیف مد الظل و ازینجاست که تمام روی زمین مسجد ست برای مسلمانان و هیچ حاجز جسمانی و بعد مکانی مانع سجده طرف قبله مکرمه و عائق با ستفاضه از برکات کعبه معظمه نگردد بالفرض اگر حجاب جسمانی را مقداری همیان بود بیش از جلباب سحاب بر روی آفتاب عالمتاب نباشد فائده در بیان وجوه تخصیص کثرت مجاورت حمام بجوار بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام بابیت قبل ظهور و بعثت آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام ثابت ست بلکه بظن غالب این نوع از عهد اسمعیل علی نبینا و علیه السلام مجاور این مقام معلوم میگردد ذکر ابوالولید محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی فی تاریخه قال حدثنی جدی عن مسلم بن خالد الزنجی عن ابن جریج عن کثیر بن کثیر عن سعید ابن جبیر عن بن عباس رضی الله عنه قال لما اخرج الله ماء زمزم لام اسمعیل فبینا هی علی ذالک اذ مر رکب من جرهم قافلین من الشام فی الطریق السفلی فرای الرکب الطیر علی الماء فقال بعضهم ما کان بهذا الوادی من ماء ولا انیس یقول ابن عباس فارسلوا جریین لهم حتی اتیا ام اسمعیل فکلماها ثم رجعا الی رکبهما فاخبراهم بمکانها قال فرجع الرکب کلهم حتی حیوها فردت علیهم وقالوا لمن هذا الماء قالت ام اسمعیل هو لی قالوا لها اتاذنین لنا ان ننزل معک علیه قالت نعم یقول ابن عباس قال ابوالقاسم صلی الله علیه وسلم القی ذلک ام اسمعیل

وقد احبت الانس فنزلوا وبعثوا الی اهالیهم فقدموا الیهم وسکنوا تحت الدوح واعترشوا
علیها العرش فکانت معهم هی وابنها حتی ترعرع الغلام ونفسوا فیه واعجبهم وتوفیت
ام اسمعیل وطعامهم الصید یخرجون من الحرم ویخرج معهم اسمعیل فیصید فلما بلغ انکحوه
جاریة منهم انتهی پس اگر مراد از طیر حمام ست کما تدل علیه غلبة الظن درینصورت
اول کاریکه مشیت حکیم مطلق بحسب عالم اسباب از مجاورت حمام درانمقام بگرفت
دفع وحشت حضرت اسمعیل وام اسمعیل بود که درعالم تنهائی بمواً نست این طیور
نفس طور بسته سپس ملاقی شدن قوم جرهم بود با اسمعیل وام اسمعیل که بقرینه پریدن
همین طیور مرور آن قوم بعد تفحص درینجا واقع شد و ابتدای بنای تمدن وآبادی
درینجا از همان وقت بظهور آمد وبعد اخیر یعنی در زمان بعثت آنسرور علیه الصلوات
والتسلیمات اعظم منافع وکارهاکه از حمام صورت ظهور گرفت وقوع حمام بود در هجرت
آنسرور بر روی غار برای دفع فتنه کفار اشرار آتا کثرت وبرکت نسل حمام درینمقام
پس ثمرهٔ دعای آنحضرت ست علیه الصلوٰة والسلام ونیز ثمرهٔ حسن خدمتی ست که ازین
نوع روز هجرت بوقوع رسیده روی ابن وهب ان حمام مکة اظلت النبی صلی الله
علیه وسلم یوم فتحها فدعی لها بالبرکة وروی البزار فی مسنده ان الله تبارک وتعالی
امر العنکبوت فنسجت علی وجه الغار وارسل حمامتین وحشیتین فوقعتا علی وجه الغار
وان ذلک مما صد المشرکین عنه صلی الله علیه وسلم وان حمام الحرم من نسل
تلک الحمامتین دیگر وجهیکه در قیام حمام درینمقام ست آنست که چون کعبه معظمه بلکه تمام

بلد مکہ مکرمہ مظہر ہیبت وجلال آلہی ست لہذا نسل حمام را درانجا خلق فرمودند
ومقیم ساختند تا دلہائیکہ از دبدبہ وجلال آنمقام ہیبت زدہ می باشد بتماشای
این طیور حظی از موانست دریابد زیراکہ مجاورت وتماشای حمام دافع وحشت وباعث
حصول انس ست کما ہو ظاہر قد روی ابن السنی فی عمل الیوم واللیلۃ عن خالد بن معدان
عن معاذ بن جبل رضی اللہ عنہما قال ان علیا رضی اللہ عنہ شکی الی النبی صلی اللہ
علیہ وسلم الوحشۃ فامرہ ان یتخذ زوج حمام وان یذکر اللہ تعالے عند ہدیرہ و
ایضا روی ابن عدی فی الکامل فی ترجمۃ میمون بن موسی عن علی رضی اللہ عنہ
انہ شکی الی النبی صلے اللہ علیہ وسلم الوحشۃ فقال لہ اتخذ زوجین من حمام یونسک
وتصیب من فراخہ ویوقظک للصلوۃ بتغریدہا او اتخذ دیکا یونسک ویوقظک للصلوۃ
وقال عبادۃ بن الصامت رضی اللہ عنہ شکے رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
الوحشۃ فقال لہ النبی صلے اللہ علیہ وسلم اتخذ زوجا من حمام رواہ الطبرانی وجہ
دیگر آنکہ او سبحانہ نوع حمام را بوضعی خلق فرمودہ کہ اکثر پریدنش بطریق دور وطواف
بود پس عظمت کعبہ را بروی ظاہر ساخت وکمال محبتش بدل وی انداخت وطریق ادب
وطواف کردن این بیت مکرم مر او را آموخت ازین ست کہ جوق جوق کبوتران مانند
مردم طواف این بیت مکرم می نمایند وتعظیم این بیت را بنوعی نگاہ میدارند کہ بپاس
ادب او بالای سقفش ہرگز پریدہ نگذرند تا بدیدن این آیہ عجیبہ ومعجزہ غریبہ عظمت
وجلالت کعبہ مکرمہ بدل مردم وثوق تمام گیرد وشکی واشتباہی دران باقی نماند

وجہ دیگر آنکہ ہدیر کبوتران و بایکدیگر ملاعبت و بازی کردن زوجہای شان اہل دل را سبب مشغولی بیاد حضرت حق بود و محرک وجد و شوق و محبت و ذوق باشد

ذکر بعضے صفات و خصوصیات نوع حمام

ذکر الثعلبی وغیرہ عن وہب ابن منبہ فی قولہ تعالے وربک یخلق مایشاء ویختار قال اختار من النعم الضان ومن الطیر الحمام وروی ابن القانع والطبرانی عن حبیب بن عبداللہ بن کبشہ عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم کان یعجبہ النظر الی الاترج والحمام الاحمر کان فی منزلہ صلے اللہ علیہ وسلم حمام احمر اسمہ ابو وردان وروی فی ترجمۃ محمد بن زیاد الطحان عن میمون بن مہران عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اتخذوا الحمام المقاصیص فی بیوتکم فانہا تلہی الجن عن صبیانکم قال صاحب حیوۃ الحیوان علیہ الرحمۃ والرضوان فی بیان طبع الحمام خصوصیات الخاصۃ وربما اصطید وغاب عن وطنہ عشر حجج فاکثر ثم ہو علے ثبات عقلۃ وقوۃ حفظہ وسرعۃ الی وطنہ حتی یجد فرصۃ ویسیر الیہ ومن عجیب الطبیعۃ فیہ ماحکاہ ابن قتیبہ فی عیون الاخبار عن المثنی ابن زہیر انہ قال لم ار شیئا قط من رجل وامراۃ الا وقد رایتہ فی الحمام رائت حمامۃ لا ترید الا ذکرہا وذکرا لا یرید الا انثاہ الی ان یہلک احدہما او یفقد ورایت حمامۃ تتزین للذکر حین یریدہا ورایت حمامۃ لہا زوج وہی تمکن آخر غدوہ ورایت حمامۃ تقمط حمامۃ ویقال انہا تبیض غیر ذلک ولکن لا یکون لذلک البیض فراخ انتہی ورایت ذکرا یقمط ذکرا ورایت ذکرا یقمط کل من لقی ولا یزاوج

وانثی یقبطها کل من رآها من الذکور ولا تتزاوج ولیس من الحیوان من یستعمل التقبیل
عند السفاد الا الانسان من الذکر ولا یجاوز الحمام وہو عفیف فی السفاد یجر ذنبہ
لیعفی اثر الانثی ویجتہد فی اخفائہ وقد یسفد لتمام ستۃ اشہر والانثی تحمل اربعۃ عشر یوما
تبیض بیضتین یخرج من الاولی ذکر ومن الثانیۃ انثی وبین الاولی والثانیۃ یوم
ولیلۃ والذکر یجلس علی البیض ویسخنہ جزءا من النہار والانثی بقیۃ النہار وکذلک
فی اللیل اذا باضت الانثی وابت الدخول علی بیضہا لامر ما ضربہا الذکر واضطرہا
للدخول واذا اراد الذکر ان یسفد الانثی اخرج فراخہ عن الوکر وقد الہم ہذا النوع ان فرخہ
اذا خرجت من البیض بان یمضغ الذکر ترابا مالحا ویطعمہا ایاہ لیسہل بہ سبیل المطعم
فسبحان اللطیف الخبیر الذی اتی کل نفس ہداہا وچون دریافتی کہ بمقتضای شعر
ہرکسی کو دور ماند از اصل خویش + باز جوید روزگار وصل خویش + رجوع
بالطبع بطرف منزل اصل و فراموش نکردنش در ہیچ وقتی و حالی و ہمچنین اتصاف
بدیگر بعضی صفات و خصوصیات انسانی چنانکہ تفصیلش گذشتہ از لوازم ذاتیۂ
نوع حمام ست پس بدانکہ مخصص فرمودن این نوع از سائر انواع حیوانات بشرف
مجاورت بیت مکرم برای آنست تا معلوم کنی کہ ہرگاہ حیوان را نیز جہت ادراک
شرف مجاورت این بیت اتصاف بصفات انسانیہ لازم افتادہ است انسان را
باید کہ برای تحصیل این مرتبت از نوع حمام بلندتر برد و خود را متصف بصفات
ملکیہ کردہ گوی سبقت از حیوانات ببرد و اگر اینہم ممکن نگردد لا اقل متصف بودن

انسان

انسان بصفات انسانیہ مشرف است ورنہ از غلاف صورت انسانی کہ مملو بحشو صفات
حیوانی باشد ادای مراتب ادب این بیت مکرم دشوار و خارج از حیز عقل و اعتبار ست

خاتمۃ الکتاب

در بیان آنکہ شکایت طائفہ حجاج کہ اکثر بزبان عوام میگذرد علت آن چیست
بدانکہ شکایتیکہ نسبت بحاج بیت الحرام زبان زد عوام شدہ منشار آن جز
سوء ظن محض و سفسطہ بحت نبودہ است لیکن اصل علت حدوثش آنست کہ چون
عمل حج ہجرت الی اللہ وجہاد بالنفس گمراہ ست و ترک جملہ مقتضیات نفسانیت
وتشرف بحضور حضرت رحمانی لہذا بادی الرأی حکم میکنند کہ ہر مرد حاج از جملہ
نقائص و عیوب نفسانی پاک شدہ است و شائبہ از بشریت در وی نماندہ
پس ازانجا کہ وقوع معصیت از حاجیان نہ محال و خارج از حیز امکان محال ست
ہرگاہ امری خلاف مفروض از حجاج بنظر درمی آید خیلی تحیر و عجب می افزاید
زیرا چہ دستور ست کہ نظر انسان بر خلاف مفروضات و مظنونات بیشتر افتد
و تعجب و تحیر دران اکثر لاحق گردد پس اینمعنی صرف بطائفہ حجاج مختص نبودہ است
بلکہ ہر امر خلاف مفروض و مستبعد از اقتضاے فہم از ہر فرقہ کہ بوقوع آید موجب
باشد حیرت استعجاب کثیر را مثلا بسیاری از عوام کالانعام مرتکب انواع فسق و فجور
میگردند ہیچکس را اعتنا بحال آنہا نمی باشد اما اگر از عالمی یا درویشی و متعبدی ادنی
امر خلاف شرع و ورع احیانا بظہور آید نظر ہر کس بر آن می افتد و موجب تحیر

واستعجاب کثیر بنظر هر صغیر و کبیر میگردد پس ابنای اینهمه تعجب و تحیر در حقیقت بر سفر و خیالات خود می باشد جواب دوم حج بر دو قسم ست مبرور و غیر مبرور حج مبرور حج مقبول را گویند و عجب نیست که نشان قبولیت آن بود که منقلب گردد ماهیت انسان دران و پرهیز از معاصی و منهیات لازم احوال او شود و هواهای نفسانیه از سرش بیرون رود و این جز بخواص بندگان نصیب نگردد اما حج غیر مبرور پس چون تاثیرے ازان در انسان بظهور نه آید و حالش اصلا بتغیر و انقلاب نگراید لهذا صدور افعال قبیحه پس از گزاردن حج غیر مبرور دور و محذور نبود جواب سوم بعضی گویند که چون اکثر حجاج را در سفر حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و تعظیماً مصائب و تکالیف بیش از بیش پیش می آید لهذا بکشیدن سختیها سخت دلی در ایشان پیدا میگردد در اقم گوید اگر مراد از پیدا گردیدن سخت دلی بکشیدن صعوبات آنست که انسان بکشیدن صعوبات سخت دل یعنی عادی و متحمل سختیها میگردد و نرمی آسائش و نازپروردگی از وی دور می شود فلا باس و اگر مراد آنست که کشیدن سختیها باعث حدوث سخت دلے و بیرحمی در انسان می باشد این خود خلاف بداهت عقل ست چه هویداست که کسیکه سختی مصیبت خواهد کشید از کیف صعوبت آن خوب آگاه خواهد گردید و بر دیگری از ابنای جنس خود هرگز آنرا نخواهد پسندید بخلاف کسیکه از لذت مصیبت هیچ واقفیت نداشته باشد مثل مشهورست ما الغریب سوا الغریب انیس بلکه شناخت

قدر عافیت هم بر ذوق لذت مصیبت موقوف بود فبضدها تتبین الاشیاء سعدی
گوید قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید غرضکه دریافت قدر مصیبت دیگران را
درک ذائقه مصیبت درکارست خوش گفت کسیکه گفت شعر تند رستانرا نباشد
درد ریش * جز بهم دردی نگویم درد خویش * گفتن از زنبور بی حاصل بود
بایکی در عمر خود ناخورده نیش * نشنیده که در ایام سلطنت یوسف علیه السلام
چون قحط سالی پدید آمده بود وی علیه السلام هرگز سیر نخوردی تا گرسنگان را
فراموش نکند جواب چهارم هجیکه برپا گزارند وسلیکه بعض اظهار برمردم
بجا آرند ظهور سخت دلی خواه دگر انواع مناهی را از ارباب آن عجب نتوان داشت
چه هرگاه مرد حاج در هیچ بقاع متبرکه ومواقع خاصه رسیده وتلقی بقبول فیوض
وبرکات ومتاثر بشمول انوار هدایات نگردیده یعنی ریا را در آنجا هم نگذاشته
در عین حضوری دوری داشته دیگر از وامید ظهور خیر ونکوئیها کجا شعر
هر که اندر حضور بے بصرست * دور اگر رفت دان که کورترست
جواب پنجم جوابیست که در عوام مشهورست وآن اینکه حق تبارک وتعالی
حج را خاصه محک آفریده است پس چنانکه زر طلب وخالص بر معیار رسیده اصل
حقیقت خود را ظاهر می سازد همچنین هر که بحج فائز میشود حقیقت مستوره اش از نقاب
احتجاب برمی آید واز کمین اختفا بمنصه ظهور جلوه گر میگردد ظاهر تقریر این جواب
منافیست عموم افاده حج را بلکه در حق بعضی مضر بودنش ثابت می نماید التحقیق کلام

دریمقام آن ست که مراد از محک امتحان بودن حج و ظاهر گردیدن حقیقت اصلیه
انسان از وی نه آن باشد که از حج کردن در بعضے خوبی و نکوئیها می افزاید و در بعضی
زشتیهای مخفیه مبطنه از کمن خفا بر می آید بلکه غرض آنست که بسیاری بدیها که از بعضے
پی سپران طریق ناروا یا از بعضے جو فروشان گندم نما بصورت نکوئیها در نظر جلوه گر
می باشد بدولت حج معدوم و منتفی گردید و حقیقت اصلیه آنها ظاهر و باهر می شود
تا بینندگان باز فریب بآن نخورند و سرابی را چشمهٔ آبی گمان نبرند لیکن ظاهر بینان
حقیقت نشناس رفع آن زشتی های خوبی نما را در حقیقت فقدان و دفع خوبیها
تصور دیده قائل بظهور و حدوث نکوهیدگی و زشتی در بعضے مردم بسبب حج کردن
گردند و حج را محک عیار باین اعتبار قرار دهند مثلاً شخصے قبل حج کردن مبذر بود
و بهبرکت حج صفت تبذیر از وی مندفع گردید ظاهر بینان در بادی نظر عدم ظهور
تبذیر را که بحقیقت صفت قبیحه بود تعبیر نمایند برفع صفت حسنه سخا و حدوث قبیحه
بخل و هویده است که این جز نادانی و غلط فهمی نباشد زیراچه تبذیر در حقیقت
نکوئی نیست بلکه بدترین بدیهاست عقلاً و شرعاً قال تعالی اِنَّ الْمُبَذِّرِیْنَ کَانُوْا
اِخْوَانَ الشَّیَاطِیْنِ و همچنین شخصے صوم و صلوٰة و غیره حسنات و عبادات را قبل
حج کردن بغرض سمعه و ریا و فریب بندگان خدا بجا آوردی و بهبرکت حج صفت ریا
از و دور گردیده اما آن مرتبه ورع و تقوی و مراقبت احکام شرع بد احاصل نکرده است
که التزام عبادت بوجهی نماید که گاهی ترک نکند پس چون ارتفاع علت ریا مستلزم گردید

ارتفاع معلول را که التزام عبادات و حسنات ریائیه بود اهل ظواهر آنرا بظهور حقیقت اصلیه و بروز ما کان فی القوة موجبه ساخته حج را بدین اعتبار معیار قرار دهند و ثمرت رفع التزام حسنات بروی نهند حال آنکه حج درینجا علت نشده است مگر رفع صفت ریا و اعمال ریائی را که فریب محض بوده بالجمله بسیاری از احوال ست که شبیه بود بفضائل و در حقیقت از فضائل نباشد چنانچه بیانش در کتب حکمت و اخلاق بشرح و بسط تمام مذکور و مسطور ست و انموذجی ازان از کتاب اخلاق ناصری درینجا نقل کرده می آید و هو هذا اعمل اعفا صادر شود از کسانیکه عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم ازان جنس دیگرهمت و زیاده ازان در مقدار یا بسبب آنکه از احساس بعضی ازان اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا و کوه ها و بیابانها و روستائیهای که از شهرها دور تر افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان با متلا امتلا گشته باشد ملالت و کلالت بحاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدء فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفیکه از نیلی توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود و یا از جهت مانعی دیگر از موانع و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریا و یا

بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم
و یا ایثار کنند به کسانیکه بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانیکه
بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند یا بذل از جهت توقع زیاده کنند
و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحه بود و سبب بذل اموال در امثال این طائفه
حسد و ریا و اعمال اغنیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و جمعی
بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند
که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال و انحال
بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را
مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی
تند بلند برد و از آنجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
بردن سنگی گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ
بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر معیش و نافع در اظهار حکمت
و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندک ست و سلوک
طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان
و بدین سبب بیشتر کسانیکه بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت
و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده
جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند تم عبارته

و از ین بیان نیکو باید دریافت که فضائلیکه از علل ناستوده و یا از موانع غیر محموده
خیزد گو بظاهر نام الفضائل بود اما در حقیقت از رذائل بود پس بارتفاع آنچنین علل
ناستوده و موانع غیر محموده عام ست از آنکه ببرکت حج باشد یا بسببی دیگر اگر زوال
فضائل رود هد یا رذائلی از کمن خفا بعرصهٔ ظهور نهد حج را علت آن نباید انگاشت
چه حج در حقیقت علت نتواند گردید الا دفع علل ناستوده و موانع غیر محموده قبائح
و شنائع و نکو هید گیهارا و بعید نیست که توجیه ظهور بعضی قبائح از بعضی حجاج
بعد حج گزاردن بدین نهج کرده آید که حصول بعضی صفات حسنه از حج بعضی اوقات
یمکن که مستلزم گردد ظهور بعضی قبائح را اتباعا چنانکه از دوای نافع بالذات تبعا
حدوث بعضی مضرات لازم آید مثاله شخصی قبل حج کردن خوبی اعمال شرعیه و قدر
و منزلت آنرا نمیدانست لهذا گاهی تفاخر بآن نمیکرد چه انسان تفاخر نمی کند
مگر بصفتی و کمالی که آنرا مفتخر داند و بعد حج کردن چون انکشاف خوبی و قدر
و منزلت اعمال و افعال شرعیه برو گردیده و او را بجد تفاخر بآن کشیده توان گفت
که حج در حق این کس علت حدوث صفت ریا و افتخار شده است لیکن اگر بنظر
تحقیق معاینه رود درینجا هم حج علت نشده است مگر صفتی را که انکشاف حسن و
خوبی اعمال شرعیه و شناخت قدر و منزلت احکام الٰهیه باشد نه حدوث صفت
تفاخر را زیرا که مادهٔ و صفت تفاخر درینکس از قبل بوده نه آنکه بحج کردن این صفت
درو بهم افزوده است مگر عدم تفاخرش باعمال شرعیه در آنزمان از آن بود که انکشاف

حسن و خوبی اعمال شرعیه حاصل نداشت و سرمایه افتخار خویش نمی انگاشت جواب ششم اگرچه غلبه شوق مرحوم بزیارت کعبه مکرمه شرفها الله تعالی در حالت دوری از وی یا فوات وعده باشد اما این غلبه شوق از دو وجه بیرون نبود برخی را محض اتباع امر الهی و طلب الرضای سبحانی این شوق و تمنا پیدا آید و برخی چنان باشند که در اصل علت حدوث این شوق نزد آنها تعجب و تفرج غرائب بلاد و از جنس انسانی تلاقی و تمام افراد بوده خاصه بدیدن کعبه زیاده تر شغف داشته باشند بسبب کمال تعجب و تحیری که از نسبت و اضافت خاصه وی بذات او سبحانه بایشان لاحق گردد پس بعد فوز بآن مقام متبرک از این طائفه هر که بچشم ایقان و دیده بصیرتش دیده دل و شیفته عظمت و جلالتش گردیده فنعم ما له و اگر از شامت نفس و قصور فهم آن تعمیر سراپا تنویر ربیتی از بیوت گمان کرد و شوق و محبتی که همراه برده بود خللی و نقصانی پدید آورد این خلل و نقصان موجب باشد خرابی احوال و حصول انواع وبال و نکال اعاذنا الله و جمیع المؤمنین من ذلک تمت

فالحمد لله الذی بعزته و جلاله تتم الصالحات و الصلوة و السلام علی نبینا محمد سید الموجودات و آله البررة الهداة

قطعه تاریخ نتیجه قلم سید حسین صاحب متخلص بمنظر منور محرر تحریری وزارت حضرت شاه اوده

گشت مطبوع چو این گنج کتاب — نیک مطبوع دل و جان آمد
سیر این باغ و بهار اسلام — واجب از بهر مسلمان آمد
پی تعریف مسیحا گویاست — روح در قالب ایمان آمد
دوست از دیده حق بین نگریست — دشمن از گفته پشیمان آمد
مصرع سال منور گفته — پاسخ منکر ارکان آمد
۱۲۹۰ھ

خاتمة الطبع شکر خدای شکور که این کتاب متبرک مسمی بغایة الشعوبه حجج الحج المبرور در مطبع جناب منشی نول کشور واقع لکهنو باه دسمبر ۱۸۷۳ع مطابق ماه شوال ۱۲۹۰ هجری طبع شد

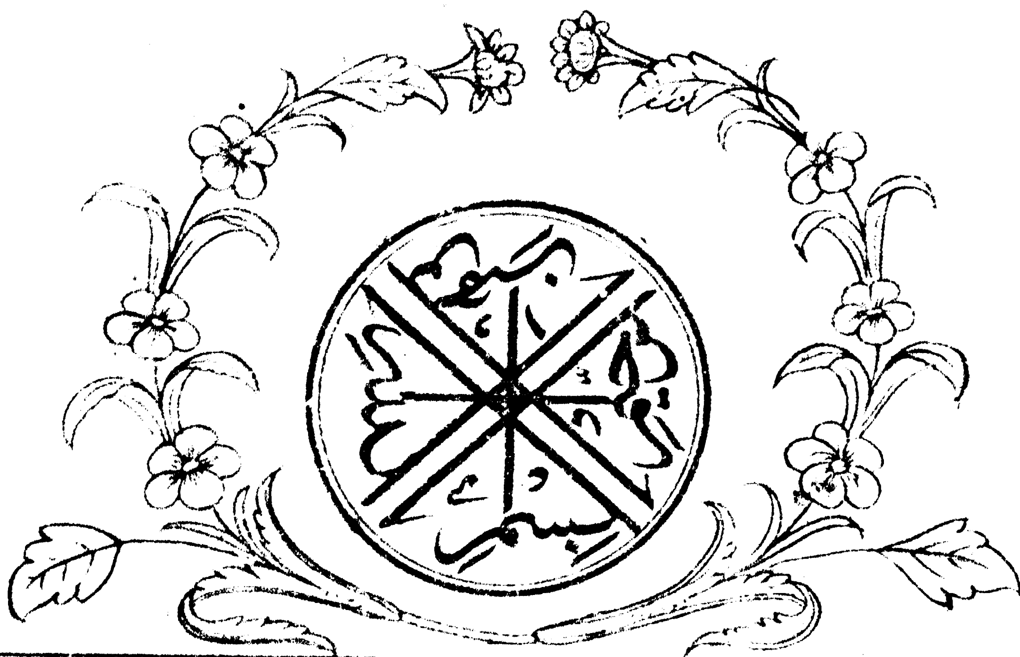
فهرست کتاب بهجة الحج

تمت



اطلاع

مخفی مباد که قبل ازین این کتاب مستطاب سنه ۱۲۸۲ هجری در مطبع سرکاری دار السلطنت کلکته حلیهٔ انطباع پوشیده بود لیکن چون شروع آن طبع اولین از فرط شوق قدردانان بمجرد اتمام تالیف بدان زودی صورت بسته که حضرت مؤلف والا شانش را هنوز اتفاق نظر اخیر هم بر مسودهٔ رقمزدهٔ خود نه افتاده بود و از تقدیرات الٰهی همینکه سر آغاز طبعش میزدند طبع والای حضرت مؤلف بهمان زمان منحرف از جادهٔ اعتدال گردیده قریب یکسال مبتلای امراض صعبه ماند وازان ابتلا نظر اصلاح اخیر این نسخهٔ دلپذیر چنانکه بهنگام طبع اولینش منظور نظر فیض اثر حضرت مؤلف بود صورت ظهور نگرفت پس آن نسخهٔ طبع اولین بدین وجه بدون نظر اصلاح اخیر منطبع گردیده بخریداران رسیده بود از انجاکه پس از انقسام نسخ طبع اولین خریداران دیگر خواهشمند خریدارش بودند و شوق انطباع مکررش بمطبع سنگی ظاهر مینمودند لهذا بتحریک آمادگی بعض قدردانان باعزوشان خاطر عاطر جناب فیضمآب مروج الفنون والکمالات مستجمع محامد وصفات جناب منشی نولکشور صاحب باز این بهین گلزار حقائق و اسرار را بنوبهار طبع سنگین تازه آرائشی داد و از سر نو این خریدهٔ رعنا منظور نظر مشتاقان قدردان افتاد پس مقام هزاران هزار شکر و سپاس خداوند حافظ نفوس و انفاس ست که بسلامت ذات فیض آیات حضرت مؤلف درینوقت طبع مکرر این نسخهٔ مبترکه چنانکه پس از نظر اصلاح اخیر مرغوب و دلپذیر بود بهمچنان طراز وقوع بسته و هر انچه تصحیح و توشیحش بنظر اخیر واجب و لازم مینمود درینوقت باحسن وجه بظهور پیوسته والحمد لله حمد الشاکرین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ؏



تقریظ از ظهیر

سبحان الله این کتاب عجیب نظر ظهیر آورد ندکه از ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین
خبری دهد بچو ما نابینایان یؤمنون بالغیب عالم شهادت را بمقام شهود رساند و بمرتبهٔ أولئک علی هدی
من ربهم وأولئک هم المفلحون فائز می گرداند و بصد تمنا از دل بر می آرد که یا لیتنی کنت
معهم فأفوز فوزا عظیما الحمد لله الذی هدانا الی الصراط المستقیم فی القویم
باحسانه القدیم والصلوة والتسلیم علی نبیه الکریم وصحبه شفعاء العظیم
جان من آمدم بجان سخن، اندکی گوش جان بجانب من سر کردنی دارد اندکه هرچه در ماسوی عالم شهادت
بنظر می درآید ادای شهادت بوحدانیت آن واحد شریک نماید ففی کل شیء له آیة تدل علی انه
واحد مگر دلی و چشمی در کارست جز جا بنگری غیر از خدا نیست ولیکن دیدهٔ ادراک در هست یکی چو
که یار من کجا هست دلی گوید که یار من کجا نیست پس ما نابینان عالم شهادت در مقام عیان نبوده ایم
و آن جویندگان که یافته اند بمرتبهٔ گویا بوده اند پس این مرد هم الفائزون که بمقام گویا رسیده
بمرتبهٔ عین الیقین فائز شده اند پا بند استدلال بوده اند میگویند که بدیهی ست ذات پاک خدا
نبود حاجت دلیل ورا مگر بدیهی ست هم به نزد شما پس شما واقف به از ما نظری گر شما هم دانید کار

زود و دو شوید هر چو کس قابل خطابم نیست این سخن لائق جوابم نیست قول ما پرسیدگان است که
سه پای است ع پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود ع گر بمنطق کار دین بودی فخر رازی راز دار دین بودی بجای آن است
که نامش بجا افتد ما اضطرابیست حکایت امام فخر رازی و حضرت نجم الدین کبری علیهما الرحمه بایشد والعهدة
علی الراوی که حضرت امام فخر رازی عالم علوم ظاهری بودند که بمقام استدلال هزار دلیل عقلی بر وحدانیت واجب
و لاشریک بودن آن احد لاشریک قائم کرده بودند و حضرت نجم الدین کبری علیه الرحمة عالم علوم باطنی
از مقام دیگر خبر داشتند کانرا که خبرش باز نه آمد تا آنکه حضرت امام فخر رازی بهزار عقیدت ارادت بخدمت
نجم الدین کبری علیه الرحمه رسیده و بدست ارادت بدست شیخ سپردند و خواست استعلام علوم باطن کرد آنحضرت
همین که توجه بجانب باطن کردند همه علوم ظاهری الکتابی کتابی از صفحه سینه فخر رازی محو شدند که در
جا این علم ظاهر را حجاب گفته اند که گفته اند ع این حجاب آن که در پیش آمده است علم مفلس بعقل و بیش تر
آمده است از همین جاست که می گویند اَلعِلمُ حِجَابُ الاَکبَر سمند عقل در صحرای او لنگ
لباس فهم بر بالای او تنگ زیرا که ع عقل انسانی پذیرای خطا است هر چه و تعقلت نیاید آن خطا است
پس درین بارگاه هر که را پا می نهند اول زبان ناطقه اش بند می کنند که کار افتاده سالک این امر از نغمه
عندلیب بستان شیراز چنان هم رسید ع اگر طالبی کاین زمین طی کنی نخست اسپ ازامدن پی کنی
کسی ره سوی گنج قارون نبرد وگر برد ره باز بیرون نبرد رسائی پای طلب و استدلال تا در مقصود است
نه عین مقصود که میگوید ع بپای طلب ره بدانجا بری و زانجا ببال محبت پری و صفت بال محبت
اندکی در کتاب ترغیب القرآن بقدر حصه مناسب مقام از خامه این سیه نامه بر آورده اند که بشیه
بطبع در آورده وقف عام کرده اند فَلیَنظُر ثَمَّهٗ پس مرتبه این علم و عقل ظاهر تا همین جاست
که می گوید ع وگر مرکب عقل را پو نیست عنانش بگیر در تحیر که الیست لهذا این علم و عقل را چراغ
راه مقصود گفته اند نه عین مقصود فافهم و تدبر لا جرم حد غایت این علم و عقل ظاهر تا بدرجه
منتهی میشود که گفته شد ع یقین علم الیقین عین الیقین شد انتهائی او و مقام عشق زین تر بود
حق الیقین باشد و اجر این تیز از حور و قصور بیش نیست که فِیهِمَا مَا تَشتَهِیهِ الاَنفُسُ و

و تلذ الاعین شان است و ارباب عشق و محبت بگوشه چشمی هم بطرف نگاه می کنند که ما زاغ البصر و ما طغی بیان است زیرا که جنت هم یک مکان است نه محض و ارباب عشق و محبت مشتاق مکین باشند نه مکان که گفته شد ؏ زاهد مبارک است ترا جنت النعیم من طوف کوی یار بجنت نمی دهم تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست پس باغ جنت برای محجوبین مقربین بمنزله حبس گفته اند که خبر از دوری می دهد گو آن اقرب من حبل الورید هر حال قرب است مگر ؏ وین عجب مشکل که من از وی دورم از اینجاست که گفته شد بلی بیار و مکن اکتفا بظاهر شرع و گر نه بیند کنند ترا محبس جنت از اینجاست که کار افتاده رومی علیه الرحمه پای استدلالیان چوبین بود گفته است کسی پیش از این اهی ندارد و همین جهت ارباب این مقام زاهدان طالب جنت را ابله گفته اند که از بی همتی از مکین دل بر داشته بر مکان دل بسته اند اهل الجنة ابله عبارت از همین است که در وقت و حالت خود از زبان کسی آورده اند فانظر کیف کان ؏

قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی
که آنجا عشق در کار است عقل اینجا نه بس باشد
اگرچه عقل و حکم شرع ساقط می‌شود از وی
مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد
نبود و شرع هم تکلیف باشد خودی تا نیست
که مرفوع القلم انتم سکاری بالیقین باشد
ز حد شرع گر بیرون قدم زد اهل ابلیس است
در آنجا هم همین مسلوک راه شرع دین باشد
بظاهر شرع می باید که ظاهر بود حکمش
وان تخفوه یحاسبکم به الله ایمن باشد
چو فانی گشت عقل و نفس رفت مرفوع القلم باشد

که اهل الجنة ابله عبارت از همین باشد
جنان هم یک مکان باشد برو بس بس نباشد
که عقل شان نماهر عقلش از دین باشد
به عشق عاشقم در شد گر که شارع حکم فرماید
خودی هم چون و کم شد چه تکلیف اندر این باشد
ولیکن حجاب شرع اینجا نرود می باید
مخور اینجا فریب نفس نه نفی همین باشد
که عشق انسدل العلق از دلها اشرب باشد
بباطن در حقیقت باش سالک انچنین باشد
حقیقت سر او باشد نگو کتمان او واجب
پس از فانی چه باقی ماند و شرع مبین باشد

و گر چیزی دگر خواهی بیا و عالم دیگر
بجو اهل خدا عاقل که مشتاق مکین باشد
یقین علم الیقین عین الیقین شد انتهای او
بحر یا هو و یا من هو نه آن شبه این باشد
ز هستی و بی یبصر و بی یبطش تعقل کن
که ره بخطو منزل دور و شیطان کمین باشد
منیدالی که برتر کیست تشبیه و ادنی
انا التقدیم بر محبوب العالمین باشد
و تو مشغول در ملاهی آنجا شد دیگر
الهی سوا این و شرع متین باشد
شریعت ظاهر و باطن حقیقت است

ہیچ [illegible] بہر این هُدًی لِلْمُتَّقِین
[illegible] باطل آفت جمع رُهْبَانِیَّة [illegible]
و [illegible] ان کہ باطن هم ز غفلت [illegible] باشد
[illegible] ان اگرچہ [illegible] طاعت [illegible] باید
[illegible] حق [illegible] اللہ [illegible] القرین باشد

بقا بعد الفنا این دیگر [illegible] گشتہ است
صراط المستقیم [illegible] مخلصین باشد
[illegible] باشد ہیچکس محسوب فی هٰذِهٖ اَعْمٰی
مگر اعمی از دیدار الٰہ العالمین باشد
[illegible] این عالم غفلت بظاہر غفلت [illegible] نسبت

ہمین [illegible] بیہودہ است ہم دنیا و دین باشد
غرض [illegible] نام میباید چو نادانان [illegible]
چو شد فی هٰذِهٖ اَعْمٰی بعقبی با یقین باشد
ز اَهْلُ الْجَنَّةِ بُلْهٌ ہمین نادان بود مقصود
بظاہر غفلت و ہشیار باطن اندرین باشد

شرح این کہ پس دراز است لہذا یک عجالہ جداگانہ بنظم و نثر مناسب بخامہ سپردہ وقف مطبع کردہ شد
[illegible] ازو نباید بود بلکہ تن [illegible] بلذات ہای روحانی لذت پذیر شوند نام رسالہ اسم از غفلت اسم
با مسمی است فَلْيَنْظُرْ [illegible] اکنون از جان سخن سخن میرود لاجرم گوش جان [illegible] گار است پس جان سخن
این است کہ جان ہمہ عبادات و طاعات محبت است [illegible] از محبت بود بدلہا راہ وَيُحِبُّونَهُ كَحُبِّ اللّٰهِ

کس نشد از محبتش آگاہ
خَصَّصَ اللّٰهُ فِي مَوَدَّتِهٖ
شد وجود محبت از سببش
جذبہ آن بخود کشد آخر
حُبُّهٗ اِذْ تَأَثَّرَتْ فِيكُمْ
خر [illegible] ز جلوۂ طور است
اِلَّا مَنْ حَرُّهَا وَحَالَتُهَا
گاہ [illegible] است و گہ خرور بود
[illegible] آتش اگرچہ ممنوع است
[illegible]
[illegible] ز عشق او دارد
[illegible]

جز حبیب خدا رسول اللّٰہ
ذات پاکش محبت مطلق
زان حبیب خدا بود لقبش
جذبہ آنکہ قادر و باقی است
فَاعْلَمُوا اَنَّهٗ مُلَاقِيكُمْ
کوہ را خاک کرد شعلہ او
حَرَقَ الْقَلْبَ عَنْ [illegible]
گہ کند آتشش جہان را سرد
این عجب آتشے کہ مطبوع است
مگر عشقی کہ سازد از خود گم
رخ بدنیا و دین نمی آرد
آنکہ تا حق رساندت عشق است

زَادَهُ اللّٰهُ فِي مَحَبَّتِهٖ
مظہر باشد از محبت حق
عشق چیزی کہ شد بدل ظاہر
گر بخود در کشد تعجب چیست
اِنِّي اٰنَسْتُ نَارًا زین نور است
اَيُّهَا الْغَافِلُونَ فَانْتَبِهُوا
گاہ نار است و گاہ نور بود
گہ کند حکم نَارُ كُونِي بَرْدًا
از خدا خواہم این عاشب و روز
نہ فسادات خوردن گندم
نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهٗ اَوَّابٌ
کہ جزا و ہر چہ باشد آن عشق است

یا الٰهی تو بی ظهیر طهید — در همین عشق ربنا بپذیر
بغم عشق مبتلا گردان — از غم این و آن ها گردان
در بیابد بچشم من خبر دوست — هر چه بینم بدانمش همه اوست
خویش را گم کنم بذات اله — همه خود را کنم فنا فی الله
هان خبردار ای ظهیر خموش — بکشا گوش عقل و دیده و هوش
تو و این رتبه فنا فی الله — حامل کوه کی شود پر کاه
کن تا به بندگیت قبول — چه بر آید ازین ظلوم جهول
اعتصام الوری بمغفرتك — عجز الواصفون عن صفتك
این ظهیر غریق را دریاب — کن ز جام محبت سیراب

کن بعشق حقیقیم دلشاد — کن از قید این و آن آزاد
شاد باشم همیشه غم عشق — غرق باشم مدام در یم عشق
غیر من هو نه انم و یا هو — هیچ در دل نماند الا هو
تا ربا نور عشق و اشواقاه — نور بی نار عشق وا ویلا
سخن از حد خود زیاده مگو — جز طریق رهی طریق مجو
من منم تو توی خداوندا — تو برآر از دوی خداوندا
ربنا اغفر ذنوبی عن فضلك — رب انی اعوذ من ذلك
تب علینا فانك التواب — هب لنا من لدنك یا وهاب
بس خمش ای ظهیر ساکت باش — دم مزن ای ظهیر صامت باش

سبحان الله کجا بودم کجا رسیدم الحق که در مقام عشق و محبت زمام دل در دست عقل نمی ماند مگر
ه اختیاری محبت او نیست + تا که خود جذبه از آن سو نیست + آدمی را مجال و قابو نیست + این سعادت
بزور بازو نیست + تا نه بخشد خدای بخشنده + پس ازینجا توان دانست که شبیه تقدیم محبت از جانب
که همان جذب محبت را بخود می کشد که شبیه لفظ یحبهم آمده است بعده از انجذاب و حب ترابیان می فرماید
که گفته شد ه یحبهم و یحبونه چو فرمودی یحبهم همه شد از محبت پیدا نکرد حب تا از یحبهم
تقدیم + اشد اثر یحبونهم من اصلا + مرا که با تو محبت بجای خود بهست + که هر نمط نبود اغراض لا
مرا و تراکه هیچ من حاجت و غرض نبود + بجیر کم که ترا این محبت هست چرا + پس ای عزیز جان همه طاعت و عبادت
صوم و صلوة و حج و زکوة و تمام حسنات و خیرات همین یک محبت است و بس پس انهم محبت وابسته
بمتابعت حبیب اوست صلی الله علیه وسلم که می فرماید قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ
یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ الخ و همین محبت مغز ایمان است که لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا مَحَبَّةَ لَهٗ
از اینجاست که می فرماید وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ در عبادت خلوص و محبت در کار است
و الا از مزدوری و اجر او از بهشت بیش نیست که حسب حال خود گفته میشود ه این طاعت

که عادت آبائی ست • رسم پدری بود عبادت نبود • گر از طمع بهشت طاعت کردم • این هم بغرض من ست طاعت نبود • در خوف سقر سبب بود طاعت • اجبری حرکت بود ارادت نبود • زین خوف و طمع اگر بود مزد وری ست • کو مزد بود و لی محبت نبود • در خوف حجاب و طمع دید ارست • البته بجز کمال خلت نبود • آن خوف و طمع که خوانده در قرآن • این ست مراد نار و جنت نبود • اکنون باصل حکایت می آیم که طول بیان خارج از مبحث غالب که برولهای صاحبدلان طول ملل باشد و لیکن چه نماید که در مقام عشق و محبت خلعه از دست دل یا که دل از دست میرود لاجرم سه دستی زهم بجای که بدست میرود • هوستی بدل نهم که دل از دست میرود • پس اصل سخن همان حکایت امام فخر رازی و حضرت نجم الدین کبری بوده است که هرگاه تبصرف توجه باطنی حضرت نجم الدین کبری علم استدلال اکتسابی و کتابی از صفحه سینه فخر رازی سلب و محو شدن آغاز شد فریاد بر آورد که ما علم استدلال را بچنان مشقت و ریاضات مدة العمر حاصل کرده ام که هزار دلیل عقلی بر واحدانیت و عدم لاشریک بودن آن واحد برحق قایم کرده ام که بچگونه بحجت های عقلی کسے نتواند برداشت این علم نعمت حاصله سلب و زهول شدن چگونه . . . آدام کرد ارشاد شد که این معقول ظاهری بآن علم منقول باطنی جمع نمی تواند شد لاجرم تا که صفحه لوح سینه از آن نقوش معقوله اکتسابی صاف و پاک نشود نقوش دیگر که عبارت از علوم باطنی است چگونه بر آن منقش تواند شد تا آنکه امام فخر رازی از استعلا علوم باطنی غدر نمود و برهان علوم استدلال اکتسابی ظاهری اکتفا فرمود از همین مقام حضرت مولانا علیه الرحمه خبر می دهند که سه گر منطق کار و بار دین بدی • فخر رازی راز دار دین بدی الحکایت چون دست ارادت بدامن مرشد کامل محکم زده بود لهذا حضرت نجم الدین کبری علیه الرحمه تعلیم آن که از یک حرف بیش نبود بر دقت خود داشت که بر وقت استحضار در کار شد از نیجا که میگویند هرگاه وقت وفات امام فخر رازی علیه الرحمه قریب رسیده و هنگام استحضار در آمد که ملائک عذاب و ثواب و قابضان روح بنظر در آمدند و چنان وقت اخیر که شیطان هم بنظر در آمد که منقول ست و العهدة علی ناقله می گویند که ابلیس بحجت در آمد و دلیل عقلی بر اثبات

ذات واجب الوجود طلب کرد امام فخر رازی یک یک حجت و دلیل عقلی بیان می کرد و شیطان رد می کرد
تا اینکه تمام ترکشش خالی شد و آن هزار تمام دلائل عقلی را تردید نمود و بند کرد که امام را حجتی و دلیلی نماند
که دفعةً در همان وقت بتلقای تصرف باطنی حضرت نجم الدین کبری بر سر وقتش رسید و گفت که چرا
همین یک حرف نمی گوئی که ع بدیهی ست ذات پاک خدا + نبود حاجت دلیل ورا + گر بدیهی ست
هم نزد شما + پس شما واقفید از ما + نظری گر شما همی دانید + کافرانید زود و رشوید + الی آخره
چنانکه بالا مرقوم ست لاجرم ازینجا باصل سخن توان رسید که منتهیان اینمقام که هر سه درجه یقین
علم الیقین و عین الیقین طی کرده حجاب علم و عقل را همین جا گذاشته ببال محبت پریده بمقام حق الیقین
رسیده اند آنها التفات هیچ دلائل عقلی کی می فرمایند کانچه ما و شما از عقل و دلائل ثابت می کنیم آنها
برای العین معاینه می فرمایند که ع چشم بکشا که جلوهٔ دلدار + متجلی ست از در و دیوار + الی آخر
که قصیدهٔ مبسوط از حضرت شیخ فرید الدین عطار علیه الرحمه معروف ست پس مقام یقین را عالم ناسوت
نام ست که شریعت ظاهر عبارت ازین ست لاجرم این شریعت را بمنزله لفظ توان دانست که
از کتابت بچشم توان دید و از تلفظ بگوش توان شنید بعد ازین مقام علم الیقین ست که مقامش را
عالم ملکوت نام ست طریقت عبارت ازین ست چنانکه شریعت لفظ ست طریقت معنی آن
لفظ ست آن علم ظاهر شریعت که مرئی ست بواسطه کتابت از سفینه بسفینه تبادر می کند
و این مقام طریقت که معنوی ست از سینه بسینه تعدیه می کند که مرئی نیست بعد ازین مرتبه
عین الیقین ست که مقامش را عالم جبروت نام ست این بمنزله مدعاست این نیز غیر مرئی ست
که از اقلیم قلم و ولایت چشم بیرونست کار بدل افتاده ست تا اینجا عقل و علم همراه ست اینمقام
حقیقت ست پس از نشیم بالاتر که ببال محبت پریده توان رسید این مقام حق الیقین ست بلکه ست
که عالم لاهوت نام این ست همین نفس المدعاست و حقیقت الحقیقت و معرفت عبارت از
که مرتبه فنا فی الله همین جا منتهی ست پس تا اینجا رسانید د هر کس را بقدر حاصل خود دش حالی چدا
ظاهر می شود اگر روحش از قالب عنصری مفارقت کرد تا جان بجانان رسید و اگر تا میعاد اجل مسمی

درهمین عالم ناسوت او را گذاشتند تا حالش مختلف بود بحال خود خوش می باشد بعضی را از زبان گویائی مسکینند آنرا که غیرت غیرتش باز نیامد بعضی را در کوه و صحرا و گوشه غاری گرفتند از حکمای الهی چون لقمان و افلاطون و از سالکان طریقت چون بهلول دانا و بوعلی قلندر و بعضی که ضبط خود نتوانستند درین عالم ظاهر برتر یا نه شریعت آمده مایه حیرت عالمیان شدند چون شمس تبریز از حرف قُم باذنی و حسین منصور از لفظ انا الحق و بعضی که بعد مقام فنا باز درین عالم ناسوت زنده مانده در پرده شریعت محمدی مستتر شدند که بقا بعد الفنا عبارت ازین ست ازینجا توان دانست که اول و آخر همین شریعت ست شریعت لفظ و طریقت معنی و حقیقت مدعا و حقیقت الحقیقت نفس المدعا ست پس حقیقت این هر چار مقام با همدیگر لازم و ملزوم اند که معنی و مدعا و نفس المدعا از لفظ جدا نمی تواند شد که گفته شده

شریعت ست طریقت چو لازم و ملزوم
چنانکه خام طریقت ازان کند معلوم
که عقل تا که بود حکم شرع مشنو ست
چنانکه راه حقیقت بجز طریقت نیست

بکی بدون دگر نا تمام کالمعدوم
زهر دو گر بیکی هم کسیکه شد کامل
چو عشق آمد و عقل رفت معذور ست
سوای این ره دیگر صریح پرخطر ست

کسیکه خام شرع ست منکر ست ازین
بود آن دگری نیز بالیقین قابل
غرض که راه طریقت به از شریعت نیست
طریق پرخطر البته واجب الحذر ست

پس ترتیب التزام این هر سه مقام راه صراط المستقیم سالکان طریقت ست و شرح این دراز ست که بقدر ضرورت مقام در کتاب مشاهدة الحق شرح داده شد. فَلْيُنْظَرْ ثَمَّةَ انیمقام منتهیان راسخ الایمان ست که در منقولات احکام شرعی و منصوصات قرآنی لب چون چرا نمی کشایند و استدلال دلائل عقلی نمی جویند و بجان و دل تسلیم می کنند که همین اسلام تام ست و گرویدن بدل عبارت از ایمان ست که نتیجه محبت ست پس اینکه حال منتهیان ست و قسم دیگر از مبتدیان مقلد محض ست این بیچارگان که حجت و دلائل عقلی نمی دانند و نمی فهمند همین که دانه محبت الهی مزرع دل کشته اند بهر چه شارع و مرشد حکم کند بهمان راه چنان باستقلال تمام میروند که اگر حرفی خلاف آن بشنوند تا جان دادن دریغ نمی کنند و بجنگ و جنگ در می آویزند و بحکم شارع بمقام تقلید و پیروی دلیل و حجت نمی جویند بهر نمط اگر رشد کامل است این شمر را هم بمنزل می رساند این که ابتدا و انتها ست باقی ماندیم ما مردم متوسطان که نه مقلد و نه محقق مُذَبْذَبِيْنَ بَيْنَ ذٰلِكَ لَاۤ اِلٰى هٰٓؤُلَاۤءِ

ولا الی هو لا کاش اگر برهان شریعت ظاهر نپسندیم و دلیل عقلی برا وامر و احکام منصوصه
بجوئیم تاهم ما نابینایان اعصای شریعت بمنزل ایی رساند که شارع عام شریعت صراط المستقیم ست پس
این منزل شریعت ظاهر تا بنت وجود و قصو منتهی ست که پیش روان عاقلان حقیقت این البلیت
همت می گویند که ملکین اگذشته بر مکان دل بسته ست اَهْلُ الْجَنَّةِ بُلْهٌ عبارت از همین ست چنانکه بالا
واضح تر مذکور شد تا اینجا هم خیریت و غنیمت ست کر انصیت میشود پس شیطان و فریب نفس که بران کاملان
منتهی راه نمی یابد که اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَكَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ و بجانب مبتدیان عوام اعتنا ندارد که
محکوم خود می داند مگر برای ما متوسطان چه گفته آید که چه فریب ها و چه دا اهاد کار دارد که گفته شد
شیطان صرف نفس من خود همراه عامل ست مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ گواه پس من بچه و کنم شیطان
لاحول لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ لا جرم دیگری را چه گویم خوشحال خود می گویم که بخوف تازیانه
شریعت اگرچه بر زبان نیارم مگر ایست که بدولت نفس و شیطان به پرده عقل فریب خاطرش خطور میکرد که
که ازین روزه داشتن و فاقه کردن و نشست و برخاست در نماز کردن و تلاوت قران و مشقت حج و عمره و مناسک
ان اداکردن و سعی در صفا و مروه و قربان کردن و تقبیل حجر اسود کار آن واحد غنی چه می کشاید که هرگز بعقل
در نمی آید پس بخوف تازیانه شریعت همچو خیالات فریب نفس و شیطان ابر زبان نمی آید و با همه انکاری
بظاهر احکام شریعت بر پا او امی کند ملاحظه رود که بچشم ما مردم ظاهر بسیار عابد و زاهد و متقی حاجی نمازگزار
روزه دار ست و بنظر عالم بذات الصدور منکر و کافر مطلق ریائی ست که بظاهر شریعت معاف ست و بباطن شریعت
همه ثواب عذاب بر همین خیالات قلبی مترتب میشود که می فرماید وَاِنْ تُبْدُوْا مَا فِیْ اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوْهُ
یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ بعضی در احکام شریعت
گفتگو و خیالات کرده دلیل عقلی می خواهند که در نجاست غلیظه متعفنه فقط نشست شود استنجا
و آبدست طهارت کامل میشود و بمجرد دخول بلا انزال که شستن و غسل تمام بدن واجب میشود و همچو
قلعه مستحکم وضو بیک باد برباد می شود چگونه معقول تواند بود در تلاوت کلام الله تاویلات
می کنند که از مسئله حال بیرون نیست یکی احکام حدود و قصاص و اوامر و نواهی دوم فرائض

عبادات بدنی و مالی و خیرات و نفقات سوم قصص و حکایات پس مراد حاکم از اجرای احکام عملی
می باشد نه اینکه حکمنامه حاکم را تعمیل نکنند و بار بار حکمنامه را حفظ و تلاوت به ادای مخارج و قراءت
والحان می کرده باشند پس ازین بار بار خواندن و خوب حفظ کردن و بجانب تعمیل التفاتی نه کردن
مایه خوشنودی و رضامندی حاکم کی معقول تواند بود علی هذا افضل عبادات همه عمل کردنی می باشند
نه بار بار خواندنی و قصص و حکایات هم یکبار شنیدنی و دانستنی و مضامین معلوم داشتنی می باشند
نه وظیفه کردنی پس این را هر روز بار بار خواندن و حفظ کردن چه ضرورت دارد و پس ازین قبیل چها
که بترک تلاوت عذرات قائم کرده جوابات معقول می خواهند علی هذا در صوم و صلوة چه حجت های
عقلی می خواهند که آن رازق مطلق که بنان دادن گرسنه چه تاکیدها می فرماید که یُطعِمُونَ الطَّعَامَ
عَلٰی حُبِّهٖ مِسکِیناً وَّ یَتِیماً وَّ اَسِیراً چنین و زیرسان حکم را چه حاصل میشود که سیر را
رازق بی منت بی طلب میرساند و بر هیچ مرزوق حکم ترک رزق نبوده است فقط همین انسان
اشرف المخلوقات را بنام صوم حکم ترک آب و طعام نعمت شامله عامه کردن کی معقول تواند بود
و به نماز هم بتقیید اوقات و ارکان خاص بار بار نشستن و برخاستن آن ذات غنی مستغنی نیست
که وَاللّٰهُ غَنِیٌّ عَنِ العِبَادِ خود می فرماید پس اینهم معقول نمی تواند شد بعضی بیهودگان
برزبان آورده جواب معقول می خواهند ارباب شرع بزجر و توبیخ و ترک خطاب التفات بجواب کمتر
می کنند و نسبت زندقه و تکفیر می فرمایند بعضی سکوت می کنند که جواب جاهلان باشد خموشی
و از منقولات منصوصات قرآن و حدیث بند نمی شود و تسلیم نمی کنند که جواب معقول می خواهند
نه منقول و آن شبه انکاری مضعف ایمان و ولیش قوت می پذیرد و کار به دوری رساند و بعضی
که برعایت ظاهر اسلام اگرچه همچو شبهات انکاری برزبان نمی آرند مگر فریب نفس و شیطان
ولهای شان چنان کارها می کند که آن عالم بذات الصدور همه می داند و می بیند پس همه فرق
بشر در دل خود غور کرده خیال کنند که از همچو شبهات خطرات شیطانی کمتر کسی خالی بوده باشد
بل الانسان علی نفسه بصیرة و لو القی معاذیره پس از همچو شبهات که عوام لا یعلم

و منتهیان محکوم منقولات از ابتدا بری بوده اند محض این دام فریب نفس و شیطان برای ما مستوطنان
ست و آنچه فریب نفس ما بر ما کار رها می کند شیطان نمیکند که کارش از وسوسه بیش نیست که بسنگ استعاذه
و لاحول دفع می شود که گفته شده ه هر کس که اعوذ برد بالله پناه * الله پناه او نماید و ابلیس
شیطان بدیشی گهی نمی یابد راه * لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ پس برای رجم و دفع شیطان
مردود ازلی که تازیانه لاحول و سنگ استعاذه از ازل بدست ما داده اند که می فرماید وَإِمَّا
يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مگر دشمن در بغل حضرت نفس که مثل شیطان مردود از
نبوده است بلکه دشمن حمایتی ست که يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ
رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً و برای رجم این حکم نیست بلکه به اصلاح و تادیب و تعلیم و رعایت انحکم
ست که لَا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا انیابه استعاذه و لاحول هم دفع نمیشود و نه حکم برای دفع
آنیست و نه کسی اختیار بر نفس خویش داده اند که قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا الی آخره
حکم حبیب خود می فرماید و در مقام بی اختیاری مَا أُبَرِّئُ نَفْسِي الی آخره از زبان حضرت یوسف
علیه السلام خود می فرماید وَنَفْسِي بِيَدِهِ در هر سخن قول حبیب او ست وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا
فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا خود می فرماید و حال و قال ما بندگان نفس اینست که گفته شده
ه شیطان بجنگ راه او ان الکرام * ما خود که گم ایم پس شیطان چه گناه * کار شیطان کنم
بخوانم لاحول * لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ پس اینکه حال نفوس بی اختیاری ما
مردم است شیطان در کنار همین فریب نفس ما در پرده عقل ظاهر در آمده حجت های دلایل عقلی
در هر منقولات احکام منصوصه و عبادات مکتوبه فرائض خصوصه الصلوة مثلا هر گاه دلیل عقلی از ارباب شرع
بجز زجر و تکفیر نیافت تا لا محاله این فسادات انکاری در نفس ظالم مستحکم تر میشود گو بظاهر به احکام
شرعی بجا می آرد مگر نفس از انکار و طلب دلائل عقلی گاهی خالی تواند بود و نعوذ بالله بانجام کارش نظر
باید کرد که کارش معاذ الله بکجا می کشد و از این مرض کمتر کسی از نفس بشر خالی تواند بود که مرکب به
شر ست لاجرم علاج دفع همچو شبهات و فسادات نفس تلاوت قرآن و صوم و صلوة آنچه بر خاص

نسبی داده گویند کتاب ترغیب الفرقان و مرافعه محکمه قضا و قدر و رسالهٔ معالجة النفس و محاسبة النفس
تعداد مناسب مقامات و حصهٔ خود آنچه در طبع در آمد در طبع آمد که مطبوع طبائع خاص و عام ست باقی در کتاب
ظهیر الاسلام ست که تا حالت این تحریر نوبت طبعش نرسید و آنچه شبهات در وجوب غسل و طهارت
وغیره حضرت نفس بر خاطر می آرایند و دلائل عقلی طلب می کنند جوابات موجه و معقوله آن مدلل
و مستند در رساله که نامش اجوبهٔ عجیبه است مع جواب اکثر شبهات که از همین قبیل بفریب نفس بر دلها
واقع میشوند دیده و تقریظ مناسب نوشته شد البته وید تی دارد که سیدنا و مولانا مولوی
عنایت حسین صاحب سید پوری مترجم فتوح الشام برای افاده عام طبع کنانیده و وقف عام فرموده اند
پس اینهمه شبهات فریب نفس که در عبادات و احکام منصوصه مصدر الصدر واقع می شدند علاج و
اصلاح آن بکتب مذکوره العصد بقدر مقدور امکان امکان پذیرفت مگر علاج این دو بی درمان که در مسالک
حج شبهات نفسانی بفریب نفس بر دلها واقع میشوند بحصه دیگر بود که گوی سبقت ربود لاجرم دوای
این مرض مزمن درین کتاب الجواب دیده شد که اسم با مسمی **غایة الشعور بحج الحج المبرور**
نام دارد چه گویم که چه درهای معنی سفته است که یک یک حرفش دل الوجد می آید و حال وجدانی که
بر دل وارد میشود دل می داند که وجدانی ست نه بیانی همه احکام منصوص را باین معقولیت بدلائل
عقلی موجه و مدلل بر دلها نقش بسته ست بنا بر نفوس مطمئنه نهاده است که عقل سلیم تسلیم می کند پس بهر
نفس مطمئنه که عوام دارند و عصای شریعت محکم گرفته اند نه آنها را شعور همچو خیالات فاسده فریب نفس
بر دل وسوسه می کند نه بگوش ان جا می دهند نه عقل ناقص آنها در منقولات کاری و دخلی می کند آنچه
خلاف حکم شارع دیدند و شنیدند به منزله کفر دانستند نه اینکه بجنگ در آویخته نوبت بسفک دماء
می رسانند و در نفوس مطمئنه خواص خود دخل همچو خیالات فاسده را دخل نبوده است که محتاج
استدلال باشند چنانکه بالا در حکایت شیخ نجم الدین کبری واضح تر شرح داده شد آری درین
متوسطان ارباب استدلال دو قسم بوده اند یکی هدایت پذیر که بر منقولات منصفانه نظر می کنند
او را که همچو دلائل موجه عقلی هم بر دل نشستند و عقل سلیم او بنهد و تسلیم کرد کارش دو بالا دیدند

پذیر شد کہ من یهدی الله فلا مضل له پس این شان ہدایت ہادی مطلق ست کہ بمقاد انا ہدیناہ السبیل از خامہ مولف این کتاب بروز کردہ جزاہ اللہ فی الدارین خیرا و قسم ثانی نفوس ضالہ بودہ اند کہ از جہل و انکار و حجت و تکرار ہرگز باز نمی آیند از توابع ابو جہل اند کہ سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون شان آنہا ست اینجا نہ عزیمت اثر کند نہ علاج من یضلل الله فلا هادی له مصداق این مردم ست غالب کہ اگر غلط نکنم حضرت مولانا و ہادی ما مولف کتاب بلحاظ ہمین زمرہ جہال ضلال از نام نامی خود درین کتاب نشان ندادہ اند و این کاتب تقریظ نیز خوف اینہمہ عیب جہال و ضلال بفریب نفس و شیطان بجانب خود بنسبت دادہ بہدایت پذیری خود منیت با پذیرفتہ سبحان اللہ باہمہ دلائل موجہ معقولہ عاقل پسند طرز عبارت چہ قدر صاف قریب الفہم بی تعقید از صنائع لفظی ہم خالی نبودہ ست فقط این فقرہ کہ زیرا کہ نفس انسانی ہم بر شوق تفحص مجہول مجبول افتادہ ست ملاحظہ رود کہ چہ بر دل کار می کند این بی تکلف آمد قلم اوست نہ آورد و استحسانش زیادہ ازین چہ توان گفت کہ نظیرش بجز بمصحف عزیز نتوان یافت کہ میفرماید وهم ینهون عنه و ینئون عنه من اولہ الی آخرہ جزو (۷) رکوع (۸) این نکتہ باریک از خرق عادت و کرامات مولف کتاب توان نست کہ سوای رعایت صنعت لفظی بر مضمون این آیہ از یک آیہ بالا ملاحظہ کردنی ست کہ حقیقہ بانیمقام زیبا ترست کہ بنسبت ہمچنین جہال ضالے فرماید ومنهم من یستمع الیک وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی اذانهم وقرا ط وان یروا کل اية لا یؤمنوا بها حتی اذا جاءوک یجادلونک یقول الذین کفروا ان هذا الا اساطیر الاولین ۃ وهم ینهون عنه وینئون عنه الی اخر الایة بعد ازین دو صفحہ (۱۸) سطر (۵) کہ در شرح بیان آیہ کریمہ انا نحن نزلنا الذکر فرق در معنی نزلنا و انزلنا چہ نکتہ باریک نشان می دہد کہ من فہم فہم ازین ہم بالاتر مرتبہ تبحر و استحضار مولف کتاب ملاحظہ کردنی ست کہ فقط در بیان اثبات کلام اللہ کہ از کلام متکلم حقیقی ست بچہ نشرح و بسط لبسط دادہ کہ تا صفحات (۴۳) لبسط پذیرفتہ تا آنکہ

حاجت بسط نبود که منکران این با اینهمه بدیهیات نمایان هنوز از انکار بدیهی باز نیامده اند پس چنین
قوم منکران بدیهی باز زمره اسلام کی بوده اند و خطاب بجانب آنها کی بوده است که جوابات الهی و افهام انبیا
نشنیدند فکیف انا و انت همچو منکران اگر از معجزات قرآنی سیر جبال و قطع ارض و کلام مردگان
مشاهده می کردند کی ایمان می آوردند تا بگفته و دلائل عقلی ما و شما چه رسد که خود می فرماید ولو ان قرآنا
سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتَىٰ بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا
تقدیم کلام از جانب خدا التقدم بالحفظ تو آن گفت که منکران بدیهی بجواب فأتوا بسورة من مثله
می توانند گفت که بسیار تصانیف در عالم بوده باشند که هر یک مصنف خاص چنان اختصاص بدیر سیدے
که سر با دعوی بر داشتند که کسی دیگر مثل آن گفتن نتوانست چنانکه تا این زمانه یک کتاب اعجاز خسروی
و مثنوی سحر حلال از اهلی شیرازی متعارف است که جواب مثل آن هنوز دیده و شنیده نشد همچنین
گلستان سعدی سهل ممتنع معروف است که جواب این اکثر کاملان منتهی الی زبانان مثل مولانا
جامی علیه الرحمه بهارستان و قاآنی گلستان گفت که بگلستان سعدی نمیرسد بلکی از شعرا آن زمانه
نوزده بیت موشح بصنعتے خاص گفت و انعام صله نگرفت و سر بدعوی بر داشت که کسی در تمام زمانه
اگر یک بیت هم بهمین صنعت خاص گفته در خط نشاد گردی او می دهم و هیچگونه با همه منادی عام
از کسے صورت نه بست که می گوید ع رستم زد نوزده بیتی موشح خامه فکرم + پی طوبی مبارکباد
شهزاده دوران + بود هر مصرع تاریخ و پس منقوط هر بیتی + دگر بی نقطهای بیت و توشیح سر
بدین عنوان و کسی گر زین نمط شعری تواند گفت بسم الله بشاگردی او خط می دهم در حضرت سلطان
پس هیچ منکر بدیهی می تواند گفت که بسیار تصانیف استاتذه بوده اند که مثل او هنوز کسی گفته
اگر معجزه کلام الهی نیز بر همین عدم امکان وجه مثل بس کرده آید تا ترجیح و تخصیص کلام الهی بهمه
صفت خاص چه تواند بود پس بجواب همین ایراد حفظ ما تقدم از معجزه قرآنی ملاحظه توان نمود
که از مفهوم معنی آیه کریمه مذکوره بالا یافته می شود و اگر بعض منکران نامسلمان گویند بلغو تسوید
و رد لها نیش زنند که آنچه دخل و تصرف بر جمله کتب از حرق و خرق و غرق و دگر شکست و

بی ادبی ها کرده شود معاذ الله یا کلام الله هم می توان کرد بار تخصیص و ترجیح و تخصیص کلام الهی چه توان بود
چه حجت بقین توان گفت که کلام الهی ست لاجرم برای کلام خدا تخصیص معنی خاص در کار است که در
مرتبه امکان پذیر نباشد فکیف که در کلام مجید همین یک فریق محمدی اختلاف دارند که بعض شیعه چیزی
دیگر می گویند که تقویم عثمانی ست و دو پاره ازین که خلیفه سوم غایب کرده اند هنگام ظهور امام آخر الزمان
هویدا گردد هر چند جوابات بیهوده ترهات اراجیف اهل سنت جماعت موجه و مسکت داده اند که از
اهل کتاب لمعن لسنان متعارف ست مگر ارباب حقیقت کی بجواب این التفات فرموده اوقات
عزیز خود را ضائع می کنند که همین یک سخن آنها بجواب همه جواب تمام ست که می گویند مستند احوال
هفتاد و سه فرقه در رهش می پویند - سرگردانند در کعبه و دیر جا بجا میجویند - پس حیرانند با سر رشته
بدست یک طایفه است - درویشانند باقی متکلف سخنی میگویند - او شانی اند آری این مخالف بود
پیش منکران غیر مذهب بی شبهه حجت الزامی را قوت می بخشد پس جوابهم که موجه و معقول بدلایل عقلی
داده اند که محمدیان بصورت عقل سلیم تسلیم می توانند کرد که اذا التبس [illegible] ما نحن فیه
برای دفع اعتراضات و شبهات حجتها همین آیت الهی سخن کافی می نماید که از معترض منکر اول سوال کنیم که
ای شخص بر قرآن و نبوت ایمان و ایقان داری یا نداری اگر داری پس آنچه در قرآن محکم ست و احادیث نبوی
تصدیق و تاکید و تائید آن متواتر پیوسته و هم فعل و عمل نبی و صحابه کرام و تابعین و تبع تابعین و سلوک
مسلمین بدان استناد پذیرفته پس که بقرآن و نبوت ایمان آورده است او را وجه انکار و اعتراض چه
وَاِذَا الْتَبَسَ فَلْبَسَ چنانکه حضرت مولف سلمه الله در ابتدای سخن بر همین یک حرف سخن تمام فرموده اند
و ادله و براهینی که مثبت حقیقت و استحسان قرآنست ادله و براهین اثبات حقیقت و استحسان هیچ
نیز نمایان ست و هویداست که ادله ثبوت حقیقت و استحسان قرآن مجید بیش از انست تا احصا تحریر و مشحون است
چندین هزاران کتب و دفاتر و طوامیر فقط سبحان الله که چندین مواقع طبیعت مصنف در عالم دیگر نظر بر مضامین
خدا آن مستغرق می شد که رعایت لفظ و عبارت و قوافی و صنائع لفظی باقی نمی ماند که گفته شد.
مطلب کما ینبغی تمام بر هم خود یقینی چه در تلاش قوافی و لفظ و اجمل لغت نشینی

چرا که دل ایک بود ولیکن هزار پاره است مدعاست درد که چو دل سپردی با این وای درخ مدعی به منی چرا که اینجا ایند
که درین کتاب از اول تا آخر ه بهر طرف که نظر می کنم دل افتاده است + بگو چه باشد مرا راه مشکل افتاده است
می بینم که سوای کثرت تحقیقی و بلندی مضامین عالیه و حالیه رعایت صنائع لفظی هم مناسبت مواقع و مقامات
از دست نرفته است و چنان دانسته می شود که این التزام رعایت صنائع لفظی که با بلندی مضامین معانی
جمع است به اراده و قصد مصنف نبوده است که آورده شد بلکه آمده است که دریای معنی جوش زده با دریای لفظ
بهم در آمیخته معنی مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ پیدا می کند این نه از مبالغه شاعرانه گفته می شود که از جز
از کجاست که فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ شان اوست فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ كَذَا پس از همین
بحرین علوم لفظی و معنوی است که بجای یک حرف از خامه کسی فترها برآورده اند در پرده کسی هست که او ستا
بهارست که گفته اند ه در سراپرده دل هر نفس آوازی هست + که درین خانه نهان خانه برانداز هست
پس تقصیر معاف که سیاحان عالم معنی مکین را می بینند نه مکان الیس این صدا بنام ج ا ج بزبان
پهلوی اهل مکینی بر آمده است که کعبه مکان اوست در هر پرده باشد که چون مصرع چهارم إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ
لَيْسَ هٰذَا كَلَامُ الْبَشَرِ در شان او شایان است از اینجا بجان سخن توان رسید که دل خانه کیست
واین که از ین دال لفظ من بر می آید اطلاق لفظ من در تمام اعضای ظاهری که ظاهر اند و باطنی مثل
دل و جگر و سپرز و گرده که مرئی اند بر که صادق تواند آمد پس در مفهوم تقصیر معاف حضرت مولانا مصنف
سلمه الله تعالی این تصور نفرمایند که من نوشته ام بل آنکس نوشته است که من دانم ه من کیستم دلم
چه بود چیست گفتنم نشنوند خود بگوید و دل هم بهست آن + از اندرون خانه چو آید برون خود
از مکین بود متصور نه از مکان + روح و روان و جان و دل و نفس او خود است + من گفتن از زبان من از وی
بود نشان + چه روح را فنا تو ببین که از کجاست + قولش نَفَخْتُ فِيهِ گواهی دهد بر آن + پس از
همین جا بجان اصل سخن توان رسید که این جواب معجزه کلام الله که خود متکلم کلام بلفظ فَأْتُوا بِسُورَةٍ
مِنْ مِثْلِهِ از روز ازل تمام کرده است که بحسب توضیح مولف هنوز کسی مثل آن حرفی نگفت و نه ملا
تواند گفت جز اینکه اکثر تصانیف استاده بوده اند که مثل آن کسی گفتن نتوانست بجواب شما حید

فزانند گفت که آن تصانیف در پردهٔ بشری که مثل آن کسی هنوز گفتن نتوانست آنهم جلوه از شان
و از وست ـ کجاست چشم که بیند بدیدهٔ ادراک ؛ کدام شیء که در وصف آیتی ز خدا نه بود و
عیان ست مظهر ذاتش ؛ اگر یقین نکنی می نه هم نظیر ترا ؛ پس اینکه یکی نظیر ظاهر او همین کتابست که
ـ کسی گر زین نمط حرفی تواند گفت بسم الله ؛ بشاگردی او خط می دهم در حضرتش بالله ؛
و نظیر دیگر این ست که آن نیاوردن مثل آن که در اینجا ختم شد که هر که مثل او باشد خود اوست که چشم
احول دوست هر کرا نظر بدوست میرسد بدوست ـ هر که او را ندید در رگ و پوست ؛ در شهادت بدان که
باطل گوست ؛ قول صاحب نظر به بین چه نکوست ؛ که بچشمان ال مبین جز دوست ؛ هر چه بینی بدان که
مظهر اوست ؛ اینقدر فرق آن ز مغز از پوست ؛ زین کم و بیش هم کفر در دوست ؛ گر بدانی با نشین همه اوست
ور نگوئی بگو بشیر همه روست ؛ پس آن نظیر دیگر این ست که ظهیر می گوید بشیر طلکیه از ظهیر نه بیند بلکه از فهم ظهیر
ـ دعوی معرکه هست ترا بسم الله ؛ میر میدان منم ای چرخ بیا بسم الله ؛ اینکه کسی بر در دعوی
نشاینده اند که میگوید یعنی این محال عقل بالاتفاق ست که اعداد زبر و بینات هیچگاه به هیچ فقره و عبارت
برابر آوردن باختیار بشر نتواند بود که محال عقلی ست مثلاً (الف) هست که عدد زبر این بقاعدهٔ ابجد
یک عدد واحد ست و بینات این که (لام) و (فا) ست اعدادش بحساب ابجد یکصد و دو میباشند پس چنانچه
فقره و عبارت چگونه از نوع بشر ممکن تواند بود که در یک فقره و احد اعداد زبر و بینات او برابر توانند بود
که صریح محال عقلی ست ـ بیا بسم الله ای منکر تو بنگر ؛ که در بسم الله هر دو شد برابر ؛ پس
ازین زیاده تر چه معجزهٔ حیرت افزای عقل بشر تواند بود که در تمام بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اگر بقاعدهٔ
ابجد اعداد زبر و بینات جدا جدا شمار کرده شوند زبر و بینات برابر ست نکته باریک درین این ست
که شمار حروف تمام بسم الله نوزده (۱۹) حرف ست و اعداد این نوزده حروف بقاعدهٔ ابجد (۷۸۶)
ظاهر ست این اعداد زبر اند و بینات نیز همین قدر (۷۸۶) می شوند پس آن هم بارک معجز قرآنی این ست
که در بینات نوزده (۱۹) عدد کم میشوند که همان نوزده (۱۹) حروف ست این نقصان می کنند که گفته شده
ـ چون نوزده (۱۹) حروف به بسم الله آمده است ؛ خوش نکتهٔ لطیف درین ست یاد دار ؛ یعنی که

بینات در زبر مستحق شوند + در بینات نوزده کم شد چو در شمار + آن نوزده حروف بند جبر اثر در
تا در شمار هر دو برابر شد آشکار + این صنعتی ست معجزه از قدرت خدا + انسان همچو صنع نمی تا رد
اختیار + چون شد مشیتش بی اظهار مقتضی + در حصه ظهیر شد اظهار آشکار + پس اکنون آن مدعی
معترض که در کلام الهی کلام می کند کجاست که بر همین یک حرف قول فیصل ست ع همین میدان
همین چوگان همین گو + که کسی گر زین نمط حرفی تواند گفت جز لیس ۳۳ اینها کردی او خطا می
انبک ظهیر الدین + پس رمز قرآنی در حرف یاسین این ست که یک حرف مد ست و دو حرف
سین زبر و بینات هر دو برابر اند که عاقل رمز شناس باشند تامل در می آید که از کجاست فافهم
و تدبر و اسکت ای معترض غافل نا فهم شان ذات خدا این ست که در عقل و فهم انسان
نه آید که نقطه محیط دائره نتواند شد زیرا که فهم انسانی پذیرای خطا ست + انچه در عقل نه آ
آن خدا ست + پس انچه ذات او بفهم ناقص ما مردم نه آید افعال و احکام او که در عبادات و معاملات
و حج و مناسکات آن منصوص ست کی بعقل ناقص بنده تواند آمد که مثل حضرت موسیٰ
نه حکمتش فهمید + سه بار عذر نمود و نخبر شد تکرار چون در احکام سلاطین مجازی گفته اند که مصلحت
رموز مصلحت ملک خسروان دانند + فکیف که شهنشاه حقیقی در سلاطین مجاز اگر ملازم محکوم را حکم کند
که این حکم بجا آر چگونه تواند گفت که این حکم بعقل من نمی آید چگونه بجا آرم باری بنده مملوک که عجبا
مملوک گالا یقدر علی شیء شان اوست چگونه در تعمیل او امر چنان معبود حقیقی که عالم بذات الصدور
و رغائب و خلوه تواند کرد که چنین حکم بی حاصل بعقل من نمی آید که از فاقه کنانیدن بنام روزه و نشست
و برخاست بنام نماز و بادیه پیمائی بنام حج و جان فرسائی و جان دادنی بنام جهاد حاکم را چه حاصل و انجا
بمرتبه رافت و اغماض او دل نهادنی بلکه دل دادنی ست که حکام مجازی به اندک عدول حکمی و عذر
و اهمال ملازم خود چگونه پیش می آیند و او با همه قدرت و ملکیت همچو خیالات فریب نفس در می بند و هم
تاهم اغماض کرده برای تعقل و افهام تو چنان بندگان خاص خود را القا کرد که همه منقولات معقولات
در آورده چنین کتابی موجه و مدلل و مستند بنام حج اکبر برای تو مرتب کرد تا هم اگر دانی تو دانی

بهر یک برای اتمام حجت و افهام تو حجت الله بعد موت مؤدون بر تو تمام کرده می شود تا بفهم و داد اگر
و حافظه تو نزدیک تر باشد و آینده مجال حجت و سخن نباشد فالله لی کیف کیف
مضمون نیکه بنا بر رفع شبهات و جواب اعتراضات معترضان ناواقف بعد موت معززون بر خاطر کسی وارد گردد

حکیم عاقل و کامل فهیم کارشناس — بنا نمود مکانات قصر باغ و بهار
ز آبگینه و آلات شیشه گلدان — ز فرش و کرسی و مسند مرتب طیار و
بهر طریق که اولی نمود و مستحسن — تمام خانه بیاراست از در و دیوار
چو خورد باشی بچنین سخن باشی — بگفت این نبود محل گذار
چو باز دید قدم بیش رفت شکست — نمود باز همان اعتراض بر معمار
العین سنت بدین نه حال امر — که حکمتش چو نفهمم بر آن کنم انکار
چو حکمتش نه ندانی همین بار — که هست کار همان کار ساز کار گذار
به بین بدیده عبرت که خیز و از — ندای فاعتبروا منه اولی الابصار
مباش معترض هذه اعمال — بسان کور که مکن العجز من الی شیار
علی العموم چو باید همین عقیده — که هرچه بنگریش محض حکمتش بنا بر
نخست که بنده مملوک را تعمیل — مقام چون و چرا باشد بل انکار
چو ما ندانیم که در دست شیشه سازیم — بجز علت غائی نباشد ان نهار
عرض که فعل تو هست انچه الحکیم — تمام مصلحت و خیر و حکمت است آن کار
وما اصابک من سیئة فمن نفسک — صریح تر بنگار تو نفس من اشعار
به حسب تمنا و خواهش دل من — اثر آن شر و مسترشد و سبب
بلی مصلحت خلاف خواهش من — بجبر و کره تحمل عیان کنی آثار
ز جبر کردن تو هست جبر نقصانم — کمال رحمت تست لیکه سکنی حار
چنین که نگرم بهر دو رحمت ست — ولی چو نفع ندانم کنم ز تلخ انکار

ز شیشه آینه گلدسته‌ها و تصویر — بهر کجا که مناسب بدید در بکار
حباب شیشه بجای و شمعدان جای — بجای خود همه گلدسته‌های نادره کار
در آن مکان چو آمد کدام نابینا — فتاد شیشه گلدسته بسلوم رفتار
چه بیمناک و بیموقع است این فانوس — که راه رفتن مردم شده از بشکار
غرض بچشم نظر خویش کم نظر دارد — تمام شکوه بیجا بعیب نقش بر بار
کجاست چشم که بیند بدیدگاه او کی — که کار صانع مطلق نمیشود بیکار
همین عقیده خود دارد اعتراض مکن — تمام مصلحتش دان عبث مگو ز آن
نیست چه چو ندیدی اعتراض مکن — همین مشابه چشم بصیرتش انکار
همین عقیده بدل دار و اعتراض مکن — که کار هیچ حکیم ست کی بود بیکار
پس آنچه هست در احکام جمهور — تمام تر همه باشد بهبود دار
به بین بنهج الحج حجج بالغة — اگر دلائل عقلی ترا بود در کار
پس آن که هست چنین عالم و حکیم — نخست که صنعت او را گمان بری بیکار
بلی ز نفس من البته مهر و ظلم بود — ظلمت نفس من است بنا و غرور
ببیج حال کرامت غنی است — مگر که خند بموت زحمت رسانها
چو آن علاج که طبیب بجز — خورم به رغبت خاطر ز بسکه هست
چو آن دوا که تو بلعم تو ناگوار — مگر حکیم خود تبلیغ و اصرار
دوای خوش من و بسته رحمت — دوای تلخ بلا و مصیبت از
دوای تلخ بود بلکه نافع از — که آن دوای طبیب ...

پس آنچه نام بلا کرده‌ام تلخ دوا است
که حظ بالفعل الا نه خالی از اجر است
ز هر چه هست دران آرزوی نفس شریک
سوای مصلحت خیر نیست آن نهار
که طفل را چو معلم دهد ببازی حکم
چو نفع آن نشناسد از آن بگرید زار
ولی چو طفل نه فهمد بجای غم شاد است
وزان زمان نشناسد که چیست نافع و ضار
بخواب غفلت و بازی بسر برم همه عمر
وزان زمان که ز حسرت نمی‌گشایم کار
هوای نفس منست آنچه رحمتش دانم
ز هیچ فهم غلط یا رب از کرم بدر آر
عطا و منع سوال و دعا و قبول
تو خالق همه افعال و فاعل مختار

که نفس را بود اکراه و نفع آن بسیار
ز خیر این خبری داد و تکرهوا شیئا
بخیر و شر بود آن مشتبه با آخر کار
مگر چو مصلحت آن بفهم من ناید
چه حسب خواهش نفس است سازد استغفار
اگرچه جور معلم کمال مرحمت است
نه از منافع خود آگهی بود نه مضار
شود به طفل تنبه چو عقل و هوش آرد
چو چشم بند شود آن زمان شوم بیدار
غضب نگر که رحمت محض را غضب دانم
بجای گریه نمایم مسرت بسیار
بکن معامله با حسب خواهش دل من
تمام از تو مکافات و هم ز تو گریزا
دل ظهیر بدست تو تویی ظهیر ظهیر

وز آنچه نام بر رحمت بود لذید و گوار
ز شر این عسی ان تحبوا است آشکار
خلاف نفس منست آنچه محض رحمت است
بلا و قهر نهم نام هم شوم بیزار
وگر کنی پی تعلیم زجر و تادیب
تمام خواهش نفس است مایه اضرار
مگر رسد چه همان طفل تا بسن شعور
منم که تا دم آخر نمی‌شوم هشیار
بجز تغابن و حسرت چه می‌توانم کرد
بجای شکر کنم شکوه تو لیل و نهار
تمام عمر بسر می‌برم درین غلطی
و یا بوقت بلا و مصیبتم خوش و ار
که ما سوی همه در دست قدرت محبوس
ظهیر را به که شاید بجز تو استظهار

بهر امور رچو واجب رضا و تسلیم است
چسان بحکم قضا الفض نبود تکرار

تمت



صحت نامه کتاب حج

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
	۹	جرست	جراءت	۷۴	۲	اختیار	اختیار	۱۱۶	۱۴	سطر	سبل
۹	۱۰	استقرا	تفحص واستقرا	۷۵	۱۶	تفا	وتفا	〃	۲	معائنه	معاینه
۱۵	۴	التقسیم	انقسم	۸۱	۴	بزیارت	بزیارت	۱۱۹	۱۰	نبوره	نبوده
				〃	۹	بسرت	بسیرت				
۱۹	۱۵	بمراتب	براتب	۸۲	۲	جیبریل	جبریل	۱۲۰	۸	الطیاسی	الطیالسی
۲۳	۱۲	قرارت	قرارات	〃	۶	سحابته	سحابه	۱۲۱	۵	تقین	یقین
۲۵	۵	تمئیز	تمییز	۹۳	۱۳	زبان	زبان	۱۲۲	۱۷	نفسل	نفس
۳۴	۲	معبود	بمعبود	〃	۱۶	حلی	حظی	۱۲۴	۲	ما	جا
۳۵	۱	بباطن	برباطن	۹۴	۶	ذکر	دگر	۱۲۵	۱۵	او	مار
〃	۱۷	وشوار	سخت دشوار	〃	۱۴	تقوه	تفوه	〃	۱۷	مفید	ومفید
۴۲	۱۵	درینجا	و درین جا تخصیص این بیت	۹۸	۱۰	دوشان	دوستان	۱۲۶	۴	حکما	حکمات
۴۵	۱	بجده	سجده	۱۰۴	۱۸	بنظر	نظر	〃	۵	فالالاج	فالعلاج
۴۸	۱۷	اعاست	افعاست	۱۰۵	۱	بنای	بنائی	〃	۸	القیم	القسم
۴۹	۶	نواند	نتواند	۱۰۶	۴	کرتی	کرتی	〃	۱۱	یستحیی	یستحیی
۵۲	۶	دقائقش	وقائقش	۱۱۰	۱۲	نیاز	نیاز	〃	〃	الصنف	العنف
〃	۱۰	تحصیل	وتحصیل	۱۱۴	۶	تذلل	تذلل	〃	۱۴	دال	قال
〃	۱۶	بداقالق	بدقالق	〃	۱۸	تقبیل	وتقبیل	〃	〃	اتسفار	الستغفار
۵۴	۲	برکشاده اند	برکشاده	〃	〃	فرموده	فرمود	۱۲۷	۱	ما	بما
〃	۸	کوالسان	نه بانسان	〃	〃	مقره	مقرر	〃	۵	سنخونته	سنخونته
〃	۱۸	تنعقدات	معتقدات	۱۱۴	۴	جلول	حلول	〃	۸	آن	ان
۵۶	۱	واکثر	اکثر	〃	۶	حیلی	خیلی	〃	۱۶	تعد	تتعد
〃	۲	نیز	اصلا	〃	۰	جنت	جنب	۱۳۰	۵	لولا	یدنا
〃	۹	نود و می آید	نوده می آید	〃	〃	المثلی	المثلی	۱۳۱	۱	علت	جبلت
۶۰	۶	باجود	باوجود	۱۱۵	۴	شقی	شفی	〃	۱۰	بین	بین حج
	۱۵	وفکر	فکر	〃	۱۴	مانع	مانع	〃	۱۱	کستیکه	کسیکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۲	۱۳	سیه	سیهٔ	۱۶۶	۹	نهی	نهی	۲۱۰	۵	با	[illegible]
〃	۱۶	تو و	بو	۱۶۷	۱۰	ازج	مدارج	۲۱۵	۳	بجهتی	بجهتی
〃	۱۷	ازاله	زاله	〃	۱۴	ازجیت	ارجیت	۲۲۳	۱۴	جمادات	وجمادات
۱۳۲	۸	ماربارد	ماربارد	۱۶۸	۱۴	خالا	حالا	۲۲۹	۱۳	میربانید	میربانید
۱۳۳	۶	الیته	البته	۱۷۰	۴	گردیده ات	گردیده	۲۳۰	۱۷	بگردید	میگردید
〃	۱۶	الیبرر	البرر	۱۷۲	۳	یالتشبث	بالتشبث	۲۴۲	۶	ببیش	بیش
۱۳۴	۵	باسیاب	باسباب	〃	۱۷	یسح	بیج	۲۴۷	۳	جسیت	جنسیت
۱۴۰	۱۰	برجسم	برجم	۱۷۳	۴	جعرانهٔ وتعیم وحدبیه	جعرانه وتنعیم وحدیبیه	۲۵۸	۱۲	بلکه یلازم	بلکه بلازم
〃	۱۷	نکته	نکته	〃	〃	زقبیل	ازقبیل	۲۶۰	۱۰	منشار	منشار
۱۴۱	۱۳	فرمود	فرمود	〃	۱۲	قران حج تعدیل	حج قرین تعدیل	۲۶۷	۷	نهاد	نهاده
۱۴۳	۱۳	ومو	مو	۱۷۴	۵	زطوافی	وطوافی	۲۸۰	۱	قلام	اقلام
〃	〃	انسان	انسان	۱۷۹	۹	علاومخلوقات	علاقه بمخلوقات	۲۸۴	۱۳	رابطه	ازرابطه
۱۴۹	۸	دبار	دیار	۱۸۰	۲	معجزات	بمعجزات	〃	۱۲	حسدساشت	حسدمیباشد
۱۵۱	۱۶	یاآکثر	باآکثر	〃	۹	ومیان	درمیان	۲۹۵	۷	ببل	جبل
۱۵۲	۹	موازنر	موازنه	〃	۱۱	مقصودومفقود	مقصودمفقود	〃	۱۲	کیسه	کنسه
〃	۱۶	لبس	لیس	۱۸۱	۱۱	جنبیت	جهت	۲۹۶	۷	میگردید	میکردید
۱۵۵	۱۱	بذکر	نذکر	〃	۱۳	روح	زوج	〃	۱۶	جابه	اجابه
۱۵۷	۳	شعی	مثنی	〃	۱۵	جیکویم	میگویم	۲۹۸	۱۳	منه دی	منزوی
〃	۱۷	قوب توجهی	قلوب توجهی	〃	۱۲	تاعلم باسوعاکم	اعلم بامور دنیاکم	۳۱۱	۶	دین	درین
۱۶۰	۱۷	فراسید	فرارسید	۱۸۵	۱۲	راز	از	۳۱۵	۱	رفال	زوال
۱۶۲	۱۷	باتعاش	بانعاش	۱۸۹	۱۶	وهمچنان عدم	وعدم	۳۲۲	۱۷	لیس	و
۱۶۳	۸	ساختی	ساختی	۱۹۲	۱۲	بل وتینا	بل تینا	۳۲۳	۱	اولا	که اولا
〃	۱۳	می	نمی	۱۹۵	۹	ذکر	دگر	۳۳۰	۱	جیاتست	جهانست
۱۶۶	۹	البیب	الجبب	۲۰۶	۱۳	مبتنی بر	مبتنی	۳۳۳	۱۱	اثبات	[illegible]